بسم الله الرحمن الرحیم

- **غزل یاران خراسانی سروده مقام معظم رهبری**(مدظله العالی)
- **پیام تولیت آستان قدس رضوی**
آیت ا... سید ابراهیم رئیسی/۳
- **سر آغاز**
علی ثابت نیا مدیر عامل آفرینش های هنری آستان قدس رضوی/۵
- **پیام های تسلیت مقام معظم رهبری در فقدان یاران خراسانی/۶**
- **کمال عزیز ما/۸**
- **دوست دیرین و شفیق/۹**
- **جلسات شعر مشهد در نگاه مقام معظم رهبری/۱۰**
- **آینه‌دارن شکوه شعر خراسان**
مصطفی محدثی خراسانی/۱۴
- **شاعر مبارز خراسان**
ط. قدسی/۱۸
- **استاد «بقا» خود به تنهایی یک انجمن بود**
گفتگو با مرتضی امیری اسفندقه/۲۲
- **انیس شاعران خراسان**
محمد رضا خوشدل/۲۶
- **خانه نگهداران شعر خراسان**
گفتگو با محمد رضا خسروی/۳۰
- **زنـدگی در نیمه‌ی پر لیوان**
زهره کهندل/۳۴
- **استاد «بقا»ی نیکوکار و سرودنِ شعر، در حاشیه زندگی**
رضا افضلی/۳۶
- **از جلسه آزادی قدسی تا تحریم قهرمان و بقا**
گفتگو با سید عبد الله حسینی/۴۰
- **ترسیدم شاعرِ شاعر باشم**
گل گفته هایی از زنده یاد استاد باقرزاده/۴۲
- **چند خاطره از استاد «بقا»/۴۴**
- **بخشدار هویزه، آینهٔ بقا**
عباس ساعی/۴۶
- **پنج گنج خراسانی**
محمد کاظم کاظمی/۴۷
- **باقرزاده در اخلاق سر آمد بود**
گفتگو با علیرضا قزوه/۴۸
- **سرشار از عشق و زندگی با چراغی در دست**
یوسف بینا/۵۰
- **نگهبانان شعر قدیم**
اسماعیل بختیاری/۵۲
- **رصد سیاره های فردوسی**
سلمان نظافت یزدی/۵۶
- **باقیات الصالحات آقای بقا**
زهره کهندل/۵۹
- **می رفتیم منزل محمد میرزا**
غلامرضا شکوهی شاعر پیشکسوت/۶۰
- **خورشیدهای روشن ادبیات**
امیر برزگر خراسانی شاعر پیشکسوت/۶۲
- **آن پنج یار سفر کرده**
محمد نیک، شاعر پیشکسوت/۶۴
- **پیام استاد شفیعی کدکنی در نکوداشت استاد محمد قهرمان/۶۵**
که سخن گویم با سبک خراسانی
یوسف بینا/۶۶
- **کنگره سپید خراسانی**
شعری از زنده یاد مهرداد اوستا/۶۹
- **ذکر جمیل کمال**
محمد جواد غفورزاده «شفق»/۷۰
- **نگاهی به کتاب «بقای شعر» به کوشش حسین مسرت**
امیر پورحسین/۷۳
- **کتابخانه اهدایی استاد قهرمان به دانشگاه فردوسی/۷۴**
- **برگی از اخوانیه ها/۷۵**
- **این تکه زمین وقف مزار شعرا کن**
محمد غفورزاده «شفق»/۸۰

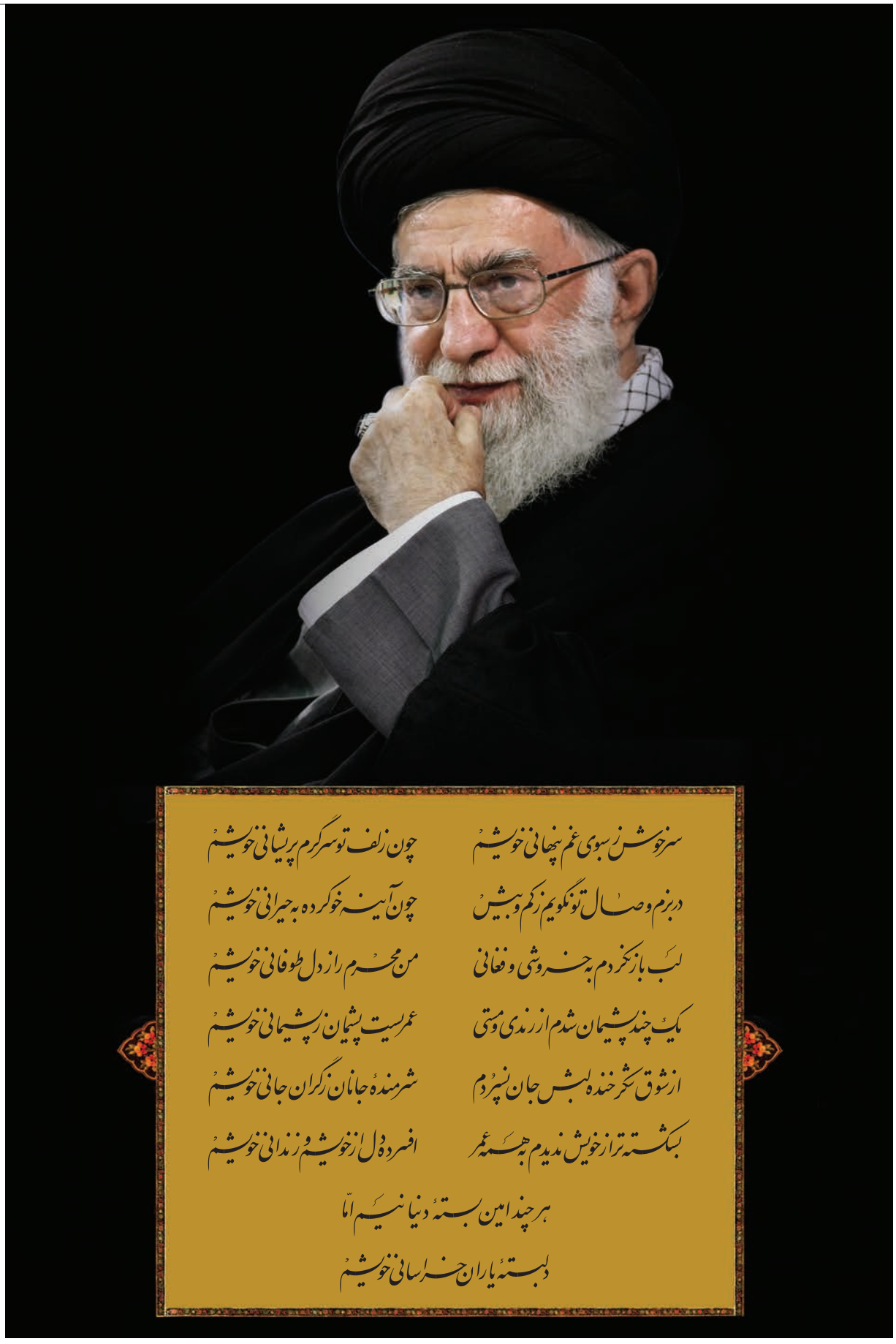
فصلنامهٔ آستان هنر/هنرنامهٔ آستان قدس رضوی
شمارهٔ ۱۹/زمستان ۱۳۹۵
یادنامه یاران خراسانی مقام معظم رهبری
در عرصه ادبیات خراسان
کاری از «گروه هنر پژوهی رضوان» وابسته به
مؤسّسهٔ آفرینش های هنری آستان قدس رضوی

مدیر مسئول: علی ثابت نیا
دبیران یادنامه: علیرضا حیدری،
عباسعلی سپاهی یونسی.

ناظر محتوایی: مهدی سیم ریز
همکار تحریریه: شادی غفوریان
ویراستار: علیرضا حیدری
طراحی دیجیتال پرتره‌ها: حسین صافی
طرّاحی لوگو: مسعود نجابتی
صفحه آرایی و گرافیک:
محمدحسن پنجه‌بند
امور فنی و ناظر چاپ: نسرین جلیلیان
لیتوگرافی و چاپ: مؤسّسهٔ فرهنگی قدس
با سپـــاس از:
جواد آرین منش،
سیدمحمدمجتبی حسینی،
سیدصادق مرکبی،
حجت‌الاسلام‌والمسلین گنابادی نژاد،
محمدامین توکلی زاده، جواد مصطفوی،
محمدنیک، قاسم شاهد،
منیره صاحبکار، آذرخش شفیعی کدکنی.

- **آستان هنر**، با کمال احترام و امتنان،
دست همکاری هنرپژوهانی را که به یاری و همدلی
این مجموعه می کوشند به گرمی و مهربانی می فشارد.
- **نقل مطالب آستان هنر**، با ذکر منبع و مشخّصات
این دفتر بلامانع است.
- مطالب مندرج، نشان دهنده و مبیّن آرا
و دیدگاه نویسندگان است و الزاماً بیانگر نظر
گروه هنرپژوهی رضوان نیست.
- **آستان هنر**، در تلخیص و نقل مطالب آزاد است.

آدرس: مشهد، خیابان کوهسنگی،
خیابان عدالت، عدالت، ۱۸ شمارهٔ ۹/۱
مؤسّسهٔ آفرینش های هنری آستان قدس رضوی
تلفن ۸۴۴۵۱۴۲۰۵۱۳: پنج خط
تلفکس ۸۴۲۲۰۱۵۰۵۱۳:
راه‌هـــای ارتبـــاط با نشـــر یه:
astanehonar8@gmail.com
www.aqart.ir



سرخوش ز سبوی غم پنهانی خویشم
چون زلف تو سرگرم پریشانی خویشم

در بزم وصال تو نگویم ز کم و بیش
چون آینه خو کرده به حیرانی خویشم

لب باز نکردم به خروشی و فغانی
من محرم راز دل طوفانی خویشم

یک چند پشیمان شدم از رندی و مستی
عمریست پشیمان ز پشیمانی خویشم

از شوق شکرخنده لبش جان نسپردم
شرمنده جانان نگران جانی خویشم

بشکسته تر از خویش ندیدم به همه عمر
افسرده دل از خویش و ز زندانی خویشم

هر چند امین بستهٔ دنیا نیکم امّا
دلبستهٔ یاران خراسانی خویشم



بسمه تعالی

شعر و ادبیات آیینی، پاره‌ای عزیز از تنِ فرهنگ گران‌مایه ادب فارسی است، که وزانت والاترین مفاهیم عرفانی و معرفتی را بر دوش دارد و با خلق کلام زیبا و موزون در کنار معنا و مفهوم، توامان بر دل نشســـته و بیشترین تأثیر را بر خواننده و مستمع می گذارد. در این میان، شعر شیعی با الهام از عدل حضرت علی (ع)، پاکی خون امام حسین (ع)، رافت امام رئوف (ع)، عزت نفس و بلندهمتی می یابد و روح را در آسمان معرفت به پرواز درمی آورد.

با اتکا به منابع ادبی و پرمایه الهی همچون قرآن، نهج‌البلاغه و سخنان نغز اهل بیت (علیهم‌السلام)، شعر آیینی فراتر از هر کلام دلنواز بر جان مُستمع نشسته و اثر می بخشد. از این رو پایداری و جاودانگی فرهنگ غنی اسلام و شیعه، وام‌دار شعرای متعهدی اســـت که در هر زمان با اتصال به سرچشـــمه الوهیت و با توجه به اقتضائات روز جامعه اســـلامی و جهان اسلام، مباحثی چون ولایتمداری، ایثار، مقاومت و شـــهادت را سرلوحه بیان و پیام خود قرار داده و رسالت الهی خویش را با خلق آثار آیینی پرمحتوا و غنی به انجام رسانده‌اند.

بی‌سبب نیست که در حدیثی قدسی، زبان شاعران کلید گنج‌های عرش نامیده شده و مرتبه شاعران به دنبال انبیا آمده است. در این میان شـــاعرانی چون "صاحبکار، کمالپور، قهرمان، قدســـی و باقرزاده"، که در عصر حاضر پای به عرصه گیتی می نهند، متعهدانه مســـیر ستایش و سرایش کرامت انسانی را برمی گزینند و با وجود شـــرایط خفقان‌بار دوران طاغوت، قصیده زندگی پربارشان را خالصانه پیشکش درگاه احدیت و آنچه در امتداد این راه روشن است، می نمایند.

انقلاب شکوهمند اســـلامی، این مریدان خطّ نهضت روحانیت و دلدادگان امام و همراهان مقام معظّم رهبری را بیش از پیش به سوی سرایش اشـــعار انقلابی سوق داده و اشاره موکّد حضرت آیت‌الله خامنه‌ای (مدّ ظلّه‌العالی) بر تشکیل انجمنی مزیّن به نام مقدّس حضرت ثامن‌الحجج (علیه‌السّـــلام) در حرم مطهر رضوی، این جمع دردانه ادب خراسان را دوچندان در مسیر ترنم گلواژه‌های شعر اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم صلوات الله) و ارزشهای اصیل انقلاب اسلامی رهنمون ساخت.

آثار مختلف این یاران دیرین مقام عظمای رهبری در مدح و منقبت خاندان نبوّت و تعدّد اشـــعار ایشـــان با شمولیّت مضامین انقلابی همچون ایثار و شهادت، گواه متقنی بر عهد استوار این دعبلان بزرگ زمان با مرشد و مراد خود حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) و خط مستقیم ولایت است.

عروج آخرین ادیب از جمع پنج یار خراسانیِ رهبر انقلاب، استاد علی باقرزاده، سوگ سترگی بود که فقدان این پنج گوهر گرانبهای ادب خراسان؛ سهی، کمال، قدسی، قهرمان و بقا را بیش از پیش یادآور نمود. ادیبانی که در قالب شعر و ادب، سال‌های بابرکت حیات خود را به پاسداشت ارزش‌های اصیل اسلام و انقلاب صرف نمودند و قندپارسی را به مدد اتصال به اقیانوس معارف دینی، حلاوتی دوچندان بخشیدند.

بزرگداشت مقام شامخ این ادیبان فقید، ادای حقی است به میراث‌داران گنجینه شعر و ادب و نکوداشت کلامی که جز از نیکی و راستی نسروده اســـت. تجلیل از نیکنامان و برگزیدگانِ ادب، اگر چه فقدان دریغ‌انگیز آنان را به یاد می آورد، اما نام نیک و یاد مبارک آنان را زنده کرده و اهتمام ادبی دیگر سنگرداران این حوزه را به همراه دارد. از خداوند منان خواستاریم که خطه ادب‌پرور خراسان را از برکت وجود اُمرای کلام و ناظمان ذکرِ حق، محروم نگرداند.

آیت‌ا... سید ابراهیم رئیسی
تولیت آستان قدس رضوی











هوالجمیل

از آن هنگام که شـــمع وجود اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم‌السلام) زینت‌آرای جهان هستی گردید و برکت وجود این شموس تابان، چراغ راه ســـالکان طریق معرفت و تشنگان دریای رحمت الهی گشت، هر شیفته و دلباخته‌ای آنچنان که از قوّت دست و زبانش برآید، لب به مدح و ثنا گشود و روی بر خاک ارادت و بندگی سایید. گاه دلدادگی‌اش را بر لبان فرزدق نشاند و گاه بر زبان دعبل قصیده عاشقی خواند، به امید آنکه شور جان را پیشکش آستان جانان نماید و پیراهنی از حصن الهی به تبرک برد.

آستان ملائک پاسبان سلطان سریر ارتضا حضرت علی بن موسی‌الرضا (علیه‌السلام) نیز از دیرباز ملجا عاشقان و مامن دلدادگان خاندان نبوت بوده و هست و همچنان که وجود مقدس آن بزرگوار در طول حیات متبرک خویش، شاعران و ارادتمندان اهل بیت (علیهم‌السلام) را مورد تفقد و عنایت مهربانانه خویش قرار می‌داده‌اند، خدمتگزاران این بارگاه ملکوتی در طول قرون گذشته، اهتمام به پاسداشت مقام و منزلت شاعران و مداحان این آستان داشته و در اعتلای این هنر متعالی و قدسی کوشیده‌اند.

موسسه آفرینش‌های هنری آســـتان قدس رضوی به عنوان متولی نشر فرهنگ و هنر ولائی و شیعی در مجموعه آستان قدس رضوی، با اشاره موکد مقام معظم رهبری بر شعر دینی و توصیه ایشان در تشکیل انجمنی ادبی متبرک به نام مقدس حضرت رضا (علیه‌السلام) اقدام به ایجاد و اداره انجمن ادبی رضوی با حضور جمعی از اساتید، شعرا و دلدادگان این آستان نمود. انجمن ادبی رضوی، یکی از پرسابقه‌ترین تشکل‌های ادبی است که قریب به سی سال محفلی برای شعرای ولائی و آیینی بوده و بدون تردید توانسته شعر ولائی و آیینی را در کشور متأثر کند و اشـــعاری که شعرای بنیان‌گذار انجمن ادبی رضوی همچون استاد کمال، سروی‌ها، باقرزاده، شفق، موید، صاحبکار و دیگران سروده‌اند، در سالیان گذشته شعر ولائی کشور را جان تازه‌ای بخشیده است.

آنچه پیش روســـت یادواره شـــعرای فقیدی اســـت که کلامشـــان زینت‌بخش درخت تنومند شعر و ادب خراســـان بوده و میراث جاودان‌شـــان مایه مباهات اهل قلم که با تاکید تولیت عظمای آســـتان قدس رضوی و جایگاه والای پنج یار خراسانی رهبر معظم انقلاب در پیشـــینه درخشان شعر آیینی، با مددگیری از برخی از نهادهای فرهنگی؛ ســـازمان فرهنگی آستان قدس رضوی، اداره کل روابط عمومی و امور رســـانه آستان قدس رضوی، حوزه هنری خراسان رضوی، مؤسســـه فرهنگی قدس، شرکت به‌نشر، اداره کل فرهنگ و ارشـــاد اسلامی خراسان رضوی، روزنامه خراســـان، برنامه یادبودی در نظر گرفته شـــد تا کلامِ منظوم و ماندگار این پاسدارانِ ادب و معرفت ارج نهاده شود.

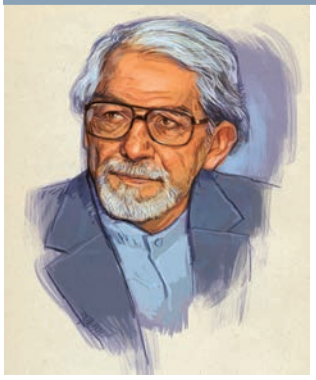
به همت دوســـتان و همکاران فرهیخته‌ای چون آقایان علیرضا حیدری و عباســـعلی سپاهی یونسی، و با همراهی جناب آقای ایمان شمســـایی مدیرعامل محترم موسسه فرهنگی قدس که چاپ این ویژه‌نامه را عهده‌دار گردیده‌اند، اینک این رخدادِ مهم رقم خورده و برگی از دفتر ادبِ پنج یار فقید رهبر معظم انقلاب؛ اســـاتید صاحبکار، بقا، ســـهی، قهرمان و قدسی به رشته تقریر درآمده است. برگی که تنها برای یادمان ایشـــان در اذهان جاماندگان این قافله است. چرا که ایشـــان، مدت‌ها پیش‌تر به واسطه معرفت و ایمان، صلهٔ خویش را از حضرتش ستانده‌اند...

علی ثابت نیا

مدیرعامل موسسه آفرینش‌های هنری آستان قدس رضوی

پیام های تسلیت مقام معظم رهبری در فقدان یاران خراسانی





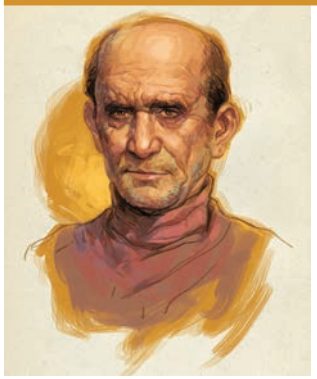
درفقدان استاد غلامرضا قدسی

درگذشت شـــاعر آزاده و ادیب بلندآوازه و مبارز و انقلابی دیرین اســـتاد غلامرضا قدسی رحمةالله‌علیه موجب تأســـف واندوهی عمیق گردید. این چهره‌ی منور ادبیات معاصر ایران از جمله‌ی شخصیت‌های نادری بود که در دوران اختناق ستم‌شـــاهی حربه‌ی شعر و ادب را در راه تحقق انقلاب مقدس اسلامی با چیره‌دستی بکار برد و سالها رنج مبارزه‌ای دشوار و تلاشی پیگیر را بر خود هموار کرد. ما ضایعه‌ی فقدان این شاعر گرانمایه را به جامعه‌ی فرهنگی کشور و به شاعران و ادیبان خراسان و به خانواده و بازماندگان محترم وی تسلیت می گوئیم.



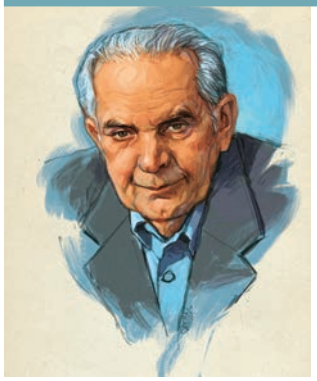
در فقدان استاد ذبیح الله صاحبکار:

درگذشت عزیز دیرینمان آقای شیخ ذبیح... صاحبکار، اینجانب را در اندوه و تاسفی عمیق فرو برد. این عندلیب شیرین کار خراسان، با رفتن خود دوستان و دلبستگان را به غمی بی تسلا دچار ساخت و شعر و ادب خراسان، و همه‌ی کشور را از غزل‌سرایی نادره گوی و هنرمندی برجسته و کم‌ادعا، و دوستان و یاران خود را از رفیقی شفیق و دردآشنا، محروم ساخت.
ضایعه‌ی درگذشت آن عزیز را به بازماندگان و فرزندان گرامی‌اش، و به شما و یکایک دوستان و همکاران و دوستدارانش، و به جامعه‌ی ادبی و شعری خراسان، صمیمانه تسلیت می گویم و فیض الهی را برای وی مسئلت می کنم.



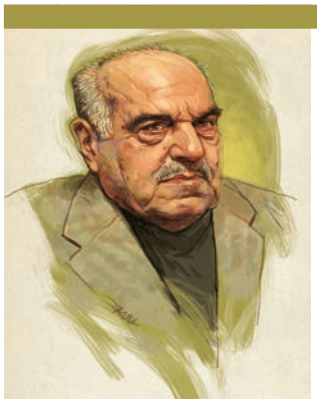
درفقدان استاد احمد کمال:

درگذشت تأسف انگیز شاعر آزاده‌ی خراسان، دوست همدل دیرین، آقای احمد کمال را به جامعه‌ی ادبی و بخصوص شاعران و هنرمندان آن دیار فرهنگ و ادب، و نیز به خانواده و بازماندگان آن انسان شریف و مؤمن تسلیت عرض میکنم.
مرحوم احمد کمال سخنسرائی بزرگ و ارجمند بود که هم خلعت فاخر قصیده‌ی خراسانی به شخصیت انسانی او جلال و جمال بخشیده بود و هم خصال والای او مایه‌ی آبرو و زینت شعر فارسی گشته بود، او مردی پاک سیرت، پارسا و پرهیزگار، آزاده و بلند نظر بود. او گوهر و شعر و هنر را به بازار سوداگری‌های مادی نبرد و قدر آن را نشکست. او زبان گویای خود را در خدمت بزرگداشت ارزشهای معنوی و دینی - و نه اهانت به آن - به کار گرفت. او دلی مؤمن، روحی بردبار و مهربان، تنی متواضع و خاکسار، و اندیشه‌ئی پاک و تابناک داشت. او پهلوانی فروتن و شاعری حقگو و هنرمندی دیندار بود. با شرافت و پاکدامنی زندگی کرد و با سربلندی و نیکنامی به دیدار حق شتافت. رحمت خدا بر او و گرمترین درودها بر نام و یاد او باد.



درفقدان استاد محمد قهرمان

با دریغ و افسوس، خبر درگذشت شاعر بزرگ خراسان آقای محمّد قهرمان را دریافت کردم. خاموش شدن این چشمه فیاض شعر فاخر و غزل پر نکته و آراسته، هر آشنای شعر و ادب معاصر را دچار تأسف واندوه می‌سازد و آشنایان شعر ممتاز او و خود آن شخصیت متین و باوفا و آن ذهن مواج و ژرف‌بین و مضمون‌یاب را بسی بیشتر. قهرمان بی‌شک یکی از چهره‌های ماندگار و برجسته شعر و ادب فارسی و غزل او یادآور شاعران بزرگ سبک هندی است. اینجانب درگذشت این دوست دیرین و با صفا را به جامعه ادبی کشور و به ادیبان و شاعران خراسانی و به ویژه به همسر گرامی و فرزندان ایشان تسلیت می گویم و آمرزش الهی را برای وی مسئلت می کنم..



درفقدان استاد علی باقرزاده

خبر تأثرانگیز درگذشت دوست دیرین و شاعر فرزانه آقای حاج علی آقا باقرزاده متخلص به «بقا» را دریافت کردم. ایشان شاعری شیرین سخن و انسانی نیک‌اندیش و رفیقی با صفا بود، با طبعی روان و شعری متضمن نکات اخلاقی و اجتماعی و مجالستی دلنشین و رفتاری بزرگوارانه و سرشار از ادب و صمیمیّت، قطعاتی از شعر او در شمار آثار برجسته‌ی شعر معاصر است که نام او را در دفتر شعر کشور ماندگار خواهد کرد. به فرزندان و خاندان گرامی ایشان تسلیت میگویم و رحمت و مغفرت الهی را برای وی مسألت میکنم.

۱۳۷۲/۷/۱۴
پیام به کنگره بزرگداشت
شاعر برجسته معاصر خراسانی آقای احمد کمال

کـــــمال عزیز ما



بسم الله الرحمن الرحیم

بزرگداشت شاعر برجسته‌ی خراسانی آقای احمد کمال به دو سبب، برای اینجانب، بسی شیرین و دلنشـــین است. نخست آنکه تجلیل از این شاعر با فضیلت که هنر شعر را با چندین هنر بزرگ دیگر در اخلاق و سلوک انسانی به هم آمیخته است، تجلیل از مجموعه‌ای از فضائل انسانی است. همه‌ی آنانکه کمال را از نزدیک شـــناخته‌اند چون من بدین نکته باور دارند که در این انسان با شـــرف و پاکدامن و منیع الطبع و سرشار از صفا و صداقت، شعر او ـ بیشک از قله‌های قصیده‌ی معاصر است ـ تنها یکی از درخشندگی ها بشمار می آید و او که جوانی پرملال و زحمت خود را در دوران حاکمیت فرمانروایان بی‌بهره از فضیلت و معرفت، با قناعت و مناعت سپری کرده است، هرگز رضا نداده که درّ دری گرانبهای خود را در خدمت ارباب بی‌مروت دنیا به کار گیرد و جز به ندای دل پاک و روشن خود سخن بسراید.

دوم آنکه کمال عزیز ما در شـــمار بازماندگان معدود از خیل سخن سرایانی است که در میانه‌ی سالهای دهه‌ی ۳۰ تا دهه‌ی پنجاه شمسی، مشـــهد را مرکز پررونق و توجه برانگیز شعر و ادب فارسی و مایه‌ی تحسین نام‌آوران فرهنگ و ادب کشـــور ساخته و آن را در سیاهه‌ی شهرهای شاعرخیز ایران، در جایگاه برتر نشانده بودند. بخاطر آن جمع پراستعداد و خوش قریحه و فاضل و برخوردار از شـــجاعت ادبی بود که مشهد در تاریخ معاصر شـــعر فارسی به کثرت شاعران با کیفیت، اشـــتهار یافت، و به گرمی دل و محفل آنان بود که سه انجمن ادبی آن شهره‌ی آفاق گشت. از قدسی و نگارنده و آگاهی تا فرخ و گلشن و نوید و تا فیاض و یوسفی و رجائی و شاعران و ادیبان دیگری که بحمدالله برخی از آنان تاامروز می‌درخشند، هر یک سهمی در بنای این تاریخ درخشان داشته و نقشی گزارده‌اند.

کمال ما، یکی از برجســـتگان آن دوران پرشور و پررنج اســـت. او نیز مانند همه‌ی آن دیگران، سرمایه‌ی معنوی خویش را، دســـتمایه‌ی نان و معاش نساخت. با شعر خود که بخشی از وجود اوســـت، پاک و مصفا زیســـت. دنیاداران و کشـــورمداران آن روز، بســـا بی‌هنران را که به مزد سرسپردگی، برکشیده‌اند، و کمال و قدسی ها همیشه از نگاه و لطف آنان دور ماندند. و اینان هم همین را می‌خواستند و مغتنم می‌شمردند.

دورانی که در آن برای کســـانی که مایه‌ئی از ادب و هنر داشـــتند، هوس تنعم و برخورداری، به سقوط معنوی و اخلاقی منتهی می‌شد گذشت در حالی که کمال و بسیاری از زمره‌ی شاعران خراسان، لکه‌ئی بر دامان پرهیزگاری و شرف و مناعت خویش نداشتند.

شـــاعر پیشکسوت و گزیده گوی ما امروز بحمدالله سربلند و عزیز در میان دوستداران خویش و دلباختگان شـــعر و ادب فارسی است. تجلیل از او، تجلیل از یک دوران آزمایش موفق و سرافراز است، و تجلیل از آن مجموعه‌ی نیکنامان و برگزیدگانی است که اگر چه فقدان دریغ‌انگیز بعضی از آنان، ضایعه است، اما نشـــاط و تلاش ادبی تعدادی از بهترین هایشان بحمدالله امروز مایه‌ی خوشنودی و سپاس پروردگار است.

خدا را شـــکر که دوران جمهوری اسلامی، دوران تلالؤ حقیقت‌ها و اصالت‌ها است. و این محفل قدرشناس و بزرگداشت مظهر این خصوصیت است.

از خداوند متعال سلامت و طول عمر همراه با توفیقات شاعر گرانمایه آقای احمد کمالپور و دیگر شاعران خراسان را مسئلت می کنم.

سیدعلی خامنه‌ای

دوست دیرین و شفیق

پیام رهبر انقلاب به همایش نکوداشت علی باقرزاده

بسم الله الرحمن الرحیم

نکوداشت ادیب و شاعر ارجمند جناب علی باقرزاده (بقا) ادای حقّ شعر و ادب و پاسداشت حرمت و کرامت انسان والائی است که همواره حرمت و کرامت شعر و شاعری را پاس داشته و زبان گویا و طبع روان را جز به راه نیکی و راستی به کار نگرفته است.

این دوست دیرین و شفیق یکی از بازماندگان کم‌شمار مجموعه‌ای از شاعران چیره دستی است که در برهه‌ای از زمان، مشهد را کانون شعرِ سرآمد و ممتازِ دوران خود ساخته و زبان شعر دوستان و شعرشناسان را به تحسین و تکریم جایگاه ادبی خویش گشـــوده بودند. قطعه‌های بقا همچون قطعه‌هائی از دیبای رنگین و خوش‌نگار در انبوه غزل و قصیده‌ی ممتاز آن دورانِ مشهد، جلوه‌ای ویژه و چشم و دل‌نواز داشت، با امید که همچنان پایدار و ماندگار باشد.
از دوستانی که این نکوداشت را برپا کرده اند صمیمانه سپاسگذارم.

سیدعلی خامنه‌ای





جلسات شعر مشهد
در نگاه مقام معظم رهبری

... در منزل سرگرد نگارنده

ما در مشهد یک انجمن ادبی داشتیم که در منزل مرحوم نگارنده تشکیل می‌شد. عبدالعلی نگارنده، سرگرد بازنشسته و پیرمرد خیلی نازنینی بود. چیزی که به او نمی‌آمد، این بود که یک روز سرگرد بوده باشد! همیشه من تعجب می‌کردم و می‌گفتم شما که سرگرد بودی، چه‌کار می‌کردی؟! مرد بسیار لطیفی بود. خانه‌ی او مرکز انجمن ادبی فردوسی بود، که من هم هر وقت از قم به مشهد می‌آمدم، حتماً در آن شرکت می‌کردم. یکی از کارهایی که آن‌جا انجام می‌گرفت، این بود که وقتی کسی غزلی یا قصیده‌یی می‌خواند، آن را ویراستاری طولی می‌کردند؛ یعنی می‌گفتند که جای این بیت این‌جا نیست؛ جایش قبل از این بیت قبلی است. این، نکته‌ی مهمی است.

بیانات در دیدار اعضای شورای عالی ویرایش زبان فارسی در صدا و سیما ۱۳۷۰/۹/۱۸

... سطح انجمن ما را در مشهد نداشت

من در دوره جوانی شـــعر گفتن را شـــروع کردم و گاهی شـــعر مـــی گفتم؛ منتها به دلایلی تا ســـال های متمادی شـــعرم را درانجمن ادبی - که آن وقت در مشـــهد تشکیل می شد و من هم شرکت می کردم – نمی خواندم. حالا عیبی ندارد آن دلیلی را که گفتم به آن دلیل نمی خواندم، بگویم.

علّت این بود که من سابقه زیادی با شعر داشتم، شعر را می شناختم؛ یعنی خوب و بد شعر را می شناختم. در آن انجمن، وقتی که شعری خوانده می شد و اشخاص نامداری هم در آن انجمن بودند - که بعضی از آنها امروز هم هستند، بعضی هم فوت شده اند - نقدی که من نسبت به شعر انجام می دادم، نقدی بود که غالباً مورد تأیید و تصدیق حضّار - از جمله خود سراینده شعر - قرار می گرفت. وقتی که شعر خودم را، با دید یک نقّاد نگاه می کردم، می دیدم این شعر، مرا راضی نمی کند؛ لذا نمی خواستم شعرم را بخوانم. یعنی اگر شعری بود که از شعر آن روز بهتر بود، حتماً می خواندم؛ لیکن می نشستم، فکر می کردم، شعر را می گفتم، می نوشتم و پاکنویس می کردم؛ اما در آن انجمن نمی خواندم. چرا؟ چون سطح آن انجمن به خاطر همین نقدهایی که می شد - از جمله خود من زیاد نقد می کردم - بالاتر از این شعر بود. شاید شعرهایی خوانده می شد که از سطح آن شعر بالاتر نبود؛ اما مورد نقد قرار می گرفت. به هر حال، می توانم این طور بگویم که آن شـــعر، مرا به عنوان یک ناقد، راضی نمی کرد. اتّفاق افتاده بود که در غیر از آن انجمن – انجمن های دیگری در بعضی از شهرهای دیگر؛ یک شهر از شهرهای معروفِ شعرخیز ایران که حالا نمی خواهم اسم بیاورم - شـــرکت کرده بودم و آن جا دیدم سطح آن انجمن، سطح نقد انجمن ما را در مشهد ندارد؛ از من شعر خواستند، لذا من خواندم - همان سال های قدیم. - این که میگویم، مربوط به سال های ۱۳۳۶ و ۳۷ و آن وقت هاست که در حدود سنین بیست، بیست و یک ساله، یا حداکثر بیست و دو ساله بودم. البته این تا سال های ۱۳۴۲ و ۱۳۴۴ - تا آن وقت ها - ادامه داشت که بعد دیگر غرق شدنِ در کارهای مبارزات، ما را از کار شعر به کلّی دور کرد؛ انجمن هم دیگر نمی رفتم.

۱۳۷۶/۱۱/۱۴

گفت و شنود صمیمانه رهبر انقلاب با جمعی از جوانان و نوجوانان

مثل انجمن هایی که در مشهد داشتیم

ان شـــاءالله باید هر چه بهتر و هر چه بیشتر آثار قدما و آثار اساتید را بخوانید، در آنها متوقف نباشید، اما از نیکویی های آنها اصلاً صرف نظر نکنید و به آنچه که تا حالا گیرتان آمده قانع نباشید. من عرض بکنم تعریف هایی که اول کردیم همه اش درست، اما این معنایش این نیســـت که شعرهای جوان های خوب و عزیز ما - که می خوانند و واقعاً تحسین ما را بر می انگیزند - بی عیب است؛ نه، اینجا به آن معنا جلسه ی نقادی نیست که آدم بنشیند، نقد کند و عیار شعر را مشخص بکند؛ والّا اگر پای عیارسنجی باشد، اشکالاتی وارد خواهد شـــد. باید این اشکالات را خودتان پیدا کنید. حالا اگر جلســـاتی مخصوص این کار دارید - مثل آن انجمن هایی که قدیم ما در مشهد داشتیم و رفته بودیم و دیده بودیم؛ در تهران هم شنیده بودیم که کم و بیش بود؛ اما نه به آن غلظت و استحکام مشهد؛ البته بنده جلسات تهران را شرکت نکرده بودم و ندیده بودم؛ اما مشهد خیلی جلسات خوبی بود؛ شـــعر را چکش کاری می کردند - که چه بهتر، این خیلی خوب است، در آن جلسات شعر را کامل نقد کنید؛ اگر هم نیست خود شـــما نگاه کنید، دقت کنید، فکر کنید و عیب جویانه و با نگاه انتقاد به شعر خودتان نگاه کنید تا ان شاءالله این را کامل کنید. به نظر من این می شود. انس با شعر اساتید موجب می شود که انسان بهتر بتواند بعضی از عیوب شعر خودش را پیدا کند.

۱۳۸۸/۶/۱۴

بیانات در دیدار جمعی از شعرا

ما بهترین شاعرها را در مشهد داشتیم

ما بهترین شاعرها را در مشـــهد داشتیم. انصافاً در یک دوره‌ای شعرای مشهد ما در کشـــور بهترین بودند. ما همه را از نزدیک می‌شناختیم؛ شعرای مشـــهد جزو بهترین‌ها بودند؛ هم قصیده‌سراهاشان، هم غزل سراهاشان. در مشهد از اول تا آخر، در آن دوره‌ای که این افراد روی کار آمدند و پرورش پیدا کردند، ســـه تا انجمن وجود داشت؛ یکی‌اش انجمن مرحوم نگارنده بود که توی خانه‌ی خودِ او تشکیل می شد.

ایشان اجاره‌نشین هم بود و هر چند وقت یک بار خانه‌اش عوض می شد؛ لذا این‌هایی که می‌خواستند شرکت کنند بروند توی آن خانه‌ی جدید، باید آدرس جدید می گرفتند. بنده آن وقت قم بودم. هر وقت مشـــهد می‌آمدم، حتماً به آن جلسه می‌رفتم؛ تا بعد که از قم برگشـــتم. این یک انجمن بود؛ ده نفر، پانزده نفر در آن شـــرکت می کردند. یک سماوری هم آنجا روشن بود، که چایی‌اش را خود مرحوم نگارنده می‌ریخت.

این آقای شفیعی کدکنی، میرزازاده، قهرمان، قدســـی، اینها همه پرورش یافته‌ی همین جلسه‌اند. اینها اوّلش اینجور نبودند. مرحوم صاحب‌کار - سُهی - اوّلی که توی آن جلســـه آمد، یک طلبه‌ای بود؛ خب، ذوق شعری داشت و غزل می گفت؛ اما چند سال قبل وقتی که فوت شد، قطعاً یکی از اساتید برجسته‌ی شعر سبک هندی در کشور ما بود.

او از اول اینطور نبود؛ در آن جلســـه این شد. حتّی آقای قهرمان که واقعاً شاعر ممتاز و برجسته‌ای است، اوایلی که در آن جلسه شرکت می کرد – سال های ۳۷ و ۳۸ - اینجور نبود؛ لیکن ایشان و دیگران بعد توی این جلسه پرورش پیدا کردند. یک جلسه‌ی دیگر بود که روزهای جمعه در منزل مرحوم فرّخ تشکیل می‌شد و ده پانزده نفر، بیست نفر در آن شرکت می کردند. یک جلسه هم که بعدها این اواخر آقای قهرمان توی خانه‌اش تشکیل داد. چندی پیش که من مشهد بودم، ایشان آمده بود آنجا، می گفت هنوز هم جلسه توی خانه‌ی ما هست و تشکیل می‌شود.

بیانات در دیدار شاعران ۱۳۸۹/۶/۳

برجستگان شعر این دوره

شـــما در غزل، بهتر از «رهی معیری» در زمان خودش، هیچ کس دیگر را پیدا نمی کنید. «رهی» همان نســـل متصّل به امروز اســـت. مرحوم «امیری فیروزکوهی» هم همین‌طور. اینها همان شعرای برجســـته‌اند. یا مرحوم «غلامرضا قدسی»، یا همین آقای «قهرمان» که الان در مشـــهد است و شاعر غزلسرای بسیار خوبی است. یا مثلاً آقای «صاحبکار» در مشهد که شاعر غیر مشهوری اســـت، ولی غزل هایش خوب و ممتاز است. یا مثلاً در کرمانشـــاه آقای «بهزاد». اینها برجستگان شعر این دوره‌اند. جوان شاعرِ امروز، شاعر بهتر از اینها واقعاً نمی تواند پیدا کند...

شما از انفصال شعر کنونی و نثر کنونی با شعر دوره قبل از خود صحبت می کنید. ما در همان دوره‌ای که آن شاعرِ فرضاً برجسته این شعر را گفته، ممکن است ده نفر شاعر دیگر داشته باشیم که همان برجستگی را، یا بهتر از آن را داشته باشند. حالا آن شاعری که مورد نظر من بوده - که نمیخواستم اسمش را بیاورم و نمی آورم - شعرش در دانشگاه نیاید، اما شعر «اخوان» بیاید. که فکر نمی کنم از لحاظ نشان دادن رتبه شـــعر دوره قبل، بالاتر از همه باشد. «اخوان» با من دوست بود. هم زمان ریاست جمهوری با من یک نوع ارتباط رقیق داشـــت و هم بعد از ریاست جمهوری - این آخری که از یک ســـفرِ ظاهراً یکساله به اروپا، برگشته بود - نامه‌ای به من نوشت و شعری گفت و بعد هم از دنیا رفت.

بنابراین، اخوان اشکالی ندارد. واقعاً چه لزومی دارد که ما به سراغ این که کاملاً می تواند مورد استفاده قرار گیرد، نرویم؟ یعنی این‌طور می خواهم بگویم که الان ضرورتی وجود ندارد؛ اگرچه من هیچ ایرادی نمی بینم که اگر حقیقتاً ما الان شـــاعر بزرگی داریم، شـــعرش مورد استفاده دانشجو قرار گیرد و از لحاظ علمی رویش کار شود. من هیچ این را ممنوع نمی دانم؛ لااقل از نظر من ممنوع نیست. این که برنامه‌ها چگونه است، اطّلاعی ندارم؛ لیکن چنین شاعری به این شکل واقعاً من سراغ ندارم.

۱۳۷۷/۲/۷

بیانات در دیدار جمعی از جوانان



شعر یک ثروت ملی است

شکی نیست که شعر یک ثروت ملی اســت. اگر کسی در این تردید بکند، در یکی از بدیهی ترین مسائل تردید کرده. شعر یک ثروت برای هر کشــور است؛ یک ثروت بزرگ و پر ثمری است. اولاً باید این ثروت را ایجاد کرد، ثانیاً باید این را روز به روز افزایش داد که دچار خسران و کم آمدن و کاهش نشود.

ثالثاً باید از آن برای نیازهای کشــور اســتفاده‌ی بهتر و برتر کرد. نمیتوانم ادعا کنم و بگویم که عامل رشد و گسترش دامنه‌ی شــعر در کشور ما - که این گسترش امروز نسبت به گذشته بسیار آشکار و بیّن است - دقیقاً چه هست. شکی نیست که یکی از مهمترین عواملش، باز بودن فضای جولان در عرصه‌های مختلف فکری و علمی و ذهنی اســت که این هدیه‌ی انقلاب است به ما، بلاشک. ما دوران قبل از انقلاب را دیدیم، شعرای آن وقت را دیدیم، می شناسیم، با خیلیشان نشست و برخاست داشتیم.

بهترین‌هایشان هرگز این مجال را پیدا نمی کردند که در یک منظر عمومی، در یک محضر عمومی بیایند خودشان و شعرشان را ارائه بدهند. یک شــاعری مثل مرحوم امیری فیروزکوهی که حقاً در قله‌ی غزل زمان خودش قرار داشت، بیشترین تجلی و نمایشــی که از او می شد مشاهده کرد، در یک جلســه‌ی خصوصی بود که در گوشه‌ی انزوای خودش، چهار تا، پنج تا دوست و رفیقش باشند و او غزل خودش را بخواند.

یا حالا در عرصه‌ی شعر نو، مرحوم اخوان که قطعاً بهترین شاعر نیمایی زمان خودش بود و به نظر من از همه‌ی اقرانش قویتر، مسلط تر و لفظ و معنای شسته رفته و بهتری داشت، در یک گوشه‌ای زندگی میکرد؛ کسی از او خبری نداشت، کسی او را نمی شناخت، جز یک عده خواص؛ در حال عزلت و انزوا. یعنی وضع عرضه‌ی شعر این بود. طبیعی بود که وقتی بزرگان شعر این جور منزوی و در عزلت و در خمول زندگی کنند، جوان‌ها خیلی رشد پیدا نمی کنند؛ این چیز قهری است.

۱۳۸۷/۶/۲۵

بیانات در دیدار شاعران در ماه مبارک رمضان

آینه‌دارن شکوه شعر خراسان

مصطفی محدثی خراسانی

نگاهی اجمالی به شعر امروز ایران وفرازوفرودها و جریان های گوناگون دهه های اخیر آن،نشـــان از دوره ای پراتفاق و حضور طیف گسترده و متنوعی از شعر و شاعران در این عرصه دارد.عطش صدای تازه و چهره متفاوت بودن آنچنان گریبان جامعه شعری کشـــور را فراگرفت که سیر نوآوری در شعر ازمسیر طبیعی خویش خارج شد و طرز تازه در افکندن، که در تاریخ شعر فارسی،روند شکل گیری آن گاه به قرنها زمان نیاز داشت کاری یک شبه شد و نحله سازی و نحله بازی به یکی از دغدغه های اصلی گروهی از جریانهای به اصطلاح شعری تبدیل شد. این ســـطور اشاره ای آغاز این نوشتار به آن معنی نیست که قصد دارم موضعی اعتراضی مقابل تمام تلاشهای نو آورانه در جریان شعر معاصر داشته باشم، چراکه در دوره مذکور افق ها وراه هایی فراروی شعر فارسی گشوده شد که اکنون می رود تا خود در برخی گونه ها تبدیل به سبکی در ادامه جریان شکوهمند تاریخ شعر فارسی قرار گیرد اما نکته اینجاســـت که موج ایـــن تب نحله بازی و نحله ســـازی ها عمدتا توسط افرادی و گروههایی دامن زده می شد که از طرفی نه سواد و پشتوانه مطالعاتی تاریخی لازم در حوزه شـــعرو ادبیات و فرهنگ مارا داشتند و از طرفی دیگر بطور کلی از ذوق و قریحه شعری به شکل ذاتی برخوردار بودند وچون در عرصه طبیعی و تاریخی شعر حرفی برای گفتن نداشتند با تمسک به این بازی ها قصد باز کردن جایی برای خود داشتند.

من با سابقه سی ساله ای که در کار کشف و پرورش و آموزش شاعران جوان دارم و با شـــناختی که از فضاهای ادبی نقاط مختلف کشور بازهم به دلیل آن سابقه و همچنین سردبیری حدود یک دهه مجله تخصصی شعر دارم، می بینم در برخی از مناطق کشور ، شـــعر ما بیشتر و در برخی نقاط کمتر گریبانگیر آسیب این جریان های فرصت سوز شده است و در برخی نقاط بطور کلی مصون از آســـیب این جریان ها بوده است. وحوزه شعر خراسان و خصوصا شهر مشهد نمونه بارزو برجســـته فضایی است که هم به خوبی توانست با روند نوگرایی ریشه دار و اصیل در شعر فارسی همراه و در مقاطعی پیشگام این عرصه باشد و هم از آسیب های آن جریانهای کاذب مذکور به طرز معجزه آسایی مصون بماند.

راستی راز مصون ماندن شعر خراســـان و مشهد از آسیب این جریان های کاذب که در جاهای دیگری از کشـــور در استعداد سوزی بیداد کرده است چیست؟

ما نسل جوان ســـال های اول دهه شـــصت که پا به عرصه شعر گذاشتیم در شـــهری نفس کشـــیده بودیم که انجمن های ادبیش قرنها بود صاحب آوازه بودند و خصوصا در دهه های اخیر منتهی به ســـال شصت بزرگترین شاعران خراسان که برخی از آنها از بزرگترین شاعران روزگار بودند از همین انجمن ها با محوریت انجمن فرخ برخاســـته بودند. محمد قهرمان، ذبیح



انجمن های ادبی مشهد آوازه ای تاریخی دارند و خصوصا در دهه هـــای منتهی به پیروزی انقلاب و سال های پس از پیروزی انقلاب یکی از تاثیرگذارترین آنها انجمن ادبی فرخ بوده که بزرگان قرن حاضر شعر خراسان از آن انجمن برخاسته اند.

الله صاحبکار، محمدرضا شـــفیعی کدکنی، غلامرضا قدسی، احمد کمالپور، مهدی اخوان ثالث و علی باقرزاده، ســـرآمدان شعر خراسان در قرن اخیر و در بین نسل شاعران پس از ملک الشـــعرای بهارند، که تمامی در سیر و سلوکی جمعی درهمین انجمن های ادبی مشهد پا گرفتند و بالیدند و در اوج آسمان شعر به پرواز در آمدند.

حضور و سیطره روحبخش این بزرگان در فضای ادبی مشهد برای ما جوانترها برکات فراوانی داشت که اولا ما را متخلق به اخلاق شاگردی و تلمذ می کرد به گونه ای که تا آخر عمر در پی آموختن باشیم وهیچگاه به رضایتمندی کامل از شعرمان نرسیم و ثانیا ما و شعرمان را به ریشه های عمیقی متصل می کرد که هر تلاش نویی را مبتنی و متصل به این ریشه ها و پشتوانه ها پی افکنیم و این دو امر در کنار بسیاری برکات دیگری که این فضای سرشار از فضیلت داشت موجب شد در دهه های اخیر شعر مشهد کمترین آسیب را از رشد قارچ گونه جریان های کاذب شـــعری ببیند و این توانمندی را داشته باشد که مسیر نوگرایی و پیوند با دست آوردهای نوین شعر را در تعاملی سازنده و متعادل پیش ببرد.

انجمن های ادبی مشهد آوازه ای تاریخی دارند و خصوصا در دهه های منتهی به پیروزی انقلاب و ســـال های پس از پیروزی انقلاب یکی از تاثیرگذارترین آنها انجمن ادبی فرخ بوده که بزرگان قرن حاضر شـــعر خراسان از آن انجمن برخاســـته اند نیز انجمن ادبی قهرمان که استاد محمد رضا شفیعی کدکنی در توصیف آن آورده اند: «منزل شاعر اســـتاد و شعرشناس برجسته روزگار ما، دوســـت بزرگوارم محمّد قهرمان، که هر هفته اهل ادب در آن جا گرد هم جمع اند، دانشکده ادبیّات واقعی خراسان است».

انجمن های ادبی مشهد آنقدر اعتبار و ارج داشته که بسیاری از اساتید برجسته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی از اعضای فعال این انجمن ها بوده اند و از طرفی بســـیاری از روحانیون و علمای دینی نیز به این انجمن ها رفت و آمد می کرده اند و در غنای هرچه بیشتر فضای انجمن ها نقش داشته اند.

یکـــی دیگر از این انجمن ها، انجمن ادبی نگارنده بـــوده که دهه های قبل از انقلاب اسلامی، ادیبان برجسته دانشگاه و حوزه مشهد از جمله مقام معظم رهبری در جلسات آن شـــرکت می کرده اند، استاد علی باقرزاده در باره این انجمن و فعالیت آن و بزرگانی که در جلســـات آن شـــرکت می کرده اند، نقل می کنند:

«از سال ۲۶ یا ۲۷ انجمنی ادبی در آغاز به صورت چرخشی پدید آمد و سپس به گونه ثابت در منزل سرگرد عبدالعلی نگارنده استقرار یافت که آن را «انجمن ادبی فردوسی» نام گذاشته بودند. در منزل سرگرد نگارنده، جلسات هفتگی شنبه شب ها تشکیل می شده و تا پایان عمر آن روان شاد ادامه یافته است. در آن انجمن، استادان دانشـــکده ادبیات که تازه تاسیس شده بوده یعنی: دکتر فیاض، دکتر احمد علی رجائی، دکتر غلامحسین یوسفی، دکتر مجتهدزاده شرکت می کرده اند.» علی باقرزاده که خود در انجمن نگارنده شرکت می کرده، در باره این انجمن نوشـــته است: برخی از روحانیان اهل ذوق و طلاب جوان و فاضل آن ایام همچون برادران محترم خامنه‌ای (سیدمحمد و سید علی) مقام معظم رهبری، آقایان سید جلال آشتیانی، محمدرضا حکیمی، شیخ محمود عبادی، سید جلال طباطبایی و گروهی از شاگردان مستعد دوره اول دانشکده ادبیات مشهد، از قبیل شادروانان دکتر علی شریعتی، دکتر سید حسین خدیو جم و آقایان محمدرضا شفیعی کدکنی، (م. سرشک) قرائی، میلانی و عده‌ای شاعران خراســـان، از جمله دکتر قاسم رسا، غلامرضا قدسی، محمد قهرمان، غلامرضا صدیق، احمد کمال پور، شریفی، نعمت میرزازاده آزرم، حسین امینی، بی گناه (رئوف)، محمد عظیمی، محمد آگاهی، ذبیح الله صاحبکار و برخی ادب

اگر ملک الشعرای بهار آخرین درخت تناور شعر شکوهمند خراسان با هیمنه تاریخی اش باشد، نسلی که پس از او همچنان توانستند آن هیمنه و شکوه شعر خراسان را آینه گردانی کنند عبارتند از: محمد قهرمان، احمد کمالپور، مهدی اخوان ثالث، غلامرضا قدسی، ذبیح الله صاحبکار، محمدرضا شفیعی کدکنی و علی باقرزاده «بقا»



دوســـتان مانند تقی بینش و دکتر سعید هدایتی با حضور خود، دوستان را شاد و محفل را پربار می ساختند. بنده (علی باقرزاده) نیز در جلسات این انجمن شرکت می کردم و از افادات دوستان اهل ادب بهره مندی ها داشـــتم. شادروانان علامه امینی و استاد جعفری هر وقت به مشـــهد می آمدند، در جلســـه مذکور حاضر می شدند. به یاد دارم شبی شادروان دکتر رسا این دوبیت را ارتجالا سرود و به انجمن اهدا کرد

بزم ادب روشن و تابنده شد
جمع، گهرهای پراکنده شد
موجب این محفل شعر و ادب
همت سرگرد نگارنده شد»

اگر ملک الشـــعرای بهار آخرین درخت تناور شـــعر شکوهمند خراسان با هیمنه تاریخی اش باشد، نسلی که پس از او همچنان توانســـتند آن هیمنه و شکوه شعر خراسان را آینه گردانی کنند عبارتند از: محمد قهرمان، احمد کمال پور، مهدی اخوان ثالث، غلامرضا قدسی، ذبیح الله صاحبکار، محمدرضا شفیعی کدکنی و علی باقرزاده «بقا».

ویژه گی هایی چون: دانش و بینش عمیق، مشرب و منش معرفتی برخاســـته از فرهنگ وادب فارســـی، تواضع و فروتنی، اخلاق محوری، حضور فعال و مستمر و تاثیرگذار در انجمن های ادبی که عمدتا خود بنیانگذارش بودند، شـــاگرد پروری و انفاق تجربه و علم، ترجیح ندادن هیچ مقام و موقعیتی بر شعر و.... بســـیاری فضیلت های دیگر، وجوه مشترک شخصیت و زندگی این هفت شاعر بزرگ سده اخیر خراسان است.



دوتن از این جمع، یعنی مهدی اخوان ثالث و محمد رضا شفیعی کدکنی پس از بالیدن و به ثمر نشستن، چند دهه پیش از خراسان کوچیدند و مقیم تهران شدند و همان مسیر را در سطحی وسیعتر پی گرفتند و به شهرتی ملی تر رسیدند که البته بیش از اینها را نیز سزاوار بودند اما پنج تن دیگر یعنی، محمد قهرمان، احمد کمال پور، غلامرضا قدسی، ذبیح الله صاحبکار و علی باقرزاده (بقا) در خراسان ماندند و در سرزمین مادری این سیر و سلوک را پی گرفتند و پرچمداران شعر اوجمند و ارجمند روزگار شدند و جهت دهنده مسیر فضیلت و روشنی و خرد در شعر و ادب خراسان، اما آن رفاقت و عهد اخوت بین این هفت تن در تمامی فرازو فرودها، وهجرو وصل ها وحضر و سفرها پایدار و استوار ماند.

استاد احمد کمال پور، متخلص به کمال که از قصیده سرایان برجسته خراسان بودند، استاد ذبیح الله صاحبکار که از غزل سرایان برجسته خراسان بودند ونیز دستی در تصحیح متون داشتند و تصحیح دیوان حزین لاهیجی را به توصیه مقام معظم رهبری به انجام رساندند، استاد غلامرضا قدسی که از شاعران برجسته و انقلابی خراسان بودند و در دوران رژیم پهلوی با مقام معظم رهبری در یک بند زندانی بوده اند، استاد محمد قهرمان، غزل پرداز توانای روزگار که تصحیح غزلیات صائب توسط ایشان زبانزد است و نیز استاد علی باقر زاده متخلص به بقا که در قطعه سرایی ید طولایی داشتند وبسیاری اهل فضل به ایشان لقب «ابن یمین ثانی» داده اند و در کنار این ارجمندان باید از شاعر بزرگ انقلاب استاد حمید سبزواری نیز نام برد که اگرچه به دلیل سکونت در سبزوار و سپس کوچ به تهران ارتباط کمتری با این مجموعه داشته اند اما سال ها صبح های جمعه خودشان را به مشهد میرساندند و در جلسات انجمن فرخ شرکت می کردند.

استاد علی باقرزاده شمع جمع بزرگان شعر خراسان بود و با روحیه سرشار از طراوت و نشاطی که داشت همواره انرژی بخش محفل و شاد کننده دلهای دوستان بود و از

استاد علی باقرزاده شمع جمع بزرگان شعر خراسان بود و با روحیه سرشار از طراوت و نشاطی که داشت همواره انرژی بخش محفل و شاد کننده دلهای دوستان بود و از طرفی غمخوار و سنگ صبور جمع و با سعه صدر و توانایی معنوی و مادی که خداوند به ایشان عطا کرده بود، پشتیبان و حامی اهل ادب در گذر ار بسیاری تنگناها بود

طرفی غمخوار و سنگ صبور جمع و با سعه صدر و توانایی معنوی و مادی که خداوند به ایشـــان عطا کرده بود، پشتیبان و حامی اهل ادب در گذر ار بســـیاری تنگناها بود. ایشان از اولین شاعران پیشکسوت خراسان بود که درماه های اول شـــروع جنگ تحمیلی با قطعه معروف بخشدار هویزه که تقدیم به شهید «حامد جرفی» بخشدار هویزه شده بود و شعر به کتاب های درسی نیز راه یافت به کاروان شاعران دفاع مقدس پیوست:

بخشدار هویزه را گفتند
ترک کن شهر خویشتن را زود
خیل صدامیان کافر کیش
آمده در کنار شهر فرود
جز تو و چند پاسدار جوان
کس ندارد در این دیار وجود
راههای امید شد بسته
بابهای نجات شد مسدود
گر بمانی اسیر خواهی شد
ور کنی جنگ می‌شوی نابود
زن و فرزند خویش را بر گیر
رخت خود میفکن به آن سوی رود
غیر تسلیم یا فرار ترا
چاره دیگری نخواهد بود
همچو اسپند بر جهید ز جا
مرد تا این حدیث تلخ شنود
گفت من ترک آشیانه خویش
نکنم گر کنم ز جان بدرود
گر سپارم وطن به دست عدو
مادراز من رضا نخواهد بود
مگذارند همسر و پسرم
کنم از آشیان خود بدرود
دخترم با دو دست کوچک خویش
رهگذار مرا کند مسدود
تا که خون در رگ است و جان در تن
سر نیارم به پیش خصم فرود
می‌ستیزم به ناخن و دندان
نهراسم ز تیر و آتش و دود
یا کنم خصم را برون ز وطن
یا شوم کشته در ره مقصود
روز دیگر ز بخشدار نماند
جز تنی سرد و نعش خون‌آلود
آن طرف تر دو کودک و یک زن
خفته در خون خویشتن خشنود
گفت حب‌الوطن من الایمان
پیک مسعود کردگار ودود
آفرین باد بر چنان ایمان
آفرین باد بر چنین موجود

حضور آیت‌الله خامنه‌ای در مجامع و محافل ادبی خراسان حضوری پررنگ و تاثیر گذار بوده است و بیشترین دوستان ایشان را در مشهد، شاعران شکل می‌داده‌اند، تاثیر کلام و جهت دهی های ایشان به گونه‌ای بوده که بسیاری از شـــعر های انقلابی و مذهبی و آیینی سروده شده توسط شاعران بلند آوازه خراسان در سال های قبل از پیروزی انقلاب مرهون این هدایت هاست و این را از تقدیمیه هایی که در ابتدای بسیاری از این شعرها نسبت به ایشان آمده است می توان دریافت.

رهبر انقلاب در فقدان شش تن ازاین شاعران، پیام تسلیت فرستاده اند ودر آن پیام ها ضمن اشـــاراتی به جایگاه ادبی و ارجمندی های اخلاقی و منش شـــخصیتی آنها از آنها بعنوان دوســـت خویش با تعابیری چون(عزیز دیرین،دوستان عزیزو غمگسار،دوست همدل دیرین) یاد کرده‌اند که مرور این پیام ها یاد آوری این فضیلت هاست.

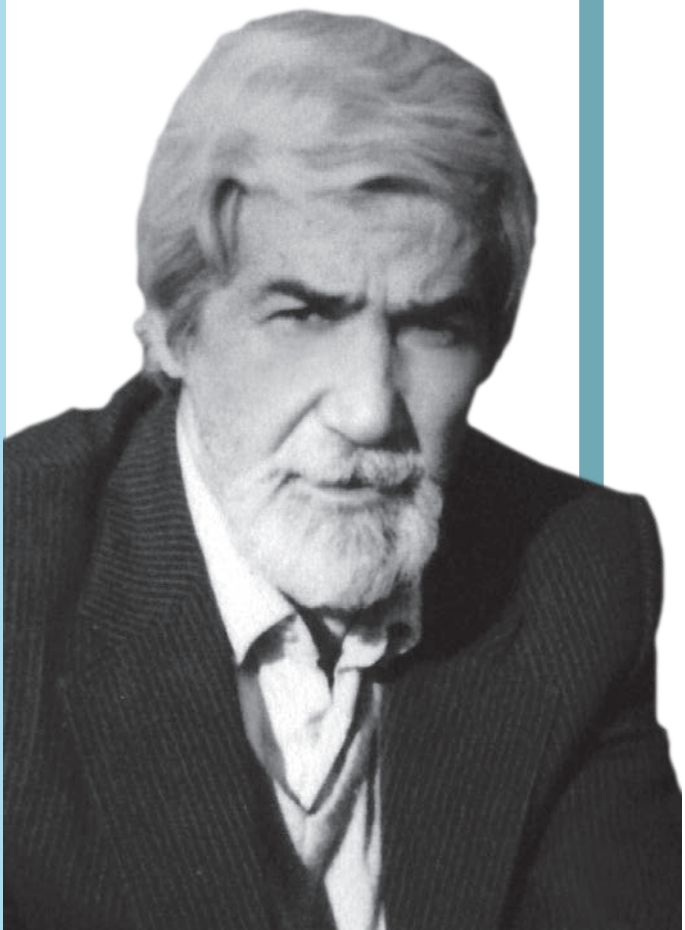
پای صحبت هریک از شاعران مشهد چه از پیشکسوتان و چه جوانتر ها که می نشینی بخشی از خاطراتشان که با شور و وجد زاید الوصفی آن را بیان می کنند، خاطراتی است که از همنشینی و همصحبتی با آیت الله خامنه ای در مجامع ادبی، قبل و بعد از انقلاب اســـلامی داشته‌اند، این خاطرات در رابطه با حضور و تاثیر گذاری ایشان زیاد و متنوع اســـت و تقریبا از تمامی چهره های شاخص شعر خراسان شنیده شده و می شود.

من شـــخصا بار ها این خاطرات را از زبان بزرگانی چون شـــادروان غلامرضا قدسی، شـــادروان احمد کمال پور، شـــادروان ذبیح الله صاحب کار، شادروان جلال آشتیانی، استاد محمد قهرمان، استاد علی باقرزاده ،اســـتاد محمدرضا شـــفیعی کدکنی و با واسطه نقل اســـتاد محمدرضا شفیعی کدکنی، از شادروان مهدی اخوان ثالث و.... شنیده ام که شنیدن آنها خالی از لطف نبود.

شاعر مبارز خراسان

ط. قدسی

چهل سال از چراغ جادوی شعر بلند او
دلم چون چشمهٔ خورشید روشن بود و نورانی
صفای عالم وارستگی از روی او پیدا
امید شعر بود و مظهر ذوق و سخن‌دانی
باقرزاده «بقا»



زمانهٔ پُرشتابی است که به گَردش هم نمی‌رسیم. از درگذشت غلامرضا قدسی، ادیب و شاعر اجتماعی، ۲۷ سال گذشت. «اگر ملک‌الشعرای بهار، آخرین درخت تناور شعر خراسان با هیمنهٔ تاریخی باشد، نسلی که پس از او همچنان توانستند آن شکوه شعر خراسان را آینه‌گردانی کنند، اینانند: قهرمان، کمال، اخوان ثالث، قدسی، سهی، شفیعی کدکنی و بقا.»[۱] از این پنج حلقه به‌ترتیب قدسی، کمال، سهی، قهرمان رفتند و تنها بازمانده، بقا هم احساس غربت کرد و به جمع دوستانش پیوست. «این پنج نفر از دوستان قدیمی رهبر معظم انقلاب از سال‌های قبل از انقلاب بودند.»[۲]

آبان سال ۱۳۰۴ شاعری از نسل میرزامحمدجان قدسی مشهدی، شاعر برجستهٔ عصر صفویه، در مشهد متولد شد.[۳] نام پدرش میرزامهدی میرزاجانی، برگرفته از نام جدش بود که تجارت چرم می‌کرد و پس از مرگش، فرزند آخرش، شغل او را در تهران ادامه داد. وی بعدها نام خانوادگی خود را به قدسی‌نژاد تغییر داد و در شعر، «قدسی» تخلص می‌کرد.

قدسی پس از گذراندن دورهٔ ابتدایی، به تحصیلات قدیم روی آورد. ادبیات عرب، فقه، اصول، منطق و فلسفه را از محضر فضلای بزرگ خراسان از جمله ادیب نیشابوری (ادیب دوم) و ملاهاشم قزوینی فرا گرفت و سپس در دانشکدهٔ معقول و منقول (دانشکدهٔ الهیات) تحصیل کرد.

او در شانزده‌سالگی اولین اشعارش را به دنیای واژه‌ها آورد، اشعاری که در بطن خود، مژدهٔ ظهور ستاره‌ای درخشان را به شعر فارسی می‌داد. پنج سال بعد از آغاز شاعری یعنی سال ۱۳۲۵، به‌همراه دوستانش بنای انجمن ادبی فردوسی را گذاشت[۴] تا به یکی از محافل پرورش شعر معاصر در مشهد تبدیل شود. شاعران انجمن ادبی فردوسی، دوستدار سبک هندی و نکته‌پردازی‌های صائب تبریزی بودند.[۵]

بزرگی قدسی را در سخن بسیاری از بزرگان می توان دید:

-حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در دوران نوجوانی، شعرخوانی قدسی را در میتینگ هایی که به‌مناسبت دفاع از نهضت ملی‌شدن نفت برگزار می‌شد، دیده بودند. ایشان شعر ضداستعماری قدسی را در حمایت از ملی‌شدن

۱. مصطفی محدثی خراسانی، «درگذشت استاد علی باقرزاده»، روزنامهٔ خراسان، ش ۱۹۴۱۹، آذر ۱۳۹۵، ص ۷.
۲. همان.
۳. فارس‌نیوز، «شاعری که شعرش را وقف انقلاب کرد»، ۳۰ آذر ۱۳۹۴.
۴. به‌اشتباه، انجمن ادبی فردوسی را انجمن نگارنده قلمداد می‌کنند. نمونه‌هایی از مصاحبه‌های قدسی در حدود شصت سال قبل، هم‌اکنون موجود است. انجمن فردوسی به‌طور ثابت در منزل مؤسس با حدود ۱۲ نفر بدون احتساب مهمانانی که گاهی اوقات از شهرهای دیگر شرکت می‌کردند، هفته‌ای یک بار تشکیل می‌شد. با زیادشدن تعداد اعضا و فعالیت‌های سیاسی قدسی، به‌صورت سیّار و چرخشی تشکیل شد. سپس عبدالعلی نگارنده تقبل کرد تا به‌صورت ثابت در منزل ایشان برگزار شود.
۵. ایرنا، به‌مناسبت سالگرد درگذشت مرحوم قدسی، ۲۹ آذر ۱۳۹۴.

صنعت نفت می پسندند. این دو بعدها در مدرسهٔ نواب دیداری کردند و این سـر آغاز دوستی رهبر انقلاب و مرحوم قدسی می شود و باعث شد ایشان با انجمن ادبی فردوسی در مشهد نیز آشنا شود.[۶]

-ذبیح‌الله صاحبکار متخلص به «سـهی» پس از پنج سال، به‌تأکید قدسی به مشهد آمد.[۷]

-احمد توکلی می گوید:[۸] «برای ارزیابی جزء سـی ام قرآن، ترجمهٔ حداد عادل را با دقت خواندم. من قرآن پژوه نیستم، ولی ادبیات عرب را به شکل مؤثری در زندان ستم شاهی، نزد استاد بزرگوار مرحوم غلامرضا قدسی، شاعر مبارز و انقلابی معاصر خطهٔ خراسان که با استواری دوران حبس طاغوت را طی می کرد، آموختم و با برخی تفاسیر نیز انسی داشته ام، به همین دلائل ارزیابی غیر تخصصی را توانستم انجام بدهم».[۹]

-محمدحسین ساکت به‌عنوان قاضی دادگستری، همواره دغدغهٔ دادگری و احقاق حق داشـت. او در شعر تخلص ندارد و شعر را فقط زمانی می سراید که فراغتی حاصل آید. از همین رو به‌سبب مشغلهٔ زیاد نتوانسته است اشعار زیادی به هنردوسـتان تقدیم کند. اما همین اندک شعر او نیز روشنگر ذوق سرشار وی است. او به گفتهٔ خودش، در شـعر از غلامرضا قدسی مشهدی تأثیر فراوان گرفته است و بیشـتر در قالب‌های غزل و شعر نو طبع‌آزمایی کرده است.[۱۰]

-امیر برزگر همیشـه از استادش قدسی یاد می کند و تأثیرپذیری از او را به یاد می‌آورد.

ز پـا فتـاد کسـی کـو بـه راه آزادی
گذشت از سر خود تا به پای دار دریغ
کسی که یک نفس آسودگی ندید به عمر
کسی که بود چنان موج، بی‌قرار دریغ

در سـالگرد قدسی در ۲۱ آذر ۱۳۹۵، امیر برزگر شـرکت داشت. این شاعر خراسـانی با خاطرات و سخنان دل‌نشین، از دوسـتانش، پنج حلقهٔ شعر، یادی کرد و گفت: «استاد قدسی در بدیهه‌سرایی و مادهٔ تاریخ دست توانایی داشتند.» این، از تفکرات انسان‌دوستانه و اجتماعی زیستن قدسی حکایت می کند. او هرگز از مردم فاصله نگرفت و خلوت نگزید. زندگی را در حرکت و تکاپو می‌دانست و تا لحظهٔ مرگش، از فعالیت دست بر نداشت.

در سـال ۱۳۲۹ در حالی که به شـغل صرافی و بازرگانی اشتغال داشت، از مطالعات ادبی باز نایستاد. حاصل امانت‌داری او در صرافی، جلب اطمینان مردم بود. صرافیِ او در بازار وزیرنظام[۱۱] طبقهٔ دوم، محل رفت‌وآمد شعرا بود و به کانون شعر مبدل شده بود. یکی از کارمندان قدسی در صرافی، حسین سقاءرضوی است که بعدها شرکت سهامی خاص کاشی فیروزه را تأسیس کرد. در سال ۱۳۹۰ در نمایشگاه بین‌المللی، غرفه‌ای نمایشگاهی برپا کرده بود که در آنجا دیداری با او صورت گرفت. به ایشان گفته شد: «اگر بخواهیم مصاحبه‌ای دربارهٔ آن سـال‌ها انجام گیرد، شـما آمادگی دارید؟» ایشان بزرگوارانه گفتند: «حتماً.»

۶.همان.
۷.www.Torbatema.ir فوریهٔ ۲۰۱۴
۸ . احمد توکلی، اقتصاددان، رئیس پیشین مرکز پژوهش مجلس و نمایندهٔ سابق مجلس شورای اسلامی است.
۹.فردانیوز، کد خبر ۱۶۰۵۲۳، ۱۳ شهریور ۱۳۹۰.
۱۰ . www.bahmansabaghzadeh۲.blogfa.com صباغ‌زاده.
۱۱ . بازار وزیر نظام یکی از بازارهای اطراف حرم مطهر امام هشتم در مشهد بوده که قدمت تاریخی و فرهنگی داشته است.

او در شانزده‌سالگی اولین اشعارش را به دنیای واژه‌ها آورد، اشعاری که در بطن خود، مژدهٔ ظهور ستاره‌ای در خشان را به شعر فارسی می‌داد. پنج سال بعد از آغاز شاعری یعنی سال ۱۳۲۵، به‌همراه دوستانش بنای انجمن ادبی فردوسی را گذاشت تا به یکی از محافل پرورش شعر معاصر در مشهد تبدیل شود. شاعران انجمن ادبی فردوسی، دوستدار سبک هندی و نکته‌پردازی‌های صائب تبریزی بودند.



قدسـی تلاش کرد تا طبق وصیت حسـین خدیوجم که در مهر ۱۳۶۵ در مشهد درگذشت، او را در بقعهٔ هارونیه در نزدیکی شهر توس در جوار قبر ابوحامد محمد غزالی به خاک سپارند.[۱۲] قدسـی در همین سـال به این فکر افتاد که زمینی برای مزار شـاعران خراسـان در نظر گرفته شود. شـعرای مشهد برای اختصاص یافتن مکانی در جوار شاعر بزرگ، فردوسی، تصمیم گرفتند و نامه‌ای به خط کمال نوشـته شـد. مُهر انجمن ادبی خراسان سـال ۱۳۲۱ بر روی نامه مشاهده می‌شود.[۱۳] قدسی نیز پیگیری را شـروع کرد: به تهران رفـت و نامه را به حضرت آیت‌الله خامنه‌ای کـه در آن وقت رئیس جمهور بودند، تحویل داد. تملک زمین دولتی آن هم از میراث فرهنگی، کاری زمان‌بر است. بالاخره بعد از مرگ قدسی، این کار محقق شد. هم‌اکنون مقبره‌الشعرای توس، زمینی به‌وسعت ۲۰۰۰ مترمربع دارد و مشرف به میدان در ورودی آرامگاه فردوسی است.

تصویر کلی از شاعران در ذهن اغلب مردم، افرادی آرام و به‌دور از حاشیه است. مردم آنان را انسان‌هایی می‌دانند که خلوت‌نشینی و دوری از اجتماع، همراه همیشگی آن‌هاست. هرگاه خلاف این تصور رخ دهد و شـاعری در صحنهٔ مبارزه و مقابله با ظلم‌وجور حاضر شـود و در مبارزهٔ عملی نیز ید طولانی داشته باشد، در چشـم مردم عزیز می‌شود. قدسـی از جملهٔ این افراد است و می‌توان او را «شاعر مبارز خراسان» لقب داد.[۱۴]

۱۲. خدیوجم، تصحیح و چاپ ترجمهٔ احیاء علوم الدین غزالی را انجام د اده است.
۱۳. یک نسخه از نامه موجود است.
۱۴.شاعر مبارز خراسانی، ۱۴سپتامبر۲۰۱۳ Razavi.shajar.ir .



قدسی را از سه بعد باید سنجید: یکی از نظر شعری که به مقام والایی رسید و تلفیقی از شعر سبک هندی و عراقی را بوجود آورد. دیگری زندگی سیاسی و مبارزه ای او که خیلی سختی ها کشید که همهٔ ما می دانیم و بالاخره به اعتقاد من، صفات والا و خیر اندیشی این مرد بود که به راستی اوقات خودش را صرف خدمت، کمک به دوستان و مشکل گشایی مردم می کرد

در کشـــورهایی که ظلم بر مردم حاکم اســـت، افراد مبارزی که علیـــه حکومت قیام کنند، کم‌شـــمارند. او با خداوندان زر و زور و تزویر با سلاح بیان و قلم، سخت در افتاد. در این شعر، شاعر وقوع انقلابی را پیش‌بینی می کند:

موجهٔ این محیط طوفان زاست
گر به چشم آرمیده می آید
از پی هر شکست، پیروزی است
از دل شـب سپیـــده می آید

«موج» اســـتعارهٔ مصرحه از «مردم و فضای جامعه» اســـت و «محیط» یعنی دریا استعارهٔ مصرحه از «کشور ایران» و «طوفان» استعارهٔ مصرحه از «انقلاب، تحول و شورش».

شکنجه‌های زندان آثار منفی زیادی بر سلامتی او گذاشته بود. مهرداد اوستا در خاطراتش در این خصوص می‌نویسد: «قدسی، با آن مایهٔ سلامت و نشاط، آن سینهٔ ستبرِ آمادهٔ پنجه کردن با زندگی و دشـــواری‌های آن، آن سرافرازی بالای برافراخته و آن دیدار برافروختهٔ سرشار از توانایی و بهار زندگی، در نبرد با سختی‌های زندان و شکنجه‌های جسمی و روان آن سال‌های شوم، به یک‌بار بر باد رفته بود!»[۱۵] پس از دستگیری و زندان‌ها اشعارش نیز به دست ساواک به یغما رفت:

حاصل عمرم به غارت رفت و عمرم شد فنا
یا رب از درگاه لطف خویش نومیدم مکن

۱۵ . غلامرضا قدسی، دیوان نغمه‌های قدسی ، مشهد: ادارهٔ فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۰، مقدمه، ص۲۱.

قدسی در دانشگاه فردوسی مشهد به‌واسطهٔ تسلط به زبان و ادبیات فارسی و عربی، به تدریس اشتغال داشت. آخرین محفل ادبی که شادروان قدسی در آن شعر خواند، مجلس بزرگداشت علامه اقبال لاهوری در ۱۴ آذر ۱۳۶۸ در دانشکدهٔ ادبیات مشهد بود. مطلع شعر او چنین بود:

ای جهانی چون لب «قدسی» ثناخوان شما
جان هر آزاده بادا بر خی جان شما

۲۱ آذر ۱۳۶۸ غلامرضا قدسی با دستانی پُر از غزل و کوله‌باری از شعر متعهد و برگرفته از روحیهٔ حق‌طلبی و انقلابی، چهره بر خاکی متبرک گذاشت و تا قیامت به پابوسی امام هشتم رفت.[۱۶]

*

سخنرانی استاد باقرزاده «بقا» در سومین سالگرد یادمان ادیب و شاعر غلامرضا قدسی

۲۱ آذر ۱۳۷۱

به طوری که همهٔ دوستان می دانند، بنده شاید بیش از چهل سال است که با شادروان قدسی همنشین بوده‌ام.

بس که کردم ذوق ها در آشنایی های او
انتقام از من گرفت آخر جدایی های او

قدسی را از سه بعد باید سنجید: یکی از نظر شعری که به مقام والایی رسید و تلفیقی از شعر سبک هندی و عراقی را بوجود آورد. دیگری زندگی سیاسی و مبارزه‌ای او که خیلی سختی ها کشید که همهٔ ما می دانیم و بالاخره به اعتقاد من، صفات والا و خیر اندیشی این مرد بود که به راستی اوقات خودش را صرف خدمت، کمک به دوستان و مشکل گشایی مردم می کرد. بنده بارها ناظر بودم که چطور تلاش دارد و همیشه در خانه‌اش به روی مردم باز است.

چو صاحب سخن زنده باشد، سخن
به نزد همه رایگانی بود
یکی را بود طعنه در لفظ او
یکی را نظر در معانی بود
چو صاحب سخن مُرد، آنگه سخن
به از گوهر و دُرّ کانی بود
خوشا حالت خوب مرد سخن
که مرگش به از زندگانی بود!

*

ذبیح‌الله صاحبکار «سهی»

چرا ای آشنا یکباره ترک دوستان کردی
چه‌شد کز ما بریدی مهر و روی از مانهان کردی
تو را چون اشک، جا در دیدهٔ ما بود تا بودی
چه شد ای طایر قدسی که ترک آشیان کردی
اگر می خواستی ما را رفیق نیمره باشی
چرا همچون محبّت در دل و جان ها مکان کردی
تو پیشاهنگ ما در کوره راه زندگی بودی
هنوز این راه باقی بود و ترک کاروان کردی
سر از خاک لحد بردار و حال آشنایان بین
که خون از چشمِ یاران در فراق خود روان کردی

۱۶ . فارس‌نیوز، پیشین.

دل پیر و جوان در ماتمت، چون شمع می سوزد
که عمری از محبّت، خدمت پیر و جوان کردی
تو سر تا پا محبّت بودی و مهر و وفا قدسی
چرا یکباره ترک دوستان مهربان کردی
تو شمع انجمن بودی، چه زود از انجمن رفتی
زدم تا دیده بر هم، همچو اشک از چشم من رفتی

*

محمّد قهرمان

بوی مرگ از نفس باد خزان می آید
زخمِ این سرد نفس بر رگ جان می آید
رنگ از برگ جدا می شود و برگ از شاخ
شاخه همچون زنی محزون به فغان می آید
از غم گل که بپژمرد و نخندید به کام
بلبل از باغ برون ناله کنان می آید
مانده هرگز نشود دستِ کماندارِ قضا
هر چه گویند از این سخت کمان می آید
دانه چون سبز شود سایهٔ داسش به سرست
آدمی از پیِ مردن به جهان می آید
کی اجل فرق کند موی سیه را از سفید؟
که به یکسان به سر پیر و جوان می آید
کمر اینجا مگشایید که بر باید بست
تا نفس راست شود بارِ سفر باید بست

*

قهرمان در سوگ دو دوست عزیزش قدسی و اخوان ثالث «امید» این قطعه را نیز سروده است.

از آسمان توس دو اختر به هشت ماه
بیرون شدند و ماه زغم بر فلک خمید
نُه روز مانده بود ز آذر که ناگهان
قدسی غروب کرد و شد از دیده ناپدید
شهریور آمد و چو از آن چار روز رفت
بی نور شد ستارهٔ تابندهٔ امید
بادا که سرخ روی برآرند سر به حشر
زان سان که روی شعر شد از هر دوان سفید

*

احمد کمال پور «کمال»

لب فروبست اوستاد سخن
آن که بودی مرا چو جان در تن
گفت تاریخ این مصیبت را
دلِ از درد و غم شکستهٔ من
«جودی» از جمع شاعران برخاست
سر «قدسی» گرفت در دامن[۱۷]

۱۷. مادّه تاریخ درگذشت قدسی، ۱۴۱۰ ق.

* فرزند مرحوم غلامرضا قدسی

گفت وگو با مرتضی امیری اسفندقه

استاد «بقا» خود به تنهایی یک انجمن بود

عباسعلی سپاهی یونسی



مرتضی امیری را دوست دارم. او شاعری است که شعرش سهل و ممتنع است و جانی شاعر دارد. شعرهایش حرف هایی برای گفتن دارند. امیری پرورش یافته دامان خراســـان است، خراسانی که از گذشته های دور تا این روزگار آن را به شعر و ادبیات می شناسند.
در گفت وگویی تلفنی با صاحب مجموعه هایی همچون؛ «بازوان مولایی»، «نماشم»، « چین کلاغ» و... سفری تا دیروزهایی رفتیم که برای بسیاری از اهالی ادبیات خاطره شده است و برای نسلی که امروز پا در جاده ادبیات گذاشته اند شنیده هایی از دیروز های ارزشمند شعر خراسان است که می خوانید.

برای شروع بفرمایید کجا با استاد علی باقر زاده آشنا شدید؟

نقش پای رفتگان هموار سازد راه را
مرگ را داغ عزیزان بر من آسان کرده است

بنده این شاعر کامروا، این انسان معتدل، این شاعر بلند پرواز و بلند نظر را در بیست سالگی در انجمن ادبی زنده یاد استاد محمود فرخ دیدم.

در آن جلسات چه چیزی از این استاد در نظر شما جالب بود؟

استاد باقرزاده در آن جلسه از احترام خاصی برخوردار بود. تمکین و تمکن خاصی داشت و شـــعرهایش را از حافظه می خواند. شعرخوانی او هم با تامـــل و تانی همراه بود و این نکته ای بود که برایم جالب بود. بعدها بقای عزیز را در خانه استاد زنده یاد محمد قهرمان روزهای سه شنبه ملاقات می کردم و در دهه ۶۰ تنها جوانی بودم که به آن خانه اجازه ورود داشتم. دیگرانی هم بودند؛ اســـتاد صدیق، کمال، صاحبکار، و دیگر و دیگر و بعد هم او را بارها و بارها در خانه خودش ملاقات کردم و برایم نکته قابل تامل این بود که او با این که خانه مجللی داشت اما مسلک او درویشی بود و این هم یکی از شگفتی ها بود که بیشتر به رویا شبیه بود که خانه ای آن اندازه مجلل باشـــد و در عین حال رفتار صاحب خانه اش درویشانه باشد و این یعنی همان سلطنت فقر.

در انجمن فرخ دو نفر بودیم که شعر از حافظه می خواندیم؛ یکی ایشان بود و یکی هم بنده و شرحش را در قصیده واره «کمال» گفته ام و در آن شعر نام یاران انجمن فرخ را آورده ام و آن را هم در انجمن فرخ و هم آن زمان در انجمن قهرمان خواندم و این اولین قصیده من بود که باعث تشویق بنده از طرف آن استادان و از جمله استاد کمال شد - که خاک بر او خوش باشد -.

شما در شروع راه شاعری بودید که به جمع این بزرگان راه یافتید برخورد آن عزیزان با شعرتان چگونه بود؟

شـــعر من شعری نبود که در جمع آن اســـتادان بزرگ قرائت کنم و الان هم که ۵۰ سال و دو ماه عمر دارم نمی توانم بگویم «شعر من». آن زمان نوجوانی بودم و چیزهایی می گفتم، اما نکته ای که وجود داشت این بود که آن استادان بزرگ، انســـان هایی بودند که استعداد پرور بودند و این باعث می شد که من به عنوان یک جوان، شعر را بیش از پیش جدی بگیرم

نکته مهمی که باز می توان به آن اشاره کرد این بود که آن استادان بزرگ، هرگز خود مدعی مقام استادی نبودند. اینها بی صدا و بی ادعا و با نگاه، چیزهای فراوانی را آموختند به جوانترهایی که پای در جاده دور و دراز شعر گذاشتند و نمی توان سهم این عزیزان را در پیشبرد شعر خراسان نادیده گرفت و به فراموشی سپرد

و شعر برای من به مسئله جدی در زندگی ام تبدیل شود.
آنها به شعر جوانان و استعدادهای جوان در حوزه شعر توجه داشتند و این خیلی ارزشمند بود و نمی نگریستند که یک جوان به جمع بزرگ آنها وارد شده است. همین که می دیدند جوانی اصول اولیه شعر از جمله وزن، قافیه، ردیف را بلد است و برخوردار از اخلاق ادبی است او را پس نمی زدند و او را در جمع خود می پذیرفتند جمعی که اعضا آن از بزرگان و آبرودارن شعر خراسان بزرگ بودند و خیلی ها دوست داشتند به آن جمع وارد شوند و در کنار این استادان بنشینند.

پس ورود به آن انجمن در سرنوشت شعری شما تاثیر گذار بود؟

حتما و مسلما اینگونه بود. من اگر انجمن فرخ نبود و دیدار استادانی همچون؛احمد کمال پور، ذبیح الله صاحبکار، محمد قهرمان، غلامرضا شکوهی، علی باقرزاده ، عماد خراسانی- که او را یک کرّت در انجمن فرخ دیدم- برایم اتفاق نمی افتاد، نمی توانستم شعر بگویم و همنشینی با این بزرگان و راه یافتن به جمع آن جان های روشن چیزهای فراوانی را به بنده و امثال بنده داد.
نکته مهمی که باز می توان به آن اشاره کرد این بود که آن استادان بزرگ، هرگز خود مدعی مقام استادی نبودند. اینها بی صدا و بی ادعا و با نگاه چیزهای فراوانی را آموختند به جوانترهایی که پای در جاده دور و دراز شعر گذاشتند و نمی توان سهم این عزیزان را در پیشبرد شعر خراسان نادیده گرفت و به فراموشی سپرد. این جمع عزیز خود را استاد نمی دانستند اما دیگرانی که شاهد کار و تلاش و شعر و شعور آنها بودند می دانستند آنها استادند و در جایگاه بلندی قرار دارند. یادم هست استاد محمد قهرمان بارها این جمله را به لهجه مشهدی می گفت: «نه آقا ما به درد نمخورم» او می گفت ما به درد نمی خوریم، اما ما می دانستیم که او و امثال او هم به درد می خورند و هم به درمان. آن جا دانشکده ای بود که بر خلاف برخی از جلساتی که امروز می بینیم استادان آن دانشکده ادعای استادی نداشتند اما برای شعر و ادبیات شان قائل بودند و در حفظ و حرمت نهادن به آن می کوشیدند و همه استاد بودند.
در انجمن فرخ دکتر علوی می آمد که پزشک بود اما شعر شناسی و نقد و نقل ایشان در آن انجمن واقعا منحصر به فرد بود و یا دیگر استادان مانند؛استاد رزمجو، یاحقی، افضلی و محمد باقر کلاهی اهری. اینها شاعران و بزرگانی بودند که می آمدند و برای من گفتن این نکات یادآوری این بیت زیباست که

بشد که یادخوشش باد روزگار وصال
خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجاست

تمام شد، بقا آخرین فرد از آن نسل درخشان بود. حیف و هزار حیف که آن بزرگان روی در نقاب خاک کشیدند. اخوان که رفت همه رفقای خود را کشاند به آرامستان شعرای مشهد و امیدوارم که مشهدی ها این آرامستان را پاس بدارند چون آن قطعه زمین ارزشمند است، قطعه ای که به درخواست شاعران خراسانی شکل گرفت و رهبر معظم انقلاب امین فکر و فرهنگ زبان و هنر و ادب فارسی موافقت فرمودند و چه درخواست و چه موافقت خوبی که باعث شد این جمع پراکنده نباشند و امیدوارم آن جا تبدیل به پارک نشود و مقبره الشعرا باشد.



استاد کمال کفاش با همان لهجه شیرین مشهدی گفت:«این نسخه همش غلطه!» گفتم چطور استاد؟ و پاسخ شنیدم: «موهمشه استنساخ کردوم. از ده تا یکیش مال ابوسعیده و باقی از ایی یکی و او یکی هست. بعضیاشم مال هیشکی نیس و نفیسی اشتباه کرده»

وقتی گفتید استاد بقا آخرین فرد از آن نسل درخشان در شعر و جلسات شعری مشهد بود این پرسش مطرح می شود حالا باید چه کرد تا این جاده قطع نشود؟

بله. آن نسل طلایی رفتند. هر چند هنوز ما استادانی را داریم که در آن دوره سن و سال کمتری داشتند و از آن جلسات بهره ها بردند و شعر و شـــخصیت ممتازی دارند و این افراد شاعرانی همچون؛ رضا افضلی، محمد باقر کلاهی اهری و یا غلامرضا شکوهی هستند. غلامرضا مردی مو سفید کرده در راه شعر و ادبیات است وشایسته و بایسته است که چراغ شعر را روشن نگاه دارند، آســـتین بالا بزنند و انجمنی راه بیندازد و در آن انجمن تجربیات خود را به دیگرانی که آن انجمن ها و آن نسل را ندیده اند منتقل کند. غلامرضا شکوهی به هر حال اشعر الشعر است.

وقتی به زندگی این استادان نگاه می کنیم می بینیم تحصیلات دانشگاهی نداشتند اما توانستند جلسه خود را به قول بزرگان ادبیات ما از جمله دکتر شفیعی کدکنی دانشکده ادبیات بکنند این را ناشی از چه می دانید؟

دفتر صوفی سواد و حرف نیست
جز دل اسپید همچون برف نیست

بله به درستی اشـــاره کردی .اینها تحصیلات عالیه نداشتند. می دانید که مثلا استاد کمال کفاش بود. اســـتاد علی باقرزاده به دانشگاه نرفته بود و ... تحصیلات دانشگاهی مثلا در رشته ادبیات نداشتند اما دل های بزرگ و پاکی داشتند و مهم تر از همه پشتکاری داشتند که باعث شد مثلا استاد قهرمان صائب تبریزی را تصحیح کند. یادم هست روزی در منزل استاد کمال بودیم و درباره رباعیات ابوســـعید ابوالخیر نسخه سعید نفیسی که مقام بلند بالایی داشت و دنیا او را می شناخت صحبت می کردیم، استاد کمال کفاش با همان لهجه شیرین مشهدی گفت:«این نسخه همش غلطه!»

گفتم چطور استاد؟ و پاسخ شنیدم:«موهمشه استنساخ کردوم. از ده تا یکیش مال ابوسعیده و باقی از ایی یکی و او یکی هســـت. بعضیاشم مال هیشـــکی نیس و نفیسی اشتباه کرده» آن جا استاد مستندات خودش را هم آورد و نشـــانم داد که مثلا این رباعی از ناظم هروی است.

منظور از ذکر این نکته این است که او اگر چه به ظاهر وارد دانشگاهی نشده بود اما شـــب بیدار بود، اعتقاد به ادبیات داشت و سر تا پای او ادبیات و شعر و شـــعور بود و او مردی بود که تمام زندگی اش را به پای شعرش گذاشته بود و به قول معروف کمال خراب شعر بود و شعر او را از پا انداخت. کمال شهید شعر و شعور و شاعری است.

و غیر از شعر منش انسانی آنها هم قابل دفاع بود

حتما همین طور بود. یادم هســـت بیست سالم بود و سیگار همای فیلتر دار می کشیدم. شب عیدی در منزل استاد کمال بودیم و دوستان دیگری هم بودند. آن شب وقتی به خانه رسیدم متوجه شدم که سیگار خودم را در منزل استاد فراموش کرده ام و این ماجرا برای من فراموش شد اما هفته بعد که به جلسه شـــعر استاد فرخ رفتم دیدم استاد کمال بسته سیگارم را برایم آورده و به همان لهجه زیبا گفت: «سیگارت ره به خنه ما جا گذاشتی البته مو یک دنشه کشـــیدوم» خب این رفتار و اخلاق رو آدم کجا می تواند ببیند و این سعادتی بود برای من که رفتارهایی از این جنس از این عزیزان کم ندیدم.

جوانان امروز چگونه می توانند از زندگی این اســـتادان سرمشق بگیرند؟

ما که رفتارهایی مهربانانه فراوانی از آن نسل دیدیم و هرگز نمی توانیم آن عزیزان را فراموش کنیم و وجود آنها سرمشق و نمونه کاملی پیش روی نسل ما بود که بسیار از آنها آموختیم اما کسانی که آنها را ندیده اند اگر واقعا شیفته شعر و شعور باشند می توانند تصویرهای روشنی از این جان های روشن در شعرهایی که برای ما به یادگار گذاشـــته اند ببینند. چون شعر این بزرگان برگرفته از زندگی آنها بود. حرف های فراوانی در شعر آنها برای شنیدن وجود دارد. در ظاهر بقا و دیگران تمام شـــدند اما باطنا شـــروع شده اند و هر کس می خواهد بقا را بشناسد و ببیند باید شعر او را بخواند که شاعر گفته است:

تا دلی آتش نگیرد، حرف جانسوزی نگوید
حال ما خواهی اگر، در گفته ما جستجو کن

و یا باز شاعر فرموده است:

در سخن مخفی شدم مانند بو در برگ گل
هر که خواهد گو بیاید در سخن بیند مرا

این استادان در شعرهایشان دیده می شـــوند و آنها که اهل ادبیات هستند می تواند به تماشای این جان های روشن و زلال در شعرهایشان بپردازند.

و نکته پایانی

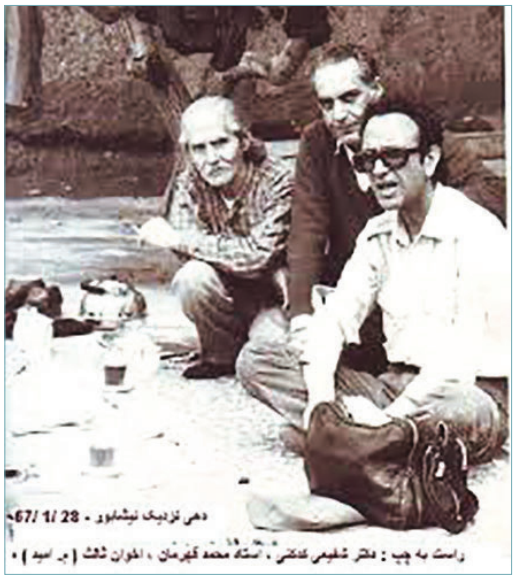
باقر زاده همانگونه که می دانیـــد در قالب چهارپاره و قطعه صاحب بهترین آثـــار در ادب معاصر اســـت برخی از آثار و چهارپاره هـــای او باید با آب طلا بنویسند و از آن جمله است:

خواستد آبرو و آتش و آب
همزمان عازم سفر گردند
عهد کردند بعد ماهی چند
پی دیدار خویش برگردند...

این قطعه را به نظرم باید به دیگر زبان ها ترجمه کرد. اســـتاد بقا که خود به تنهایی یک انجمن شـــعر بود، تمام دنیا را دید و رفت و این هم در شعرشان خیلی تاثیر گذاشته است. او آزاده ای مسلمان و معتقد و قابل اعتماد و انسان داری اعتقادی بود بی آن که این صفات خوب را ریا کند و به رخ بکشد و این از ارزش بالایی برخوردار است.

کام از جهان گرفتم و ناکام هم شدم
آغاز چیست محرم انجام هم شدم

او شـــاعری بود که کام از جهان گرفت و خیر او به بســـیاری رسید و به آنها کمک کرده بود مثلا استاد کمال در کارخانه قند فریمان به اشارت ایشـــان مشغول به کار شد اهل خیر بـــود اما اهل ریا نبود و خدایش روح او و دوســـتان او را غرق رحمت خویش کند.



انیس شاعران خراسان

محمد رضا خوشدل*



دیگر هم سن و سالان وی که هر کدامشان بعدها قله‌ای در سلسله جبال ادبیات معاصر به شمار آمدند، چون مرحوم شادروان مهدی اخوان ثالث، استاد احمد کمال پور، استادان باقرزاده، قدسی، آن رند سفر کرده خراسانی عماد، نقش عمده‌ای در شناخت طبع بلیغ صاحبکار جوان داشتند.

اگر روزگار سامانیان را دوران اوجگیری شعر فارسی و البته دیگر فنون هنری بدانیم و از ادوار فترت و سستی و هرج مرج پس از هجوم مغول و ترکتازی بیگانگان که بر این سرزمین گذشت، درگذریم؛ بی شک مرزهای خراسان بزرگ که از بلخ و بخارا و ماوراالنهر در می گذشت و از این سو تا فراسوی دریاچه خزر و در میانه تا ری و سپاهان را شامل می‌شد، تاکنون همواره خاستگاه ادیبان و شاعران و هنرمندان و عالمان و حکمای بزرگی بوده است، که این زنجیر مستحکم را به هم تنیده و متصل کرده و هیچگاه این تختگاه از سلاطین و امرای کلام(شاعران) خالی نشده است.

حلقه‌هایی از زنجیر هزارساله نظم ونثر فارسی که البته آخرین حلقه این زنجیره را که امثال ما به خاطر داریم علی باقرزاده متخلص به بقا بود که اخیرا به دیار باقی شتافت.مراد ما، در این نوشته آن پنج تن شاعرانی بودند که طی نیم قرن در خراسان بزرگ مشعل داران شعر کهن این دیار شاعر خیز بودند؛ شادروان احمد کمال پور متخلص به «کمال»، زنده یاد غلامرضا قدسی، شادروان ذبیح الله صاحبکار متخلص به«سهی»، زنده یاد محمد قهرمان و آخرین آنها هم مرحوم علی باقرزاده با تخلص (بقا).

دوستی این پنج تن در همین تعداد خلاصه نشده بود و در دایره رفاقت هایشان زنده یاد محمود فرخ و شادروان سرگرد نگارنده و مرحوم عماد خراسانی و بزرگ مرد شعر نو و کهن خراسان و ایران مهدی اخوان ثالث و استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی _که عمر پربرکتش دراز باد_ و دهها شاعر تراز اول دیگر حضور داشتند و هنوز دوستان دیگری از آنها چون استادان: برزگر و شکوهی و آرمین و جهانشیری و خیبری و فریاد نیشابوری و افضلی و یاوری و دکتر حدادی و دیگرانی که نام آنها را در حافظه ندارم دیده می شوند. این پنج شاعر در بین دوستان و آشنایان، معروف به پنج تنی بودند که علاوه بر اینکه نیم قرن سابقه دوستی و آشنایی داشتند اغلب اوقات در انجمن ادبی مرحوم استاد فرخ و بعدها در انجمن منزل استاد قهرمان با هم بودند و حتی در سفرهایی هم که داشتند این پیوند ناگسستنی برقرار بود.

جالب اینجاست اگر کسی از بیرون این چرخه دوستی به آنها و آثار و حتی شاخصه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و ...آنها نظاره می کرد، با پارادوکس های ملیحی روبه رو می‌شد. در وادی شعر، کمال به قصیده متمایل بود و خمیرمایه شعرش مرثیه و پند و اندرز بود و اگر چه در سینه‌اش قلبی رئوف و مهربان می تپید، در ظاهر عبوس و جدی و سخت به نظر می‌رسید. جالب بود؛او که در جوانی پهلوانی کشتی گیر و همسنگ و همدوره غلامرضا تختی بود، آن خلق و خوی جوانمردانه را تا آخرین لحظات عمرش حفظ کرده بود که دوستان ایشان هر کدام شرحی به حجم یک کتاب قطور از حکایات تلخ و شیرین او را در سینه داشتند. دوست دیگرشان، غلامرضا قدسی، متمایل به غزل اما شاعری سیاسی و در راه عقایدش پایدار و مقاوم در حدی که پایش به زندان سیاسی روزگار پهلوی باز شده بود.

باز شدن پای صاحبکار به محفل محمود فرخ باعث شد تا سخن‌شناسان زبدهٔ آن دوران متوجهٔ ظهور شاعر جوان دیگری مملو از ذوقیات ادبی در پهنه خراسان شوند. زمزمه‌هایی به گوش می‌رسید که غزل‌سرایی جوان و معمم به تازگی وارد مشهد شده است، نادره‌گویی که غزل‌های تَری می‌سراید، زبانش ساده و به دوراز تکرارهای کهن است

شادروان استاد محمدقهرمان، سومین این پنج تن بود که بیشتر در قالب غزل می‌سرود و متمایل به سبک هندی از علاقه‌مندان به هندی‌سرایانی چون صائب و بیدل و کلیم و... و بخش عمده‌ای از قریحه نابش را وقف و صرف شعر به گویش زادگاهش تربت حیدریه کرده بود. و زنده یاد استاد ذبیح‌الله صاحبکار متخلص به «سهی» گر چه در همه قالب های شعری سروده‌است و از پس همه اسلوب ها و قوالب هم به نیکی برآمده، بیشتر به غزل متمایل بود و خودش معتقد بود که سبکش «بینابین» است یعنی سبکی مابین عراقی و اصفهانی (هندی). با زندگی آرام و بی دغدغه معلمی عمری را سپری کرد، هر چند اگر ذره‌ای حب جاه و مقام در او بود دستش تا بلندای قدرت می‌رسید. و آخرین باز مانده این کاروان پنج نفره شادروان علی باقرزاده متخلص به بقا بود که اخیرا در گذشت.

شادروان ذبیح‌الله صاحبکاری متخلص به سهی
سال ۱۳۱۳ (اســـتاد صاحبکار از قول پدرشان نقل می‌کردند که در خانه یک کتاب مرصادالعبادی داشتیم که نام و تاریخ تولد بچه‌ها را در صفحه آخرش ثبت می‌کرد) در روستای دولت آباد زاوه از توابع شهرستان تربت حیدریـــه به دنیا آمد. در خانواده ای متوســـط و مذهبی و با پدری علاقه مند به فرهنگ و ادب ایران زمین. پدرش با مســـمای فامیلش صاحبکارِ خوانین زاوه و زوزن و خواف بود. او نمادی از دهقانان پاک باز خراســـانی با عشق و علاقه‌ای خردمندانه و عارفانه به تمام دیرینگی ایران کهن بود. شاخصه‌هایی که در ضمیر پدر صاحبکار بود، او را انیس چند تن از شاعران مطرح فارســـی کرده بود. روحیه عارفانه و شـــب زنده دارانه‌اش، مثنوی معنوی را همدم او کرده و روح حماســـه طلبش به نحوی او را با شاهنامه حکیم توس عجین کرده بود که قریب نیم قرن، منزلش مأوای شاهنامه خوانان و نقالان شده بود. صاحبکار در مثنوی‌ای برای پدرش می‌سراید:

گرچه او خوی روستایی داشت
لیک با شعر آشنایی داشت
روز و شب شاهنامه یارش بود
مثنوی نیز در کنارش بود

صاحبکار دوران کودکی خود را در چنین فضایی سپری کرد، تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش پشت سر گذاشـــت و به دلیل اینکه در روستای محل سکونتش دبیرســـتانی برای ادامه تحصیل نبود، به نزد برادرش که در اســـتخدام ژاندارمری بود، به تربت جام رفـــت و ابتدا به تحصیل زبان فرانسه پرداخت، اما بنا به دلایلی موفق به ادامه تحصیل در آن رشته نشد. دست تقدیر او را به مدرســـهٔ علمیه مهدیه آن شهر کشاند تا به تحصیل علوم قرآنی و حوزوی بپردازد. چند ســـالی نپاییـــد که بار دیگر مقدرات محتوم، شـــادروان غلامرضا قدسی شـــاعر مبارز و آزاده خراسانی را سر



راه وی قرار داد تا به پیشـــنهاد آن مرحوم در پی سرنوشتش راهی مشهدالرضا شود. استجابت این دعوت او را به مدارس علمیه باقریه و نواب کشاند. در همین مدارس بود که باب آشنایی اش با بزرگان علمی، ادبی و هنری رقم خورد.

صاحبکارِ جوان علاوه بـــر تحصیل، به انجمن‌های ادبیِ مطرح آن روزگار خراســـان که در مشهد برگزار می‌شد، رفت و آمد داشت، از جمله این محافل ادبی، انجمن مرحوم ســـید محمود فرخ بود. باز شدن پای صاحبکار به محفل محمود فرخ باعث شد تا سخن‌شناسان زبدهٔ آن دوران متوجهٔ ظهور شـــاعر جوان دیگری مملو از ذوقیات ادبی در پهنه خراســـان شـــوند. زمزمه‌هایی به گوش می‌رسید که غزل‌سرایی جوان و معمم به تازگی وارد مشهد شده‌است، نادره‌گویی که غزل‌های تَری می‌سراید، زبانش ساده و به دوراز تکرارهای کهن است. با سبک خاصی شعر می‌سراید؛ تلفیقی از اصفهانی و عراقی. ابیات دلنشـــینش به دل بزرگانی چون استاد امیری فیروز کوهی، اســـتاد مرحوم ابوالقاسم نوید، اســـتاد محمود فرخ، استاد سرگرد نگارنده و... نشســـت. دیگر هم سن و ســـالان وی که هر کدامشان بعدها قله‌ای در سلسله جبال ادبیات معاصر به شمار آمدند، چون مرحوم شادروان مهدی اخوان ثالث، استاد احمد کمال پور، استادان باقرزاده، قدسی، آن رند سفر کرده خراسانی عماد، نقش عمده‌ای در شـــناخت طبع بلیغ صاحبکار جوان داشتند و در نهایت دوست و هم ولایتی وی اســـتاد محمد قهرمان که بعدهـــا که در منزلش محفل ادبی دایر کرد، یک پای ثابت آن مرحوم استاد صاحبکار بود و تا پایان عمرش هیچگاه رشته اتصال آنان گسسته نشد، از جمله آنانی بود که در کشـــاندن پای اســـتاد صاحبکاری در محفل ادبی نقش به سزایی داشت. قهرمان، غزل سرایی نامدار و خوش ذوق و سخن شناسی قابل بود. او به نیکی دریافته بود که گوهری به دامان خراسان افتاده‌است و صاحبکاری را خوب شناخته بود که در قطعه ای به لهجه خراسانی در اخوانیات خود به مرحوم صاحبکار چنین می‌سراید؛ (ابیاتی از آن قطعه).

کلُ مالک و ارباب قلعه‌ی شـــعر، صِحَبکار ای ما همه از کار پییَده تو سوَره
(کلِ مالک؛ کسی که در بین زارعین دارای بیشترین زمین زیر کشت اســـت. میگوید؛ تو در قلعه شعر بزرگترین مالکی - و همه ما شعرا با شعرمان در کار شعر پیاده هستیم و تو سواره می تازی)
پِش تو کییـــه تا که بِدَر ایه مُجورگِش با بـــود تو ما اینچِ کییم یا

که چِکَره
(پیش تو چه کسی هســت که صدایش در آید و ادعایی در شعر بکند- با وجود تو و با بودن تو ما(شعرا) وجودمان چه ارزشی دارد؟ ما چکاره ایم!!!)
بُرّه که مگَن شعر دِ بَرجِ تو که ماهی هر چه بزنن زور نییَن غیر سِتَره
(عده ای که دارند شعر می ســرایند در برابر تو که ماه میان شعرایی- هر چقدر هم در سرودن زور بزنند تجلّی ای غیر از ستاره ندارند)
سِرشاخ ره هر شاعرِ امروز خدی تو کنده مره از جا و مگرده به تغره
(هر شاعری امروز با تو به مصاف برخیزد- از زمین جدایش میکنی و او را بر روی تهی گاهش برزمین میزنی)
سال ۱۳۴۰ تحصیل صاحبکار پایان یافت و به استخدام آموزش و پرورش درآمد و تا سال ۱۳۷۳ با عشق زائدالوصفی مشغول به خدمت به فرزندان این کهن مرز و بوم بود، همزمان به برگزاری جلسات تفسیر نهج البلاغه و نیز قرآن کریم پرداخت. بعدها کار تفســیر مثنوی معنوی نیز بر دیگر مشغله های وی اضافه شد. پس از بازنشستگی بود که موسسه ی مطالعات و پژوهش عاشورا (واحدمشهد) از آن مرحوم دعوت به همکاری کرد، که تا آخرین روزهای عمرش این همکاری ادامه یافت.
اگر بخواهیم صاحبکار را از لابه لای آثار و ابیاتی که سروده کشف کنیم، در واقع غم واندوه یکی از پربسامدترین مضمون هایی است که در تمام دیوان اشعارش نمودار است و موج می زند. اگر چه هیچگاه کسی بر پیشانی او اخمی ندید و غبار اندوه را در چهره اش مشاهده نکرد، با همه دردمندی که در درون داشت، نه تنها میل اظهارش را بلکه دل عیان کردنش را نداشت:

یک دل و یک جهان غم است مرا
گوید این دل که باز کم است مرا
شمع سوزان محفل طربم
همه را عیش و ماتم است مرا
من سپندم که هر کجا باشم
آتش غم فراهم است مرا

تســخیر قلبش را تنها تبســمی و نگاهی کافی بــود، آن دل را در برابر محبت، هیــچ یارای مقاومتی نبود. در درونــش تلاطمی برپا بود، ذوق لطیفش باعث شــده بود تا هرگز راضی نشــود غم ها و سختی هایش را برای دیگران بخواهد و در خلوت خود به شــادی ها و شادخواری هایش بپردازد. همواره می دیدم که در شرایطی که می توانست اسباب عیش و تفریحش فراهم شــود، دغدغه ای از نوعی که هر انسان با عاطفه ای را به واکنش می اندازد، خوشی اش را به غم مبدّل می کرد. او واقعاً مصداق این ضرب المثل عامیانه بود که آزارش حتی به مورچه ای هم نرســیده بود. با همه جایگاه رفیع اش در غزل هرگز این جایگاه او را مغرور نساخت. هرچه از بزرگان ادب فارسی با فخر و عظمت و غرور یاد می کرد، خود و شعرش را همواره هیچ می انگاشت. همانگونه که دوست و دشمن بر این امر اذعان دارند. آزادگی را موهبتی آسمانی می دانست که بسان شعر در ذات آدم ها نهفته است و فقیر و غنی و شاه و گدا نمی شناسد و معتقد بود که در این چرخه قرعه فال قریحمندی به نام او خورده است و این نباید منجر به غرور شود. توکل و رضا را در تجلی از دو دیدگاه تسلیم معبود شدن و دل در گرو احدی جز باریتعالی نداشتن و تدابیر عارفانه می دانست.

من که راضی شده ام رزق مقدّر شده را
نکشم ناز گدایان توانگر شده را
چه به جامانده که در پای عزیزان ریزم
باغ آفت زده را یا گل پرپر شده را

در جهانی که هنر خوارتر از خاک ره است
بشکن این گوهر با خاک برابر شده را

جوانان را با تمام وجود تشویق و ترغیب می کرد و هرگاه اثری شاعرانه از جوانی تازه به میدان آمده می شنید، اشک شوق در چشمانش حلقه می زد و بی هیچ پیرایه و به دور از هر ریب و ریایی کارهای نو و بدیع بچه های امروزی را تشویق می کرد. جوانان او را پیر و مراد خود می دانستند، اما خودش، خود را زخم خورده سخن و عمر رفته را تباه می دید.

نیرزد جهانی که من دیده ام
به ناز کسانی که من دیده ام
همین پنج روز است با بیم و رنج
ز گردون امانی که من دیده ام
شب از بیم صیاد مرغی نخفت
در این آشیانی که من دیده ام
به جام فلک خون دل بود و بس
می ارغوانی که من دیده ام
در آخر درافتد فقیر و غنی
از این نردبانی که من دیده ام
بهایش سهی کمتر از جان نبود
برین سفره نانی که من دیده ام

پیشینه کارهای تحقیقی استاد صاحبکار «سهی»

ادیبان و اندیشمندانی که در حوزه تصحیح متون کهن – به خصوص متونی که ریشه در جغرافیای خراسان قدیم دارند. مثل تاریخ بیهقی و ...- دســتی بر آتش دارند، بهتر است که خراسانی باشند و باز اگر خراسانی بودند چه بهتر که از بخش هایی از خراسان باشند که کمتر دستخوش تحولات و تغییرات شده است و تحت تاثیر آن تحولات اقوام گوناگون دستخوش مهاجرت های اجباری و اسکان های غیر ارادی نشده اند و نســبتا بکر تر از دیگر بلاد باقی مانده اند و اختلاط نژاد کمتری نســبت به دیگر ولایات کشور دارند، مانند جنوب و تا حدی مرکز خراســان. این قبیل ادبا، آگاه و شــاید هم ناخودآگاه همواره یک ســر و گردن از دیگر مصححان متــون کهن بالاترند. حتی در درک عمیق تر نظم و نثری که برخاسته از قرایح خراسانیان اســت موفق تر عمل کرده اند. اگر بخواهیم برای ادعایمان شــاهد مثالی بیاورم می توانیم به اســتادانی چون: بدیع الزمان فروزانفر، ملک الشعرا بهار، دکتر غلامحسین یوسفی، دکتر رجایی خراسانی، دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، استاد محمد قهرمان و استاد ذبیح الله صاحبکار و چندین استاد مبرز و خبره دیگر در این زمینه اشاره کنیم. حتی به زعم این کمترین، شــادروان مهدی اخوان ثالث (م. امید) نیز بخشــی از موفقیتش در شعر معاصر را مدیون این امتیاز است. یعنی رویکردی که به شعر نونیمایی داشت با نگاهی به شعر حماسی _ که عمده تجلی شاعرانه اش در شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوســی ظهور و بروز کرده است _ باعث شد تا اخوان نه یک سر و گردن بلکه یک قامت از همگنانش در شعر نونیمایی بالاتر و بلندتر ظاهر شود. هرچند پرداختن به این مقوله ما را از مبحث اصلی دور می کند چون در پی این ادعا ممکن اســت پرسش ها و ابهاماتی به وجود آید، لذا اندکی توضیح دهم که چرا امتیاز خراسانی بودن می



ادیبان و اندیشمندانی که در حوزه تصحیح متون کهن – به خصوص متونی که ریشه در جغرافیای خراسان قدیم دارند. مثل تاریخ بیهقی و ... – دستی بر آتش دارند، بهتر است که خراسانی باشند و باز اگر خراسانی بودند چه بهتر که از بخش هایی از خراسان باشند که کمتر دستخوش تحولات و تغییرات شده است

تواند دلیل موفقیت در زمینه تصحیح متون کهنی باشد که غالبا از ذوقمندان خراسانی خلق شده است. از آنجا که هیچ اثری نمی تواند فارغ از تاثیر و تاثر اجتماع و محیط خالق یک اثر به منصه ظهور برسد لذا وقتی متاثر از محیط باشد طبیعتا اشاراتی به آداب و رسوم، باورها، خلقیات، اعتقادات و آیین جنگ و صلح و مراودات اجتماعی، فرهنگی و...آن قوم و جامعه کرده است. و از سویی هنگامی که هنوز در بخش هایی از خراسان آن آداب و سنن و خلقیات یا هنوز زنده‌اند و مورد استفاده و یا از طریق سینه به سینه به نسل های بعد منتقل شده است و بسیاری از اهل تحقیق آنها را از پیران و بزرگان خود شنیده‌اند، یقینا درک بهتر و صحیح‌تری از نوشته‌های کهنی چون تاریخ بیهقی و ... دارند. از دیگر سو نباید فراموش کرد که، خراسان همواره از استوانه‌های اصلی ادب فارسی ایران زمین بوده است. هرچند این ادعا نافی استعدادهای ادبا و اندیشمندان غیر خراسانی که کارهای سترگی هم در حوزه تصحیح دارند، نیست.

با این مقدمه به سراغ آثار قلمی شادروان استاد ذبیح‌الله صاحبکار می‌رویم که مهمترین و شاخص‌ترین آنها تصحیح ارزشمند «عرفات العاشقین و عرصات العارفین» است، عرفات العاشقین و عرصات العارفین، تذکره شعری است شامل شرح زندگی و نمونه شعر سه هزار و پانصد شاعر از آغاز شعر فارسی تا پایان سال ۱۰۳۷ که آن را ادیب و شاعر و نویسنده دوره صفویه تقی‌الدین محمدبن اوحدی حسینی دقاقی بلیانی از سال ۱۰۱۴ در دربار جهانگیرشاه در هند آغاز و در سال ۱۰۳۷ به پایان آورد.

تصحیح «دیوان کامل حزین لاهیجی»؛ دیوان حزین لاهیجی تا قبل از اینکه شادروان صاحبکار اقدام به تصحیح آن بکند توسط استاد دکتر شفیعی کدکنی و استاد بیژن ترقی تصحیح و چاپ شده بود اما به زعم حقیر علاوه بر اینکه شادروان صاحبکار از آن کارها بهره برد و کم و کاستیی اگر مشاهده کرد آن را چراغ راه خویش قرار داد، به نسخه‌های دیگری علاوه بر آنچه در اختیار آن دو بزرگوار قرار داشت دست یافت که منجر شد تا دیوان کاملی از اشعار حزین به چاپ برسد. چون هنگام تصحیح دیوان مصادف با تابستان بود و مرحوم استاد اغلب در این فصل به زادگاهشان _دولت آباد_ می‌آمدند و آن زمان من مقیم دولت آباد بودم، لذا از نزدیک شاهد بعضی از خلاقیت های ایشان در تصحیح دیوان حزین بودم.

ایشان نسخه‌ای از حزین را که گویا از هند برایشان آورده بودند و در یک آتش سوزی پیدا شده بود، به شکلی که در بعضی صفحات مصرع دوم ابیات بالا کاملا سوخته و دیده نمی‌شد در دست داشت. حتی گاه استاد صاحبکار آن ابیات سوخته را به قرینه خودشان سروده‌اند (البته در پاورقی توضیح داده‌اند که ادامه بیت از خودشان است) جالب اینجاست که اگر کسی نداند که آن ابیات سروده خود استاد است نه حزین لاهیجی به آنچه در مقدمه این سخن به آن اشاره کردم، اعتراف خواهد کرد که اگر مصحح یک دیوان از شاعران کهن خود شاعر و اهل دل باشد تا چه میزان در کار تصحیح موفق‌تر عمل خواهد کرد. این وجه بارز را می‌توان در تصحیح دیوان سترگ صائب که استاد محمدقهرمان انجام دادند به وضوح ملاحظه کرد چرا که ایشان علاوه بر اینکه شاعر بود خودش عمری در همان سبک و سیاقی سروده بود که صائب سروده بود.

اثر دیگر استاد صاحبکار مجموعه‌ای از بهترین مراثی عاشورایی با عنوان «شفق خونین» و با مقدمه دانشمند بزرگوار محمدرضا حکیمی به سال ۱۳۴۳ است.

«سیری در مرثیه عاشورایی» اثر دیگر ایشان است که از مراثی ائمه تا مرثیه شاعران معاصر را در بر می گیرد. این مجموعه در ۳۷۶ صفحه و به سال ۱۳۷۹ به زیور طبع آراسته گردیده است.

تصحیح دیوان «مشفقی بخارایی» که ملک‌الشعرای دربار در سرزمین ماوراءالنهر بوده است.

دیوان اشعار استاد با عنوان «افسانه ناتمام» به اهتمام خواهرزاده اینجانب و در بزرگداشت ایشان در سال ۱۳۸۱ به چاپ رسید و چاپ دوم آن در سال ۱۳۸۴ تقدیم علاقه مندان شد.

اشعار ایشان به صورت پراکنده در مجموعه‌های مختلفی چون نسیمی از دیار خراسان آمده است.

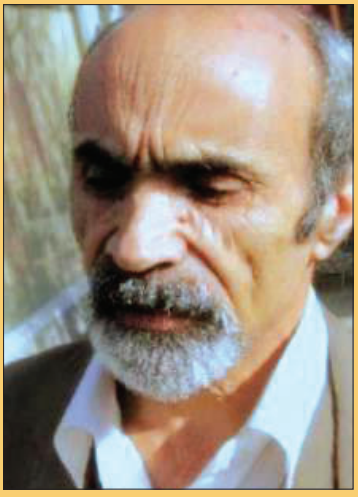
و نیز گزیده اشعار ذبیح‌الله صاحبکار به همت حوزه هنری و آثار مشترک دیگری که از ایشان به چاپ رسیده است.

***خواهرزاده زنده یاد صاحبکار**

در گفت و گو با محمدرضا خسروی، شاعر و پژوهشگر خراسانی

خانه نگهداران شعر خراسان

علیرضا حیدری



محمد رضا خسروی شاعر است و از خاندانی که شاعر بوده‌اند و صاحب دیوان های شعر. او گذشته از اینکه شاعر است و نویسنده و حقوقدان و از این قبل، صاحب آثار متعدد پژوهانه و مجموعه شعر و داستان و نوشته های حقوقی، سال ها با انجمن های ادبی شعر در تربت حیدریه و مشهد مراودات ادبی داشته است و از شمار بزرگانی است که به نیکویی می سراید و می نویسد و سخن می گوید. دانایی و آگاهی ایشان از پیشینه شعر این سرزمین و شاعران بزرگی که در این یادنامه از آنها سخن رفته است، ما را بر آن داشت از نگاه عالمانه و نازک اندیشانه ایشان هم بهره ببریم که به گشاده رویی و فروتنانه پذیرفتند و سپاسگزاریم.

***مشخصاً با شناخت و مراودات سالیانی که شما با پنج شاعر مورد نظر ما داشـــته اید، چه امتیازات ادبی و اخلاقی در هر یک از آن ها به یاد دارید؟**

کسانی که از پیش و به نام از آنان یاد کرده بودید، از شمار چشم البته همان پنج نفر بودند اما من آنان را پنج واقعه در شعر خطه خراسان می دانم که به شـــمار خرد و اثر و قریحه و تاثیر باید بیش از هزار به حساب آیند و در این خصوص توضیحـــی خواهم داد تا آن چه می گویم محمول بر تعارف تلقّی نشود و پیش از آن بگذارید در پاسخ به این پرسش یعنی برجستگی های ادبی و اخلاقی برای هر یک از خمســـه منظوره به ترتیب سن و سال فصلی بگشایم.

احمد کمال ۱۳۷۹ - ۱۲۹۷

یادم می آید در مهر ماه سال ۷۲ کنگره ای برپا شده بود که با ۷۵ سالگی شـــاعر همزمان شده بود. فصلنامه کتاب پاژ نیز شماره ۹ خود را به کمال اختصاص داده بود و مصاحبه ای طولانی در آن درج شده بود که با عنوان « در محفل کمال » چند تن از شـــاعران و نویسندگان از مهر وی سخن گفتند و صد البته بر حول شخصیت کمال از جمله؛ محمد قهرمان، ذبیح الله صاحبکار، علی باقر زاده، محمد جعفر یاحقی، محمد حسین ساکت، محمد عظیمی، تقی خاوری، رضا افضلی، مهدی سیدی، یحیی حدادی، محمود رضا آرمین و محمدرضا خسروی.

جز این مقاله ای هم با عنوان « مردم دگرند و او دگرسان » از صاحب این قلم نوشته شد که در چند مجله و از جمله یادنامه کمال چاپ شد. می خواهم بگویم که من تمام حرف هایم را در همـــان مقاله گفته ام و در این جا باز می گویم که او شاعری بود متواضع که در کار خود به انکار می نگریست، واقعاًبی ادعّا بود و تکیه کلامش این بود که «اینایی که مو مگم شعر نیه». امّا واقع امر این است و جز این نیست که چیزهایی که او می گفت قصیده هایی بود از جنس ناصر و مسعود، ناصرخســـرو قبادیانی و مسعود سعد سلمان. شعر کمال، شعر زمان ما نبود امّا شعر مکان ما بود چرا که خراسان



هنوز که هنوز است به شوکت و فخامت شعر سنتی پشت نکرده است.
برجستگی رفتاری و اخلاقی کمال در سادگی رفتار و گفتار او بود. کمال، فتوّت و جوانمردی را در فروتنی یافته بود، او ساده بود به سادگی دوچرخه ای که بر آن سوار می شد.

۲- غلامرضا قدسی ۱۳۶۸-۱۳۰۴

قدسی در قد و قواره و حیاتی که کم و بیش مهرداد اوستا را به یاد می آورد و از سابقون در شعر خراسان به حساب می آمد. یعنی که حتی در سال ۱۳۲۵ از موسسان انجمن ادبی فردوسی در مشهد بود و سری داشت سودائی سیاست. او هم به زندان افتاد و هم بر کرسی مدیر کلی تکیه زد که البته چند صباحی بیشتر به او وفا نکرد. از این ها گذشته قدسی شخصیتی بود خوش محضر، سخن آرا و بسیار گرم و دوست داشتنی، این طور به نظرم می رسد که وقتی من در سال های دهه چهل به مشهد رفتم. اولین کسی که صاحبکار مرا با او آشنا کرد قدسی بود یعنی نخست قدسی و گلشن آزادی و آگاهی را به یاد می آورم و بعد کمال و قهرمان و بقا را. به هر صورت در محافل و مجالس وانجمن ها بیشترین مجال سخن را در سهم او می دیدم و با احاطه ای که بر مقولات شعری داشت از نقد و نظر آثاری که عرضه می شد باز نمی ایستاد.
زنده یاد قدسی در شعر به سبک معروف به هندی اقبالی تام و تمام داشت و شاید این از جدّ خود محمدجان قدسی شاعر معروف عصر صفوی که به هند مهاجرت کرده بود به میراث برده بود. بازمانده هنر او «نغمه های قدسی» رنگ و روی و عطر و بوی سخن او را به خواننده اش وا می نماید.

۳- محمد قهرمان ۱۳۹۲-۱۳۰۸

محمدمیرزا قهرمان را کم گوی و گزیده گوی، جدّی و متین و برخوردار از صلابتی قجری می دیدم، او دریایی بود که خشک می نمود و حتی در لطیفه گویی و شوخی و نکته پردازی هم مرزهایی را مراعی بود چندان که شنونده نمی دانست با لطیفه های او باید لبخند بزند یا فقط بشنود. قهرمان بیشتر خاموش بود و کمتر حرف می زد و سخن خود را نیز بی آن که صدا را بلند کند ادا می کرد و در خواندن شعر بویژه شعرهایی که به لهجه زاوی می سرود تمام ظرایف بیانی را به کار می گرفت. من او را جزیره ای می دیدم که کسی را یارای برآشفتن سکوت حاکم بر آن جزیره نبود الاّ معدودی از بستگان و اهالی شعر و ادب. کمال و صاحبکار و قدسی و بقا از این جمله بودند.
برجستگی هنری قهرمان در شعر، میراث‌داری سبک هندی بود که به شایستگی از مرده ریگ این ژانر ادبی پاسداری می کرد و حتی قریحه پژوهشی خود را نیز مصروف همین گرایش می کرد. در کار شعر البته نباید ناگفته گذاشت که قهرمان به کار محلی سرایی اعتباری بخشید چشم گیر و ماندنی، چندان که می توانیم گفت سرودن به لهجه محلی همیشه از حاشیه کار شاعران نمودی فراتر نداشته است و قهرمان آن را به متن شاعری ارتقا داد آن هم با استادی تمام.
و ناگفته نگذارم که وقتی در آذر ماه سال ۸۴ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی خراسان همایش نکوداشت قهرمان را برگزار می کرد من به سهم خود از شعر محلی او با بسطی تمام سخن گفتم.

۴- علی باقرزاده «بقا» ۱۳۹۵-۱۳۰۸

خالق قطعه های مناسبتی زیبا، علی باقرزاده با احاطه بر پیشینه نوع ادبی مورد علاقه خود و به مدد حافظه بسیار، مجلس آرا نیز بود او همچنین بازرگانی بود کارآفرین و سرمایه داری بود نیکوکار و شاعری بود جهان دیده. در عصر ما او بود که نوع ادبی قطعه را با توانایی نمایندگی



آری این گروه، قماش هزار رنگ طبعشان را در همان کارگاهی می بافتند که ناصر و صائب و سعدی که ابن یمین و حافظ و کلیـــم و دوباره بر می گردم. به همان آغاز که شاعری طبع روان خواهد و بس

می کرد و این بنده در آیین بزرگداشت او حق مطلب را به سهم خود با عنوان «قطعه سرای محتشم» کم و بیش ادا کردم و بر آن چه از پیش گفته ام می افزایم که هواداری او از دوســـتان شاعرش در افت و خیزهای زندگی روزمرّه در خور یادآوری است.

۵- ذبیح الله صاحبکار «سهی» ۱۳۸۱-۱۳۱۴

عزیز مصر ادب و شـــاعری عجب بود صاحبکار، که مانند چشمان روشن و سیمای مهتابگونش، دلی داشت صاف، زبانی داشت ساده و غزلی داشـــت روان و زلال و خوشگوار و طبعی داشت جان بخش مثل آب چشمه های کوهسار.

ســـاده تر از او کسی نزیست امّا دریای برآشـــفته روزگار، درّی گرانمایه چنو را بر نتافت تا او را در ۶۷ سالگی و در سن دلارام برخورداری از عمر، اسیر خاک کند.

صاحبکار از ســـال ۳۳ که من طفلی دبستانی بودم تا سال ۸۱ که ســـایه از سر شعر بر گرفت، مربّی و معلّم و مصاحب و مشوق و مواظف من بوده است. با این وصف از او هر چه بگویم از سر شیفتگی و دل سپردگی است و خوشتر آن باشد که سرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران.

***سهم هریک از این بزرگواران در بسط و گسترش نقد شعر به ویژه در خراسان و مشهد چه بوده است، آن هم با وجود انجمن های متعددی که اینان داشتند و میان داری می کردند؟**

بگذارید، با توجه به برداشتی که من از نقد دارم در آغاز مطلبی را بگویم و سپس به پرسش شما پاسخ بدهم.

ویراستاری آمریکایی به نام رابرت ژیرو که به ویراستاری شعر و قصه شـــهره است در اشاره به یک اصل ویرایشی گفته اســـت: این وظیفه نویســـنده [و شاعر] است که اگر نمی تواند شـــاهکار خلق کند دست کم از نوشتن آشغال خودداری کند. او همین وظیفه را به ناشر و ناقد و ویراستار هم تعمیم می دهد. با این حساب اگر ناقد با استفاده از هوشمندی و کاردانی و کارشناسی خود نتواند بر مزخرف نویسی و ســـرهم بندی جلوگیرد به وظیفه خود وفا نکرده است.

با این دیباچـــه کوتاه می خواهم بگویم در انجمن های ادبی ایران که چکیده نقد شعر را در آفرین گفتن خلاصه می کنند اثر کارسازی از نقد و نظر دیده نمی شود. هم در تهران و هم در مشـــهد دیده ام که متشاعری سخن نشناس سی سال و بیشـــتر گوشه نشین انجمنی بوده اســـت و هنوز کسی به او نگفته اســـت که راه را عوضی آمده است.

متاسفانه شـــاعر گاهی خودش نمی داند که شاعر بدی اســـت اگر نه حفظ آبرو را شـــعر نمی گفت. این وظیفه کار دانان و شعرشناســـان است که به «ایّ طریقِ کانْ» متشاعر را به راه راست که همان نگفتن یا حداقل گفتن و نخواندن شعر است هدایت کنند.

بخشی از بزرگی این پنج نفر به دلیل سواد آنان بود و تسلط بر ادبیات، چیزی که امروز گم شده است. این طور نیست؟

تمام بزرگی اینان و نه بخشی از آن به دلیل لطافت طبع، رزانت نظم، متانت فکر و رقّت خیالشـــان بوده است. به دلیل شعرشان بوده است و نه به دلیل سوادشان. لازمه شاعر خوب بودن سواد نیست حتی لازمه شاعر بودن، ادیب بودن هم نیســـت. شیرین سخنی راهی دارد جدا از دیگر اسباب بزرگی. یعنی که چهره گشایان صورت دلربای معنای و سرمســـتان شراب بیان و سخندانی به عنوان دیگری برای نشستن بر اریکه بزرگی نیاز ندارند. اگر از عبارت تسلط بر ادبیات مقصودتان تکیه بر سنّت هزارساله شعر باشـــد. آری این گروه، قماش هزار رنگ طبعشـــان را در همان کارگاهی مـــی بافتند که ناصر و صائب و ســـعدی که ابن یمین و حافظ و کلیم و دوباره بر می گردم به همان آغاز که شاعری طبع روان خواهد و بس.

و اما باز هـــم بگذارید تا بر آن چه گفته شـــد این را هم بیفزایم که اهمیت این پنج تـــن در آن بود که در طول سده چهاردهم که شاهد به پایان رسیدنش هستیم، با نشستن در خراسان و بی آن که پای از آن بیرون بگذارند

که وقتی شما شخصاً از پنج شاعر، به نام یاد می کنید لابد ضمن اذعان به مرتبه والای سخن آنان بیشتر به میدان داری زمانی و مکانی در بخش اعظم سده حاضر نظر داشته اید و درست هم هست، این پنج نفر به هیئت جمع در شهر مشهد مقیم بوده اند و بیشترین دهه های قرن را همچون پیش کسوتانی صبور بار اداره مجامع ادبی را بر دوش داشته اند

به عنوان شاعران شاخص مقیم، چراغ شعر خطّه خراسان را روشن نگه داشتند. اینان به همین هیئت جمع که هر کدام دیگری را اتداعی می کردند، خانه نگهدار شعر خراسان بودند اگر نه خراسان به بزرگان و بزرگواران صاحب نام و بلند آوازه مباهی است. که بعضاً صدای شـــان مرزها را در نوردیده است: مهدی اخوان ثالث، محمدرضا شفیعی کدکنی، محمود فرّخ، ابوالقاسم حبیب اللهی (نوید)، گلشن آزادی، عماد خراسانی، گلچین معانی، موید ثابتی، محمدرضا حکیمی، اسماعیل خویی و م آزرم از این جمله اند.

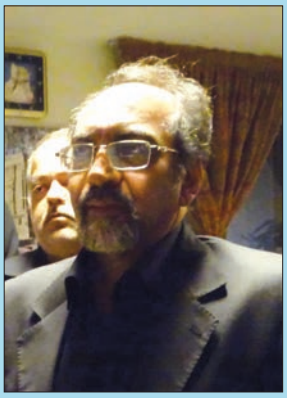
می ماند این که وقتی شما شخصاً از پنج شاعر، به نام یاد می کنید لابد ضمن اذعان به مرتبه والای سخن آنان بیشتر به میدان داری زمانی و مکانی در بخش اعظم ســـده حاضر نظر داشته اید و درست هم هســـت، این پنج نفر به هیئت جمع در شهر مشهد مقیم بوده اند و بیشترین دهه های قرن را همچون پیش کسوتانی صبور بار اداره مجامع ادبی را بر دوش داشته اند. امّا واقعیت این است که در همین مدت شـــعر امروز و نه شعر سنتّی به دشواری توانسته است آرام آرام همچون رخنه در باروی سنگی خود را مطرح سازد و گویندگانی با استعداد توانسته اند صدای شعر نیمایی و نو و سپید و امروز را به گوش مخاطبان شعر برسانند که خود البته بحثی جدا را جلب می کند. از طرفی شاعرانی جوان و هنر شمار از دهه هفتاد به بعد با نفسی تازه و با بیانی نو و نگاهی معاصر در کار غزل شروع به طبع آزمایی کرده اند که با همه موفقیتی که در خلق غزل داشته اند، دیده نشده اند و من باور دارم که این گروه در سده بعدی که سال های آن قریباً آغاز خواهد شد، طلوعی چشمگیر خواهند داشت و صد البته که تا طلوع نسل نو در افق شعر خراســـان، ماییم و سر ارادت بر آستان همین بزرگوارانی که از آنان نام بردیم. والسلام.

گفت‌وگو با فرزند زنده‌یاد استاد «علی باقرزاده» شاعر نامدار خراسانی

زندگی در نیمه‌پر لیوان

زهره کهندل

مهم نیست که چقدر زندگی می‌کنیم. مهم این است در زمانی که زنده‌ایم، خوب زندگی کنیم. اتفاقی که برای استاد «علی باقرزاده» (بقا) افتاد. این شاعر نامدار خراسانی چهل روز پیش در سن ۸۷ سالگی درگذشت. عمده شهرت مرحوم باقرزاده در قطعه سرایی بود. این شاعر خراسانی پس از تشییع در حرم رضوی، در آرامستان شاعران توس به خاک سپرده شد. در گفت و گو با علی‌اکبر باقرزاده پسر بزرگ مرحوم علی باقرزاده به بخشی از زندگی شخصی او پرداختیم که می‌خوانید.



از خصوصیات اخلاقی استاد برایمان می گویید؟

ایشان نگاه مثبتی به زندگی داشت و همیشه نیمه پر لیوان را می دید. بسیار شاکر و سپاسگزار بود و دقیق و وقت شناس. به لحاظ اجتماعی بسیار فعال بود و از لحظه لحظه زندگی بهترین استفاده را می کرد. بسیار پرانرژی بود و انرژی مثبت داشت. همیشه می گفتند که خواب آرامی دارند و این خصیصه مهمی است. حضورشـــان در هر جمعی، پررنگ بود. این حضور در خانواده بســـیار حس می شد و فقدانشـــان برای ما قابل لمس است. خاطرات بسیار خوشی با پدرم داشتیم به خاطر بذله گویی و روحیه طناز و لطیفی که داشت بسیار نکته سنج و گزیده گو بود. در هر مجلسی، رشته سخن را به دست می گرفت. همیشه به ما می گفتند که به خودتان و خدای خودتان اتکا کنید. ما را به نظم و انجام به موقع امور، توصیه می کردند. همواره آمادگی انجام کارها را داشتند حتی با وجود سن بالا، باز هم ناتوان نبودند. معتقد بودند که جوهر آدمی، کار است. به ما توصیه می کردند دوستانی انتخاب کنید که از شما داناتر و فهمیده تر باشند تا بتوانید از وجود آنها بهره ببرید و به دانش خودتان اضافه کنید. جای خالی پدرم بسیار حس می شود به ویژه در بین اعضای خانواده.

به نظر خودتان چرا پدر شما جزو شاعران محبوب بودند؟

روابط اجتماعی خوبی داشتند و پیوند دوستی با دوستانشان را حفظ می کرد. دوستان بسیار خوبی هم داشـــتند. از کودکی به یاد دارم که منزل ما، محل رفت و آمد بســـیاری از بزرگان و اندیشـــمندان بود مثل؛ دکتر غلامحسین یوسفی، مرحوم دکتر رســـا، دکتر رجایی، استاد محمدرضا حکیمی، استاد فرخ و دوستان دیگرشـــان همچون قهرمان، کمال، صاحبکار، قدسی و ... . این دوســـتان همه آدم های اهل فضلی بودند و این می توانست باعث رشد و ارتقا باشد.

وظیفه خودشان را به عنوان یک شاعر چه می دانستند و آیا نسبت به دردهای جامعه هم احساس تکلیف می کردند؟

من فکر می کنم این موضوع در اشعارشان نمایان است. ایشان بیشتر قطعه می ســـرودند و در این قالب شـــعری نکات اخلاقی بیشـــتر نمود می یابد و داستان‌هایی که بیشتر حالت پند و اندرز یا تراژیک داشتند را به صورت شعر بیان می کردند. نســـبت به موضوعات اجتماعی بسیار حساس بودند و نمی توانستند در این بخش بی تفاوت باشند.

چه چیزی بیشتر از همه ناراحتشان می کرد؟

هیچوقت نگاه سیاســـی به موضوعات نداشـــتند اما اگر می دیدند که جایی کاستی هست یا کسانی نیاز به کمک دارند روی این موضوع بسیار حساس بودند بویژه در مورد مدارس و کسب علم. بچه هایی که امکان ادامه تحصیل نداشـــتند ایشان را بسیار آزرده خاطر می کرد به همین دلیل هم در مدرسه سازی با خیران دیگری، فعالیت داشتند.

این حساســـیت به خاطر این بود که خودشان هم نتوانسته بودند ادامه تحصیل بدهند؟

شاید این طور بود. ایشان در سن ۱۷ ســـالگی پدرشان را از دست دادند و قبل از آن هم چند ســـالی پدرشان، مریض احوال بود. به قول خودشان در نوجوانی، عصاکش پدر بودند. فرصتی برای ادامه تحصیل نداشتند اما بسیار علاقه مند به کسب دانش بودند، اما مسئولیت خانواده که بر دوش ایشان



افتاد، این امکان را برایشان فراهم نکرد که تحصیلات دانشگاهی داشته باشد ولی همیشه علاقه مند به همنشینی با اســـتادان بزرگ بودند. البته دانشگاه بخشـــی از دانش افزایی را ایجاد می کند اما مهم تر از آن درس هایی اســـت که در جامعه فرا می گیریم. خوشـــبختانه این امکان را داشتند که با دوستان فرهیخته و دانشـــمند، همنشین باشند که از صحبت با آنها، خیلی چیزها یاد می گرفتند. همیشـــه خودشان را مدیون دوستانشـــان می دانستند. خیلی خوشحال بودند که کمبود حضور در دانشگاه را در این جلسات هم اندیشی با دوستان فرهیخته جبران می کنند.

دایره مطالعاتی مرحوم باقرزاده شامل چه حوزه هایی می شد؟

خیلی اهل مطالعـــه بودند و می گفتند قرص خواب من، کتاب اســـت. بقیه را نیز به خواندن کتاب تشـــویق می کردند. اگر می خواستند هدیه به دوستان و فرزندانشان بدهند، کتاب بود. معتقد بودند که کتاب بهترین دوست انسان است. خودشان هم در هر فرصتی که می یافتند از خواندن کتاب بهره مند می شدند. همه نوع کتابی را می خواندند اما بیشتر علاقه مند به خواندن کتاب های ادبی و شعر بودند. به خواندن تاریخ هم علاقه داشتند.

کتابخانه بزرگی در منزل داشتند؟

کتابخانه خوب و جامعی در خانه داشـــتند. بخشـــی از کتاب هایشان را هم به کتابخانه وزیری یزد اهدا کردند. البته با مرحوم وزیری هم ارتباطی دوســـتانه داشتند. بخش عمده ای از کتابخانه شان را به آنجا اهدا کردند.

چطور وقتشان را تقسیم می کردند تا به همه امور زندگی بپردازند؟

ایشـــان وقت های فراغت را به خواندن کتاب اختصاص می داد. معمولا قبل از خواب و فرصت هایی که داشتند، کتاب می خواندند. صبح خیلی زود از خواب بیدار می شدند. پدرم شـــخصیتی چند بعدی داشت. هم علاقه مند به کسب و کار بود و بســـیار فعال و هم اینکه بار زندگی از اوایل جوانی بر دوش ایشان بود و احساس مسوولیت زیادی داشت. شعر و ادب هم در زمینه کاری شان بود و برای تلطیف روح، شعر می سرودند. بسیار اهل مسافرت بودند و فعالیت های اجتماعی پررنگی داشتند. حضورشان در خانواده و فامیل هم حضوری پررنگ و اثرگذار بود، حکایات و اندرزهای شیرینی را نقل می کردند. با بازگو کردن این حکایات، ارتباطی صمیمی با خانواده برقرار می شـــد. ایشان از حافظه بسیار کم نظیری برخوردار بودند به ویژه در حفظ کردن اشعار. نقل می کردند که برخی اشعار را سالها پیش یکبار می شنیدند اما آن را به خاطر می سپردند و دلیل آن هم علاقه مندی به شعر بود. اشعار بسیار خوبی هم در گنجینه ذهنشان داشتند. همین گنجینه شعری، بیان ایشان را بسیار شیرین می کرد چون انتخاب شعرهایشان هم بسیار به موقع بود. قریحه لطیفی داشـــتند و خوش ذوق بودند. به یاد دارم جلسات با دوستانشان با خواندن شعر و یادآوری نکات اخلاقی و ادبی همراه بود. می گفتند بهترین ایام زندگی شـــان زمانی بود که با دوستانشان سپری شد به ویژه در محافلی که صحبت شعر و ادب هم در آن بود.

در خانواده شما، کسی همچون پدرتان قریحه شعر سرایی داشت؟

نه خیلی ولی یکی از برادرانم که ۱۰ سال پیش به رحمت خدا رفت، اشعاری می سرود اما پدرم می گفت که بهتر است به کار اصلی خودت بپردازی. همیشه اشعار پدرم را می خواندیم ولی اینکه بخواهیم شعر بسراییم، کسی در خانواده چنین هنری نداشـــت. پدرم نیز خیلی اصراری بر این موضوع نداشت و می گفت هر کسی در هر زمینه ای که علاقه دارد، فعالیت کند.

استاد خیلی اهل ســـفر بودند، دلیل علاقه مندی شان به سفر چه بود؟

ایشان معتقد بود که در سفر می شود خیلی چیزها یاد گرفت. روحیه بسیار شادی داشـــتند و سفرهایشان را از ایام جوانی شروع کردند. سفر را فرصتی می دانستند که به تجاربشان افزوده شود. همیشه به ما توصیه می کردند که در سفر هر چه می بینید و تجربه می کنید، یادداشت کنید کما اینکه خودشان هم چنین می کردند. در سفرها با دوستانشان دیدار داشتند. یادداشت های سفرشان هم به صورت کتاب چاپ شده است.

از بین دوستانشان، چه کسانی رابطه عمیق تری با استاد داشتند؟

چند نفر بودند که پدرم خیلی به آنها علاقه مند بود؛ مرحوم قهرمان، مرحوم کمال پور، مرحوم صاحبکار، مرحوم قدسی، مرحوم دکتر یوسفی. به خاطر دارم که با دکتر رسا هم رابطه بسیار خوبی داشتند. مرحوم اخوان ثالث هم از دوستان بســـیار خوب پدرم بودند البته مدتی در مشـــهد نبودند. مرحوم حسین خدیو جم، دکتر شفیعی کدکنی و ... دوســـتانی هم در یزد داشتند از جمله دکتر جلالیان، دکتر بشارت. گاهی که دکتر اسلامی ندوشن هم به مشهد می آمدند با پدرم دیدار داشتند.

می توان گفت که پدرتان با بزرگان ادبی کشـــور رابطه ای دوستانه داشتند؟

همینطور است.

فقدان کدامیک از دوستانشان، روی استاد تاثیر گذاشت؟

ایشـــان در عین حال که روحیه بسیار حساســـی داشت اما بسیار صبور بود. چند نفر بودند که خیلی با اســـتاد نزدیک بودند مرحوم قهرمان، کمال پور، صاحبکار و قدســـی، دوســـتی قدیمی با پدرم داشتند. به وقت فوت دکتر غلامحسین یوسفی هم بسیار ناراحت شدند. از دوستانشـــان که ترک دنیا کردند بسیار بودند که موجب ناراحتی ایشان شد. در اشعار کتاب «اخوانیات» می توان درد این فقدان را دید.

مرگ فرزند یکی از امتحانات ســـخت الهی است. فقدان پسرشان چقدر تاثیر گذاشت؟

پدرم به قضا و قدر بسیار باور داشت. معتقد بود آنچه حکمت خداست را باید پذیرفت. در این زمینه هیچ شکوه و شکایتی نداشت اگرچه مرگ برادرم روی همه تاثیر گذاشته بود. برای همه خانواده بسیار دردناک بود اما پدرم از این امتحان الهی سربلند بیرون آمد.

در محافل دیدار شاعران با رهبری هم حضور داشتند، چه خاطراتی از این محافل داشتند؟

ایشـــان در انجمن ادبی که پیش از انقلاب در مشـــهد دایر بود و مقام معظم رهبری هم حضور داشتند، بعد از آن هم به نوعی این ارتباط برقرار بود البته در زمینه شعر. پدرم معتقد بود که رهبری با وجـــود همه دغدغه هایی که دارند باز هم پاس دوســـتی های گذشـــته را حفظ کرده اند و حضور در محفل شـــاعران فرصت مغتنمی برایشان بود.

ارادت ویژه ای هم به حضرت رضا (ع) داشتند...

همین طور است. چهل حدیث منظوم را در سال ۶۴ در قالب کتابی منتشر کرد. اخیرا هم این کتاب توسط به نشر، چاپ مجدد می شود.

از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید سپاسگزارم.

من هم از شما ممنونم.

استاد «بقا»ی نیکوکار و سرودن شعر، در حاشیه زندگی

رضا افضلی*



از آنجاکه وی در جوانی به سفر حج رفته بود بیشتر اهل انجمن به او «حاج آقا» خطاب می کردند. وی شخصیتی خوش برخورد داشت و به کوچک و بزرگ احترام می گذاشت و خود او نیز مورد احترام اهل انجمن قرار می گرفت.

حدود سال ۱۳۴۶ بود که بندهٔ نگارنده، با ترس و لرز به انجمن فرّخ پا نهادم و با دانشوران و شاعران خراسانی از جمله علی باقرزاده متخلص به (بقا) آشنا شدم. در آن زمان جوانی نوزده -بیست ساله بودم که بدون داشتن همراه و تنها با نشانی هایی که از زنده یاد احمد کمال و دوستان شاعر در «قهوه خانهٔ داش آقا» شنیده بودم، به انجمن رفتم.

پیش از این در مقاله ای فضای انجمن فرخ و ماجرای رفتن خود را به آن جا چنین تصویر کرده ام که پاره ای از آن را نقل می کنم: از ساعت هشت و نیم به بعدِ صبح های جمعه هر عابری که از جلو این منزل در خیابان جهانبانی نرسیده به سه راه جم مشهد عبور می کند، درِ بزرگ آهنیِ خانهٔ فرخ را می بیند که لای آن کمی باز است و درختان سبز و باغچه های سرشار از گل های رنگارنگ آن دیده می شود.

اگر که قصد شرکت در انجمن ادبی فرخ را داشته باشی آهسته درِ حیاط را فشار می دهی و وقتی داخل شدی، دَر را پشت سرت مثل قبل، به اندازه دو وجبی باز می گذاری. وارد حیاط می شوی و در هر فصلی که از سال باشد باغچه های منزل را تر و تازه و گل ها و درختان کهنسال و جوان را شاداب و با طراوت می بینی. حتی در زمستان هم کم و بیش پرندگانی

در گوشه و کنار جست وخیز می کنند و درخت های کاج برایت دست تکان می دهند و در راهت برف می پاشند.
در سمت راست بنا، دو سه پلّهٔ سنگی و درِ ورودی پیداست. از چند پلّهٔ روبه رویت بالا می روی و در را باز می کنی و داخل راهروی کوچک می شـــوی. دو ســـوی آن راهرو، دو در وجود دارد که درِ سمت راستی، همان درِ ورود به انجمن ادبی محمود فرخ است.
درِ انجمن را که باز می کنی، انگار دلت باز می شود. اگر دیرتر رسیده باشی شـــاعران و ادیبان بســـیاری را گرداگرد انجمن نشسته می بینی. سلام می کنی و از جمع حاضر صداهای کوتاه و بلند «علیک الســـلام» را می شنوی. سالنِ معطر، گویی از مُشک و عنبر خوشبو شده و آفتاب از پنجره ها به درون انجمن تابیده و فضای آن را روشن ساخته است. استاد محمود فرخ از پشت میزش که در طرف راســـت سالن و نزدیک درِ ورودی قرار دارد، به احترامت برمی خیزد و خوشامد گویان تو را با اشاره به بالای مجلس هدایت می کند. حاضران پیر و جوان به اقتضای سن و سالشان گاهی جلو پایت بلند و گاه «یا الله» گویان نیم خیز می شوند. دورتا دورِ هر دو اتاق بزرگ و تو در توی انجمن فرخ، درون قفسه های چسبیده به دیوار، کتاب های خطی و چاپی گوناگون و دوره های مختلف مجلات ادبیِ جلد شـــده با نظمی خاص صف کشیده و چند تایی تابلو نقاشی و یک تمثال از جوانی استاد فرخ بر دیوارهای انجمن نصب شده است. مبل ها و صندلی های محفل، برای حدود چهل و پنج نفر جا دارد. همین که بنشینی، خدمتکاری مودب و آراسته، می آید و استکان چای خوشرنگ و خوشبو را با سینی در مقابلت می گیرد.
آقای «جواهری» برادر محمود فرخ که لبخندی شـــیرین بر لب دارد، جلو می آید و با خوشـــرویی و مهربانیِ تمام و گفتن سلام به تو نُقلِ مغز بادامی یا سوهان و بیسکویت تعارف می کند. محمود فرخ با جلال و جاذبهٔ یک استاد واقعی، پشتِ میزش، مُشرِف به اهلِ محفل نشسته است. او به توصیف موجَزِ دکتر غلامحسین یوسفی: «قدی بلند، چهره ای روشن و دلپذیر، مویی سپید و حشمت افزا، نگاهی نوازشگر و مهربان، همراه با متانتی در رفتار و تانّی و ملایمتی در گفتار» دارد...(۱)
در فضای توصیف شدهٔ بالا بود که برای نخستین بار رو به روی علی باقر زاده متخلص به «بقا» قرار گرفتم. در آن انجمن چشم را که می چرخاندی، شاعران و ادیبانـــی را می دیدی که برخی از آن ها را ندیده بودی. باید ســـال ها عضو انجمن می بودی تا نام همه را از ادیب یا شاعر پیش کسوت کنار صندلی ات می پرسیدی و به تدریج با آنان آشـــنا می شدی. زیرا در هر هفته ممکن بود افراد تازه ای را ملاقات کنی. باآنکه اعضای ثابت انجمن شـــامل: ابوالقاسم حبیب اللهی، گلشن آزادی، دکتر یوســـفی، دکتر فیاض، دکتر رسا، احمد کمال، قدسی، صاحب کار، قهرمان، باقر زاده، غلامرضا صدیق، دکتر مجتهد زاده، تقی بینش، دکتر حجازی، دکتر حسین شهیدی، دکتر احمد علوی، حبیب بی گناه، تقی فتوت و ... می شد، هر بار در انجمن شاعر یا ادیب نوآمده دیگری را ملاقات می کردی.(۲)
آن زمان اســـتاد علی باقرزاده مردی جاافتاده بود که سنش ۱۹ یا ۲۰ سالی از این بنده بیشـــتر به نظر می رسید. آن ادیب شیک پوش و منظم همواره از یقهٔ آهاری پیراهن سپیدش کراواتی آویخته بود. از آنجاکه وی در جوانی به سفر حج رفته بود بیشتر اهل انجمن به او «حاج آقا» خطاب می کردند. وی شـــخصیتی خوش برخورد داشت و به کوچک و بزرگ احترام می گذاشت و خود او نیز مورد احترام اهل انجمن قرار می گرفت. شعرها و لطایف بسیاری را

شخصیتی خوش برخورد داشت و به کوچک و بزرگ احترام می گذاشت و خود او نیز مورد احترام اهل انجمن قرار می گرفت. شعرها و لطایف بسیاری را در حافظه داشت و وقتی نوبتِ شعر خوانی، به او می رسید، تقریباً تمامی اشعار خود و حتی شاعران دیگر را از بَر می خواند



در حافظه داشت و وقتی نوبتِ شعر خوانی، به او می رسید، تقریباً تمامی اشعار خود و حتی شاعران دیگر را از بَر می خواند. همواره از اهل انجمن می شنیدم که او ادیبی تاجر پیشه و بسیار نیکوکار است. خود او بعدها در مجامع می گفت و به صراحت در پیشگفتار دفتر دوم اشعارش به نام «آب بقا» نوشت: «بااینکه در تمامی عمر شیفتهٔ ســـخن منظوم بوده ام، سرودن شعر را در حاشیهٔ زندگی قرار داد و معتقد بوده و هســـتم که مسائلِ دیگری از قبیلِ تلاش معاش، سازندگی، تربیت فرزند، خدمت به جامعه و سیر آفاق و اَنفُس در زندگی زودگذر ما وجود دارد که شایسته است فرصت هایی مصروف آن گردد»(۳)
قبلا با گزیدهٔ شعرهای علی باقرزاده در کتاب «شعر امروز خراسان» گردآوریِ «م.آزرم» و «م.سرشک»(۴) آشنا بودم و بعدها نام او را در شمارِ شاعران موجود در «سفینهٔ فرخ» نیز مشاهده کردم. با ملاحظهٔ اسامیِ سخنوران معاصر، در «سفینهٔ فرخ» و خواندن اخوانیات استاد فرخ و دوستانش، می توانی دریابی که آشنایان و رفقای فـــرخ در روزگاری که نگارنده این مقاله به دنیا نیامده و یا کودکی خردسال بوده اســـت چه کسانی بوده اند. اخوانیات و مناظرات محمود فرخ با ملک الشعرای بهار، امیری فیروزکوهی، محمد حسین شـــهریار، حکمت، رضا گنجه ای، افسر، عباس اقبال، کاظم پزشکی شیرازی، عبدالحسین احمدی، فروزانفر،

دکتر ناتل خانلری، محمد علی ناصح، حبیب یغمایی، جمشـــید امیر بختیار، علی بزرگ نیا، ابوالقاسم نوید، مهرداد اوستا، اسماعیل امیرخیزی، اقبال آشتیانی، نیّر سعیدی، رهی معیّری، جواهری وجدی، علی باقرزاده بقا، محمودمستشاری، کمال زین الدین، ابراهیم صهبا، ابوالقاسم حالت، سیف الله وحیدنیا، معینی کرمانشاهی و دیگران در کتاب «سفینه فرخ» آمده است.(۵)

ایـــن بنده که از اقبال بلند خانهٔ فـــرخ را به عنوان اوّلین انجمن برگزیده بودم، رفته رفته در جلســـات «انجمن قلـــم» و «انجمن قهرمان» نیز شـــرکت می کردم و در شعرخوانی های عمومی در کنار شاعران خراسانی شعر می خواندم که بیشـــتر اوقات یکی از آن شاعران جناب بقا بود. باقرزاده را بارها در «انجمن قلم» که آن زمان در باشگاه دانشگاه مشهد و در فصل تابستان بر روی چمنِ پشت باشگاه برگزار می شد ملاقات می کردم.

این بنده که ازسال ۱۳۴۶ به استخدام دانشگاه مشهد درآمده بودم، در ســـال ۱۳۵۹ طبق ابلاغی از ســـوی دانشگاه فردوســـی به عنوان کارشـــناس به دانشکدهٔ ادبیات و بعد از آن به دفتر کتابخانه منتقل و با اســـتاد محمد قهرمان همکارشـــدم، آقایانِ کمـــال، باقرزاده، قدسی، صاحبکار و سایر شاعران گاهی برای دیدنِ آقای قهرمان یا به امانت گرفتن کتاب به کتابخانه می آمدند. اصراردوستانِ شـــاعر و دعوتِ مهرآمیزِ آقای قهرمان از من باعث شد که از آن پس این بنده نیز به طور مرتّب در جلسه های سه شنبهٔ منزلِ آقای محمّدقهرمان شرکت کنم. این امر سبب گردید که دوباره به طور مرتب جنابان کمال و قدســـی و صاحبکار و علی باقرزاده را ببینم و هر هفته اشعار تازه شان را بشنوم. جایی نوشته ام که علی باقرزاده (بقا) که دارای حافظه ای قوی است در یادآوری زندگی شاعران و تاریخ ادبیّات و در سُرایش شعر و نظم بویژه در قالب قطعه ید طولایی دارد.(۶)

بنده روز جمعه یازدهم آبان ماه ۱۳۶۹ در جلسه ای که انجمن فرخ از شـــاعر پیشکسوت و ادیب گرامی جناب علی باقرزاده (بقا) تجلیل کرد حاضر بودم. انجمن از وی درخواســـت کرد که زندگی نامه و تعدادی از شعرهای خود را برای حضّار بخواند. بقا که به اخوانیه ســـرایی و قطعه پردازی مشهور اســـت بعد از گفتن خلاصه ای از داستان زندگی خود به خواندن چند قطعه از اشعارش نیز پرداخت. آن روز دوســـتان باقرزاده در تجلیل از او شعرهایی را قرائت کردند که در بیت یاابیاتی از آن ها، نام و یاد «بقا» آمده بود. باقرزاده که خوداز مدیران برجسته وارشد شرکت قند ثابت فریمان بود، در پایان جلسه آن روز به تک تک حاضران در انجمن کَلّه قند زیبا و کوچکی که به اندازه یک لیوان بزرگ حجم داشت اهداکرد. دیوان شعر «زلال بقا» که مشتمل براشعار عمدهٔ علی باقرزاده می شـــود و با مقدمهٔ دکتر محمد جعفر یاحقی در سال ۱۳۷۳ انتشـــار یافته است، که بهترین مرجع آشنایی با شیوه شاعری و سروده های وی است.(۷)

بقا اگر در مشهد می بود غالبا خود را به جلسات انجمن می رســـاند. غیبت های طولانی یا چند هفته ای وی، از انجمن به خاطر دیدارهای مکرّر تجارتی و یا سیاحتی او از برخی کشورهای جهان بود. علی باقرزاده لطیفه پرداز و حاضر جواب نیز بود. در یکی از جلساتِ چند سال پیش، دوستان از تعدادِ کشورهایی که باقرزاده دیده است می پرسیدند. من از وی پرسیدم سفر بعدی شما به کجاست. پاسخ داد: «آخرت».(۸)

جناب باقرزاده با بســـیاری از بزرگان علم و ادب مراوده و حشر و نشرداشته و هرسال یکی دوبار برخی از آنان را به ملِک شخصی خود به نام «خان حاکم»(=مسعودیه) دعوت می کرده اســـت. جنابان باقرزاده و قهرمان شرح ســـفرهای خود و دوستانشان به خان حاکم را برای من تعریف می کردند. البته باورق زدن دیوان شـــعر «زلال بقا» می توان اسامی بسیاری از روندگان به خان حاکم را دید. جالب این جاســـت که باقرزاده وقتی به روستای خـــان حاکم می رفته و میهمان می برده اســـت، بعد از فراهم کردن وسایل پذیرایی و آسایش دوستانش خود به کارهای مربوط به کشاورزی و دامداری اش رسیدگی می کرده و فقط ظهر برای صرف ناهار به محل استراحت میهمانانش می آمده است.(۹)

در یک سفر دسته جمعی که با تعدادی از اعضای انجمن قهرمان (کمال، صاحبکار، قهرمان و...) به شیرگاه و منزل دوستم دکتر سید محمد فاطمی شاعر معاصر خراسانی (۱۳۰۴ ــ ۱۳۷۷) رفته بودیـــم، نزدیکی های غروب، فاطمی تشکی برای استراحتِ علی باقرزاده (بقا) روی بالکنِ بلند و خوش منظرهٔ ویلای خود گســـترد. کمال، قهرمان، صاحبکار، سیّدی، خاوری، فاطمی و پیرامونِ ایوان نشسته بودیم و از هر دری سخن می گفتیم... آن شب در منزل فاطمی شبی خوش را گذراندیم. صبحِ روزِ بعد همگی فشرده سوار بر ماشین پاترول علی باقرزاده شـــدیم و از جاده ای صعب به آلاشت سوادکوه رفتیم. پیاده شدیم و منزل و زادگاه رضاخان را دیدیم.(۱۰)

زنده یاد باقر زاده دوستی بســـیار مهربان و صمیمی و مبادی آداب بود در جشـــنی که برای پسر دومم گرفته بودیم رأس ساعت مقرر آمد و به من افتخار داد. او اولین میهمانی بود که وارد باغ تالار شد. بعد از وی بود که استاد محمد قهرمان و دیگران سر افرازمان کردند.

هنگامی که توت مشهد می رسید، استاد باقر زاده طبق قرار تلفنی قبلی با راننـــده اش آقای نوکندی در حالی که یکی دو دوســـت دیگر را سوار ماشینش کرده بود به در خانه ما می آمد و از راه لطف من و دوســـتان دیگر به

هنگامی که توت مشهد می رسید، استاد باقر زاده طبق قرار تلفنی قبلی با راننده اش آقای نوکندی در حالی که یکی دو دوست دیگر را سوار ماشینش کرده بود به در خانه ما می آمد و از راه لطف من و دوستان دیگر به ویلایش واقع در خادر که نزدیک شاندیز است وروی تپه ای بلند قرار دارد می برد

ویلایش واقع در خادر که نزدیک شاندیز است وروی تپه ای بلند قرار دارد می برد. در ویلایش وسایل پذیرایی مرغوب فراهم بود: از نان برشته و پنیر و آجیل گرفته تا چای و قهوه و غیر از آن. ویلایش مجهز به مبل و وسایل استراحت بود. دوسه ساعتی می نشستیم و بعداز این که توت تکانی توسط باغبان مهربانش صورت می گرفت و پس از صرف آن نقل های تر شیرین و نوشیدن دوغ تازه، قدم زنان تا نزدیک در بزرگ آهنی باغ گام می زدیم و با اتومبیل وی به مشهد برمی گشتیم. او از راه لطف یک یک ما را تا خانه هایمان می رساند. بعداز پایان جلسه قهرمان هم دوستان بی وسیله را به خانه هایشان می رساند. واقعا او دوستی بسیار رفیق دوست و مهربان و حق شناس بود. باری، استاد باقرزاده از سر لطف آثار چاپ شده خود را به همه دوستان از جمله این بنده تقدیم می کرد. بعد از اهدای نامهٔ فرزانگان فی البداهه ای سرودم و ایشان هم پاسخ داد:

نامهٔ فرزانگان
برای دوستِ شاعرِ پیش کسوت: جنابِ آقای علی باقرزاده «بقا»

دیدم کتابِ نامهٔ فرزانگان* تو
خواندم جوابِ همدمِ پیر و جوانِ تو
از آن نوشته ها و خبرهای بیش و کم
شد آشکار همچو عیانت، نهانِ تو
هر نامه باز کرد، دُری تازه را که من
چرخی زنم به فکرِ تو و دوستان تو
من بوده ام کنارِ بسی شان به انجمن
شاید که بوده اند به شب، میهمان تو
شد زنده، یاد و خاطره های جوانی ام
در آن متونِ چاپیِ خُرد و کلان تو
دانستم ای «بقا» که ازین منزلِ فنا
شاید سخن به جای بماند به جان تو
گردد تمامِ باغ زمین ملک باقی ات
چرخدا اگر به جوی، سرودِ روانِ تو
دل خوش بدار زانکه گهی شعر یا کتاب
مانا کند به دفترِ گیتی نشانِ تو
کرده قریحه رشتهٔ این نظم را «بقا»!
وقف کتابِ نامهٔ فرزانگان تو
دامانِ شعر را مده ای «افضلی» زدست
تا لحظه ای که هست توان در زبان تو.
۸۷/۸/۱۸

*** باقرزاده علی (گـــرد آورنده): نامه فرزانگان، مشهد، سخن گستر، ۱۳۸۷.**

ادیب ارجمند علی باقرزاده «بقا» بعدها از روی مهر اخوانیهٔ بنده را چنین پاسخ دادند:

زمانِ «بقا»
تقدیم به دوست فرزانه حضرت افضلی عزیز

ای افضلی که قند و عسل در دهان توست
قول و غزل نهفته بزیر زبان توست
صدق و صفا و مهر و وفا، عشق ودوستی
پیدا ز شعر دلکش و طبع روان توست
در صحبت کتاب جوانی گذاشتی
داناتر از کتاب، دلِ مهربان توست
بگذشته سال ها که مرا با تو دوستی است
آن دوستی، نشانهٔ کلک و بنان توست
عمرِ تو در هدایت نسلِ جوان گذشت
دیهیمِ افتخارِ معلّم ازان توست
با اعتبار، «نامهٔ فرزانگان» من
از چامهٔ بلند و ز سحر بیانِ توست
بودی ز قهرمان همهٔ عمر بهره مند
زانروی در بلندسخن، آشیان توست
در شصت سالگی به نظر می رسی جوان
زیباتر از بهارِ طبیعت خزان توست
ما را گذشته است زمانِ «بقا»، بمان
ای سروِ سرفراز که اکنون زمان توست

با احترام علی باقرزاده بقا ۸۹/۳/۱

منابع:

۱ و ۲- افضلی، رضا. مجله شعر، شماره ۷۶ سال ۱۳۸۸ انجمن فرّخ، خاستگاه بزرگان ادب خراسان
۳- باقرزاد، علی. آب بقا (سروده هایی از قصیده غزل چهار پاره قطعه و. بعد از سال ۱۳۷۳) سخن گستر، ۱۳۹۰/ رک: پیشگفتار
۴- آزرم، م؛ و (م.سرشک): شعر امروز خراسان، مشهد، توس، ۱۳۴۲./صص ۲۸۶-۲۸۹
۵- فرخ، محمود: سفینه فرخ، مشهد، چاپ خانه، نبرد ما، ۱۳۳۰،۱۱/ رک: اخوانیات
۶- افضلی، رضا: شناختنامه استاد محمد قهرمان، مشهد، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی خراسان رضوی، ۱۳۸۴/ص ۱۰۸
۷- زلال بقا (دیوان اشعار) مشهد پاژ ۱۳۷۳
۸- افضلی، رضا: رک: شناختنامه استاد محمد قهرمان، مشهد، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی /ص ۱۳۹
۹- رک: باقرزاد، علی. آب بقا «زلال بقا» با مقدمهٔ دکتر محمد جعفر یاحقی
۱۰ و ۱۱- رک: افضلی، رضا: شناختنامه استاد محمد قهرمان...

*رضا افضلی: کارشناسِ بازنشستهٔ کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه فردوسی و عضو هیئت علمی پیشین دانشگاه آزاد، مدرس کنونی دانشگاه پیام نور

علی باقرزاده لطیفه پرداز و حاضر جواب نیز بود. در یکی از جلساتِ چند سال پیش، دوستان از تعداد کشورهایی که باقرزاده دیده است می پرسیدند. من از وی پرسیدم سفر بعدی شما به کجاست. پاسخ داد: «آخرت»

در گفت و گو با سید عبدالله حسینی، شاعر

از جلسه آزادی قدسی تا تحریم قهرمان و بقا

به اذعان تمامی آشنایان به تاریخچه شعر انقلاب اسلامی، پس از جلسه حوزه هنری تهران، دومین پایگاه جریان ساز شعر انقلاب اسلامی جلسه شعر حوزه هنری مشهد بوده است؛ جلسه‌ای که قریب به دو دهه توانست نسلی از شاعران جوان را به کاروان شعر انقلاب اسلامی بیفزاید که اکنون میانسالان میداندار شعر انقلاب در خراسان و تعداد چشمگیری میداندار شعر انقلاب در کشورند. سید عبدالله حسینی، هادی منوری، مصطفی محدثی خراسانی، جلال قیامی، مجید نظافت، غلامعباس ساعی، محمود اکرامی فر، احمد زارعی، فضل‌الله قدسی، مرتضی امیری اسفندقه، محمد کاظم کاظمی، محمدحسین جعفریان، ابوطالب مظفری و... کسانی بودند که در آن روزگار در سایه بزرگانی مثل: غلامرضا قدسی، احمد کمال پور، ذبیح‌الله صاحبکار، امیر برزگر، جواد غفورزاده و... قد برافراشتند.

سید عبدالله حسینی در این میان جوش و خروش بیشتری داشت و با حضور خود و دوستانش در جلسه بزرگان شعر، بستری برای جلسه حوزه هنری را فراهم کرد. او به این نام های آشنا اشاره می کند و می گوید: «ما وقتی در مشهد به عنوان شاعر چشم باز کردیم، نام های آشنای شعر همین ها بودند. یعنی اوایل انقلاب در جلسات، همین بزرگواران را می دیدیم. البته به جز بقا وقهرمان. این دو بزرگوار را من دو- سه بار بیشتر ندیدم. یادم هست مرحوم قهرمان را یک بار در کتابخانه دانشکده ادبیات دیدم و یک بار هم دو- سه سال قبل از فوتشان در جلسه ای که داشتند.»

حسینی آغاز آشنایی ها را از قدسی می داند و می گوید:

«شاید بشود گفت اولین کسی که ابتدا با او مانوس شدیم مرحوم قدسی بودند. هنوز حال و هوای اوایل انقلاب بود و به تازگی از زندان آزاد شده بود و در سالن دادگستری در چهارطبقه مشهد برنامه ای گذاشته بودند به میمنت آزادی ایشان. در این جلسه که من حدود ۱۷ سال سن داشتم و به عنوان شاعر هم شناخته نمی شدم، حضور داشتم و افرادی مثل خسرو نژاد و بقا و صاحبکار و نیک و برزگر هم بودند. در پایان این مراسم مرحوم قدسی صحبتی کرد و یک شعر خواند که داستان مصلوب شدنش در زندان را تعریف می کرد. این اولین آشنایی من با ایشان بود.»

این شاعر راهیابی به جلسه شعر استاد شفق را زمینه و بستر شکل گیری جلسه شعر حوزه هنری می داند که «از آن پس در همه جلسات شعر که این بزرگواران بودند می رفتم. بعدها از آقای شفق شنیدم جلسه ای داشتند در باغ نادری که خیلی ها به آنجا می آمدند. در این جمع فاصله سنی ماحدود ۲۰ بود و شاعر نوپرداز هم نداشتیم. نوپرداز ما جلال قیامی بود. آقای محدثی و نظافت هم گاهی می آمدند. از آن پس دیدم در این جمع به جایی نمی رسیم. چرا که اینها بزرگان شعر مشهد بودند ما باید به فکر یک جلسه دیگر می بودیم. این بود که به سازمان تبلیغات پیشنهاد کردم و موافقت کردند تا جلسه شعری با بچه های انقلاب بگذاریم. یک اتاق ۹ متری با ۵-۶ صندلی به ما دادند و ما کار را شروع کردیم. رو به روی منزل مرحوم میرزا جواد آقا تهرانی که بعدها



هنوز حال و هوای اوایل انقلاب بود و زنده یاد قدسی به تازگی از زندان آزاد شده بود و در سالن دادگستری در چهارطبقه مشهد برنامه ای گذاشته بودند به میمنت آزادی ایشان. در این جلسه که من حدود ۱۷ سال سن داشتم و به عنوان شاعر هم شناخته نمی شدم، حضور داشتم و افرادی مثل خسرو نژاد و بقا و صاحبکار و نیک و برزگر هم بودند. در پایان این مراسم مرحوم قدسی صحبتی کرد و یک شعر خواند که داستان مصلوب شدنش در زندان را تعریف می کرد. این اولین آشنایی من با ایشان بود.

به ساختمان جدید در خیابان مدرس منتقل شدیم.
پس از برپایی این جلسه تازه نیازمان به این بزرگان بیشتر شد و جای خالی استادان را حس کردیم. این بود که به این نتیجه رسیدیم تا از وجود آنان استفاده کنیم. ما سراغ استاد صاحبکار رفتیم که فکر می کردیم زبانش نوتر است و به ما نزدیکتر. ایشان هم قبول کردند و خیلی حضورشان در جلسات ما مفید بود. البته غلامرضا قدسی که همان اوایل فوت کردند.»
در این سال ها جلسات شعر با حضور آیت الله خامنه‌ای که آن زمان رئیس جمهور بودند در مشهد برگزار می شد و قرار شد از این شاعران پیشکسوت هم دعوت شود. حسینی ماجرا را اینگونه توضیح می دهد: «از طرفی پس از یکی دو جلسه ای که با حضرت آقا برگزار می کردیم توصیه شد این بزرگان را هم دعوت کنیم. ما که در ابتدای انقلاب کمی سرمان بوی قرمه سبزی می داد، برخی از این بزرگان را انقلابی نمی دانستیم و این اشتباه ما بود. ما تصورمان این بود که شاعر حتما باید برای انقلاب شعر بگوید. البته شعرهایی هم داشتند ولی نه آن گونه که ما به صراحت از انقلاب می گفتیم. این بود که آنها را در برابر خود می دیدیم به خصوص مرحوم قهرمان را که می شنیدیم در جلسات ایشان شعر عاشقانه هم خوانده می شود و ما خواندن شعر عاشقانه را تابو می دانستیم و بر نمی تابیدیم. این بود که هیچ وقت به جلسه استاد قهرمان نمی رفتم که البته خسارت های زیادی برای من داشت. یعنی به دلیل این ناپختگی از این جلسات محروم می شدیم. خبرهایی هم که می رسید بدون تحقیق قضاوت می کردیم مثلا مرحوم قهرمان یک غزلی داشتند با ردیف «اگر یافتی بگو» که فکر می کردیم با اندیشه های انقلاب زاویه دارد؛

ای دل! ره رمیدن اگر یافتی، بگو
یا جای آرمیدن اگر یافتی، بگو
آسوده نیستی ز تپیدن تمام عمر
سودی از این تپیدن اگر یافتی، بگو
در گوشه‌ی قفس شده بال و پرت گره
سر رشته‌ی پریدن اگر یافتی، بگو
اوضاع روزگار، سراسر ندیدنی‌ست
وضعی سزای دیدن اگر یافتی، بگو
در این چمن که غارتِ پاییز دیده است،
یک گل برای چیدن اگر یافتی، بگو
در خانه‌ای به کوچکیِ خانه‌ی حباب
جای نفس کشیدن اگر یافتی، بگو
افسانه‌ی مکرّر و تلخ حیات را
شایسته‌ی شنیدن اگر یافتی، بگو
جان می‌دهم به تلخی و مقصد پدید نیست
شیرینیِ رسیدن اگر یافتی، بگو
شغلی برای من که فرومانده‌ام ز کار
جز دست و لب گزیدن اگر یافتی، بگو

تصور ما این بود که ایشان در این غزل می گوید این انقلاب هیچ نتیجه ای نداشته است. از طرفی هم فکر می کردیم مرحوم قیصر جواب او را داده است که

شب عبور شما را شهاب لازم نیست
که با حضور شما آفتاب لازم نیست
در این چمن که ز گل های برگزیده پر است
برای چیدن گل، انتخاب لازم نیست
خیال دار تو را خصم از چه می بافد؟
گلوی شوق که باشد طناب لازم نیست
ز بس که گریه نگردم غرور بغض شکست
برای غسل دل مرده آب لازم نیست
کجاست جای تو؟ -از آفتاب می پرسم -
سوال روشن ما را جواب لازم نیست
ز پشت پنجره بر خیز تا به کوچه رویم
برای دیدن تصویر، قاب لازم نیست



واین تصورات غلط ما بود در آن زمان باعث شد دور آنها جمع نشدیم و ضرر کردیم.
پس از آنکه قرار شد این بزرگواران به جلسه حضرت آقا دعوت شوند، به دیدن مرحوم کمال در منزلشان رفتم وایشان را دعوت کردم. حدود سال ۶۴ یا ۶۵ بود. مرحوم کمال پذیرفت و با لهجه غلیظ مشهدی یک خاطره هم تعریف کرد و گفت: برای سربازی پسرم رفتم تهران دفتر ریاست جمهوری و گفتم به آقای خامنه ای بگویید کسی به نام کمال پور آمده است شما را ببیند. اول مرا مسخره کردند ولی بعد که تماس گرفتند و آقا موافقت کردند با عزت و احترام مرا به محل کار ایشان بردند. آقای خامنه ای هم با اینکه رئیس جمهور بودند با همان مشی دوستی و رفاقت از من پذیرایی کردند و ساعتی صحبت کردیم. به هرحال ایشان پس از آن به جلسات ما هم دعوت شدند و خیلی در رشد و تقویت شعر ما موثر بود.»
حسینی در پایان این گفت وگو به دو خاطره از قدسی و قهرمان اشاره کرد و گفت:
«با مرحوم قدسی و مرحوم نصرالله مردانی و برزگر به اردویی رفتیم. در آنجا به قدسی گفتم: آقای قدسی سفید کرده اید. منظورم این بود که پیر شده اید. ایشان هم رو به من کرد و گفت: آدم باید قلبش سیاه باشه.
در این یکی دو سال آخر عمر هم یک بار مرحوم قهرمان را در جلسه ای دیدم و شعری خواندم که در آن از واژه گلایه استفاده کرده بودم و ایشان گفتند ما در ادبیات گلایه نداریم بلکه گله داریم.»

گل گفته هایی از استاد علی باقرزاده، مرد معقول شعر و زندگی

ترسیدم شاعرِ شاعر باشم

حسین بیات



استاد علی باقرزاده تنها چهره بازمانده از شاعران پیشکسوت آیینی و از جمع یاران خراسانی مقام معظم رهبری چندی پیش درگذشت. پیکرش در جوار حکیم ابوالقاسم فردوسی و شاعران پیشکسوتی چون محمد قهرمان، عماد خراسانی، صاحبکار و مهدی اخوان ثالث به توس انتقال یافت تا در مقبره الشعرای خراسان به خاک سپرده شود. اینکه او «چگونه شاعری بوده؟» قصد این نوشتار نیست؛ کافیست سری به خاطرات ادبی بزرگان این شهر بزنید تا بدانید این پیشکسوت شعر مشهد چه جایگاهی داشته و دارد. در این مجال تلاش شده است از شعر او دور شده و به زندگی‌اش نزدیک شویم. آنچه در ادامه می خوانید گل گفته‌های علی باقرزاده است از زندگی‌اش تا همین سال پیش؛ که بود و میان ما نفس می کشید.

اردیبهشت سال ۸۹ که برای نخستین بار استاد باقرزاده را دیدم؛ گفتم در مواجهه با آدم‌هایی به سن و سال و موقعیت شما، اغلب این سئوال پیش می آید که چطور شروع کرده‌اند و کی شاعر شده‌اند یا آن روزهای گذشته چطور بوده است؟ همان اردیبهشت بود که گفت «احساس می کنم اولین شعرم را حدود سال ۱۳۱۷ در کلاس سوم ابتدایی گفته باشم که برایش جایزه‌ای هم گرفتم. علاقه عجیبی به شعر داشتم، تنها پسر خانواده بودم و پدرم دوستان فاضلی داشت و من هم طبق وظیفه در آن سن از دوستان پدرم پذیرایی می کردم و پای شعرخوانی‌های آن‌ها می‌نشستم. در ضمیرم آشنایی و دوستی با ادبیات وجود داشت. بعد از آن هم با شاعران و ادیبان بزرگی دوست و بزرگ شدم. با دکتر فیاض، دکتر یوسفی و دکتر رجایی خاطره‌ها دارم. با اخوان ثالث آشنایی نزدیکی داشتم و اهل یک محله بودیم یا با دیگران و بزرگانی چون غلامرضا قدسی، احمد کمال، ذبیحا... صاحبکار، محمد قهرمان بیشتر وقتم را می گذراندم که خاطرم هست کتابی را هم در سال ۱۳۶۵ با عنوان «نسیمی از دیار خراسان» شامل شرح حال و اشعار خودمان به چاپ رساندیم.»

قرص خواب من کتاب است

از نسب و داستان مشهدی یا یزدی‌بودنش که پرسیدم گفت: «متولد ۱۱ تیر ۱۳۰۸ هستم. عده‌ای من را به اشتباه زاده یزد می‌دانند اما باید گفت یزدی الاصلی متولد مشهد هستم. پسوند «چهارجویی» ادامه فامیلم هم به دوران فعالیت پدرم در چهارجوی (ترکمنستان فعلی) مربوط می‌شود. مرگ پدر و وظیفه سرپرستی از مادر و شش خواهر، من را از ۱۸ سالگی از تحصیل جدا و روانه بازار کار کرد. البته نگذاشتم که این نداشتن تحصیلات آکادمیک، من را از علم و دانش دور کند.»

می گفت: «مرا سه کار ز کار جهان پسند آمد / که رغبتی نبود هرگزم به کار دگر» و بعد سه کار مهم زندگی‌اش را این طور روایت می کرد: «صحبت با صاحبدلان و دوستان، سیاحت آفاق و گردش گیتی و سوم کتاب.» نگاه که می کردی واقعا همینطور بود؛ زندگی این پیرمرد پر بود از همنشینی با دوستان و صاحبدلانی چون دکتر یوسفی، دکتر رجایی، کمال، صاحبکار، اخوان ثالث و محمد قهرمان و حتی آیتا... خامنه‌ای. داستان سفرهای دور و دراز هم که خود در چند کتاب آمده؛ سفرهایی که به قول خودش یک راز بیشتر نداشتند؛ «من سفر را آسان می گرفتم. در سفر قیدی نداشتم. زیاد پیش آمده که حتی بر روی نیمکتی شب را گذرانده باشم.»

می گفت: «توفیق رفتن به سفرهای بسیار را از زیارت حج و دعایی دارم که آنجا کردم. سال ۳۵ برای اولین‌بار به مکه رفتم. همانجا ۳ چیز را از خدا خواستم که به هر سه هم رسیدم؛ یکی خانه‌دار شدن بود که دو سال بعد از این سفر خانه‌دار شدم. یکی فرزندان خوب و صالح بود که در این مورد هم آرزویم برآورده شد و تمامی فرزندانم هم تحصیلات عالی دارند هم اخلاق خوب و نیکو. سومین درخواست هم توفیق سفر بود که این خواسته هم با

برعکس بسیاری از شعرها که با سبک هندی گره خورده و رنج و غم و بدبختی در آن نمایان است، شعر من سراسر خوشبینی و تلاش و شادی است. نمی‌خواهم بگویم که به رنج و غم بی‌تفاوت هستم. ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که در آن غم و اندوه زیاد است اما به‌اعتقاد من شاعر باید سعی کند دست‌کم غم را از دل مردم بزداید نه اینکه آن را بیشتر کند

سفرهای بسیاری که رفتم، برآورده شد.»
و اما کار سوم که کتاب‌خواندن است. به ما جوان‌ترها می‌گفت: «قرص خواب من، کتاب است.» می‌گفت: «بیش از ۶۵ سال که حداقل روزی سه ساعت کتاب می‌خوانم. ظهرها کتاب می‌خوانم و می‌خوابم. شب‌ها کتاب می‌خوانم و می‌خوابم.» و از ما می‌خواست که کتاب بخوانیم.
می‌گفت: «ما در سرزمینی زندگی می‌کنیم که همیشه مهد تمدن و فرهنگ بوده است. معتقدم الان نیز چنین است. الان نمونه‌های خوبی از شعر امروز را می‌بینید که برآمده از ذوق بزرگان این سرزمین است؛ نمونه‌اش، ملک‌الشعرای بهار، اخوان ثالث و شفیعی کدکنی. حتی دانشگاه ادبیات تهران را هم خراسانی‌ها به راه انداختند و شاگردان اولیه‌اش هم خراسانی بودند. جوانان بسیاری هم پس از ما آمده‌اند که همه‌شان قابل احترام‌اند اگرچه مقداری افکار و اندیشه‌های‌مان تفاوت دارد اما همه‌شان خوب‌اند. خلاصه اینکه خراسان هویت پرباری داشته است و ما با شاعران و سرایندگان این هویت بزرگ شده‌ایم؛ شاعرانی که مطالعه داشته‌اند. نمی‌شود که شاعر تنها شعر بگوید و مطالعه نداشته باشد!»
بعد حرف را می‌کشید به بزرگانی چون فردوسی، عطار و مولانا، می‌گفت: «اگر سخن این بزرگان باقی مانده است علت را باید در دانشمندی آن‌ها جست وجو کنید. این بزرگان تنها قافیه سر هم نمی‌کرده‌اند. نسل امروز به جز معدودی غالبا با مطالعه بیگانه‌اند و فقط دور هم جمع می‌شوند. مطالعه چیزی است که نسل امروز به شدت به آن نیازمند است تا از سد بزرگان ادب گذشته بگذرد و برای خودش کسی شود در حد آن‌ها.»

شعر در حاشیه زندگی‌ام بود

در میان شاعران مشهدی، بقا به این شهره بود که همیشه یک فاصله معقولی با شعر داشته و از دیوانگی‌ها و جنونش در امان بوده است، به‌طوری که جزو معدود شاعرانی بود که هم در زمینه کار و زندگی موفق بود و هم در شعر. خودش می‌گفت: «شعر برای من همیشه در حاشیه زندگی بوده است، چون در ۱۸ سالگی مجبور به کسب و کار شدم و مسئولیت‌هایی را برای خودم ترسیم کردم که باید به آن‌ها می‌رسیدم. در ضمن اینکه از شاعران چیزهایی دیده‌ام که مرا تشویق کرده‌اند که شعر را از عالم زندگی‌ام جدا کنم. خاطرم هست یکی از فرزندان اخوان ثالث به خاطر تهی‌دستی‌اش از دنیا رفت. اخوان گفت: دخترم بر اثر بی‌دوایی مُرد، چون من پول نداشتم که دوا بگیرم. اخوان از خیلی ما شاعرتر بود، معروف هم بود اما بی‌پولی جان دخترش را گرفته بود. من ترسیدم. ترسیدم از شاعرِ شاعر بودن. این هشداری برای من بود تا متوجه شوم شعر و شاعری به‌جای خود محفوظ اما کسب و کار هم جای خود. با خودم گفتم که موضوع دو چیز است؛ یکی شعر و ادبیات و دیگری زندگی. من با بزرگان زیادی از ادب معاصر نامه‌نگاری و مراوده داشته‌ام اما آدرس و نشانی تمام این افراد در منزلم بود و در محل کارم هیچ نشانی از این مسائل نبود، حتی دوستان همکارم نمی‌دانستند من اهل شعرم ولی به خانه که می‌آمدم شعر بود و کتاب و نامه و دیدار.»

همیشه به پاکی هنرمند معتقد بوده‌ام

با این همه دو شعر استاد در کتاب‌های درسی راهنمایی و دبیرستان چاپ شده بود؛ یکی «وطن‌دوستی» و دیگری «عمر جاویدان». از این دو شعر، سرودن وطن‌دوستی داستان تکان‌دهنده‌ای داشت، خود استاد تعریف می‌کرد: «از سوی کارخانه قند فریمان مأمور شدیم برای بازدید و کمک به منطقه جنگی هویزه برویم. ما را به مزار شهدا بردند. ما همیشه مزارها را با سنگ قبر دیده بودیم اما آنجا اینگونه نبود؛ کنار تلی از خاک فقط چوبی کوبیده بودند و سر آن، کلاهی گلوله خورده و خونی بود منقش به نام شهیدی. آن طرف‌تر تلی دیگر و پیراهنی خون‌آلود را می‌دیدی. همه مزارها همینطور بود. چشمم به مزاری افتاد که کنارش پیراهنی مردانه، پیراهنی زنانه و دو لباس بچگانه خونین آویزان بود. نزدیک شدم. نوشته بود مزار «حامد جرفی» بخشدار هویزه. وقتی داستان زندگی آن‌ها را شنیدم، بسیار تحت‌تأثیر قرار گرفتم و همانجا در مدتی کوتاه شعری سرودم که بعدها هر کار کردم، نه توانستم بیتی به آن اضافه و نه بیتی از آن کم کنم:

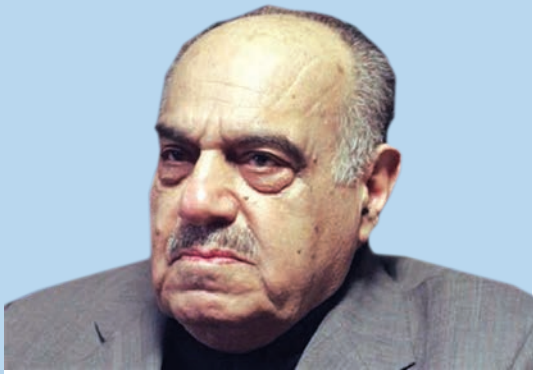
بخشدار هویزه را گفتند ترک کن شهر خویشتن را زود
خیل صدامیان کافر کیش آمده در کنار شهر فرود

معتقد بود به اینکه جامعه امروز به کار و کوشش جوان نیازمند است. می‌گفت: «شخصا، نشستن و مصداق «یک سر مو در همه اعضای من/نیست به فرمان من ای وای من» بودن را نمی‌پسندم. نمی‌پذیرم که بدبین باشیم و به زمین و زمان فحش بدهیم. برای همین است که به سبک هندی و یأس غزل‌هایش علاقه‌ای نداشته‌ام.»
می‌گفت: «برعکس بسیاری از شعرها که با سبک هندی گره خورده و رنج و غم و بدبختی در آن نمایان است، شعر من سراسر خوشبینی و تلاش و شادی است. نمی‌خواهم بگویم که به رنج و غم بی‌تفاوت هستم. ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که در آن غم و اندوه زیاد است اما به‌اعتقاد من شاعر باید سعی کند دست‌کم غم را از دل مردم بزداید نه اینکه آن را بیشتر کند. دلیل اینکه من از میان قالب‌های کلاسیک به سراغ قطعه، رفتم، همین امر است. معتقدم مسئولیت هنرمند یا شاعر، بالا بردن اخلاق جامعه است، بالا بردن اخلاق جامعه با رفتار، شخصیت و سخن‌اش. ما شاعرانی با شعرهای بسیار خوب داریم ولی زندگی‌های‌شان بسیار آلوده است، طوری که آدم نمی‌تواند به آن‌ها نزدیک شود. همیشه به پاکی هنرمند معتقد بوده‌ام و علاقه‌ام به قالب قطعه هم برای همین است، چون در قطعه صحبت بیشتر حول اخلاقیات است.»
باقرزاده تاکید داشت که «نمی‌توانیم اسم شاعر را روی کسی بگذاریم که اخلاق‌اش به شاعر نمی‌خورد. شخصا همیشه با اخلاق زندگی کرده‌ام. سعی کرده‌ام این گونه باشم؛

یاد داری که وقت زادن تو
همه خندان بودند و تو گریان
آنچنان زی که موقع رفتن
همه گریان شوند و تو خندان»

و در آخر بعد از سکوت و چرخی میان گذشته‌اش می‌گفت: «فکر می‌کنم در مسیر درستی بوده‌ام، اگرچه پس از سال‌ها حضور در جامعه، خود جامعه باید بگوید من چگونه بوده‌ام، چگونه زیسته‌ام و چه گفته‌ام.»

چند خاطره از استاد «بقا»



مردی که یک ســـیخ کبریت را هم نـــزد خود نگاه نمی‌داشت!

چشمان پدرم در ســـال‌های آخر عمرش، آب‌مروارید آورده بود. نمی‌توانست اجسام را به خوبی تشخیص دهد. یک روز پدر دکتر آریان، به دیدن پدرم آمد و با هم از روزهای گذشته گفتند و شنیدند. وقتی آقای آریان رفت، پدرم متوجه شد که چیزی روی میز جامانده اما نمی‌توانست آن را تشخیص دهد! من نگاه کردم و گفتم یک کبریت است که سه چهار سیخ هم بیشتر ندارد. پدرم گفت: سریع این را ببر و به آقای آریان بده. این حرف -در آن زمان- برای من خیلی سنگین بود! من؛ یک پسر هفده‌ساله، از سرای شاه‌ولیخان این همه راه را بروم و سه سیخ کبریت را به آقای آریان در سرای سودمند بدهم؟! آن هم کبریتی که بسته پرش ده‌شاهی بیشتر نمی‌شد! گفتم این که ارزشی ندارد من این همه راه بروم! پدرم نگاه غضب‌آلودی به من کرد و گفت: مال مردم، مال مردم است و نباید اینجا باشد. کبریـــت را گرفتم و با ناراحتی به طرف در راه افتادم. پدرم از چشمانم خواند که قصد دارم بروم و در بازار دوری بزنم و بعد بیایم و بگویـــم «کبریت را بردم.» به همین دلیل هنوز به در نرســـیده بودم، مرا صدا کرد و گفت: من با آقای آریان تماس می‌گیرم و از رسیدن کبریت به دست‌شان مطمئن می‌شوم. واقعا هم تصمیمـــم همان بود! چون برایم خیلی دشـــوار و خجالت‌آور بود که این همه راه را برای ســـه ســـیخ کبریت بروم. فکر می‌کردم حتی آقای آریان هم به من بخندد! وقتی برگشتم، پدرم گفت: اگر کسی به خودش اجازه داد که سیخ کبریت مردم را نزد خود نگاه دارد، فردا هم اجازه می‌دهد دو سکه را نگاه دارد و پس‌فردا بیشتر را.

*** ماجرای روستای علاقه**

اغلب اقداماتی که باقرزاده منشا آن‌ها بوده است نیاز به پول زیادی دارد، همین سبب شده بوده که دیگران فکر کنند او ثروت زیادی دارد اما خودش می‌گفت: «ثروتمند نیستم. فقط طوری برنامه‌ریزی می‌کنم که در پایان سال مبلغی برای کمک به دیگران باقی بماند. چون ما در جامعه فقیری زندگی می‌کنیم و لازم است به هم‌نوعانمان کمک کنیم.» و بعد خاطره‌ای تعریف می‌کرد از کودکی که هرگز ندید اما در خواســـتش سبب شد تا او در روستای «علاقه» یک مدرسه دیگر بســـازد؛ «در روستای «علاقه» مدرسه‌ای به نام پدرم ساخته بودم. روزی برای سرکشی، به این مدرسه رفتم. هنگام بازگشت متوجه پاکتی شدم که روی صندلی‌ام بود. نامه‌ای بود با قلمی کودکانه از طرف یکی از شاگردان مدرسه. نوشته بود: من در این مدرســـه درس می‌خوانم و شاگرد اول هستم اما روستایمان مدرسه راهنمایی ندارد. اولین راهنمایی از اینجا یک فرســـخ فاصله دارد و پدرم هم اجازه نمی‌دهد من به آن راهنمایی بروم. از شما خواهش می‌کنم یک مدرسه راهنمایی هم در روستای ما بسازید.

بسیار تحت‌تأثیر این نامه قرار گرفتم اما آن موقع امکان مالی ساخت مدرسه را نداشـــتم. بنابراین از پســـرم که در آن زمان مزرعه را اداره می‌کرد، کمک خواســـتم. از همسرم هم خواســـتم که مقداری خرج خانه را محدود کند تا بتوانیم این مدرسه را بسازیم. همسر و فرزندم قبول کردند و خلاصه مدرسه ساخته شـــد. زمان افتتاح خواستیم مدرســـه را به نام آن کودک که بانی و انگیزه ساخت مدرسه بود نامگذاری کنیم اما متاسفانه او را نیافتیم در نهایت مدرسه را به نام پسرم مسعود نامگذاری کردیم. بعدها متوجه شدم آن نامه توســـط دختری نوشته شده است البته آن زمان دیگر عروس شده و به خانه بخت رفته بود.»

***نخستین درس زندگی**

یکی از همکاران که برای گفت وگو به خانه استاد رفته بود، می گفت: «هر کس استاد باقرزاده را باعنوانی می شناسد؛ بچه‌های روستا او را «خیری» می‌شناسند که فضای دانش آموزی را برایشان مهیا کرده است. چای خورها، وقتی قند فریمان را در دهان‌شان می گذارند به یاد او می‌افتند. کشاورزان او را مزرعه‌داری نمونه می‌دانند. دانشجویان متأهل او را مردی می‌شناسند که سرپناهی در اختیارشان قرار داد. کتاب‌خوان‌ها او را شاعر و نویسنده‌ای چیره‌دست می‌دانند و با کتاب‌هایش زندگی می کنند. بچه‌مدرسه‌ای‌ها بیشتر با شعر او در کتاب درسی خود آشنا هستند، هم‌محله‌ای‌ها او را به‌عنوان بانک اطلاعاتی قوی‌ای می‌شناسند که همه چیز درباره مشهد قدیم و کتاب‌های تاریخ و ادبیات در حافظه طلایی‌اش یافت می‌شود و دوستان شاعرش همچون اخوان و صاحبکار و قهرمان و کمال و شهریار و... هم او را دوستی نمونه و خانه‌اش را محفلی گرم می‌شناختند. اما استاد باقرزاده، خاطره‌ای به‌یادماندنی هم برای ما به یادگار گذاشت که زین پس همیشه با آن یادش می کنیم! او مردی بود که یک سیخ کبریت را هم نزد خود نگاه نمی‌داشت!»

ماجرا از این قرار است که روز مصاحبه، خودکار همکارمان را که نه بر و رویی داشته و نه قیمتی و نه حتی جوهری، در منزل استاد جا می‌ماند. فردای روز مصاحبه متوجه پاکتی روی میزش می‌شود که رویش نوشته «برسد به دست خانم سیدی» فرستنده استاد باقرزاده است و خودکار جامانده داخل پاکت است!

می گفت: «درحالی که داشتم از تعجب شاخ درمی‌آوردم. شماره آقای باقرزاده را گرفتم؛ متوجه شدم دیروز خودکارم در منزل ایشان جامانده است و آقای باقرزاده هم به محض اینکه متوجه شده‌اند، خودکار را داخل پاکتی گذاشته و به دست راننده‌ای سپرده‌اند تا برساند به ما.» می گفت: «تعجبم بیشتر شد و علت را جویا شدم؛ در این زمان بود که استادباقرزاده، نخستین درس زندگی‌اش را به من هم آموخت.»

آینه

به خویش گفتم باید برای هدیه به دوست
در انتهای سفر، تحفه‌ای گران ببرم
هر آنچه را که پذیرای خاطرش باشد
فراهم آرم و نزدش به ارمغان ببرم
جهان بگردم و چیزی نفیس و بی‌مانند
که مثل آن نتوان یافت در جهان، ببرم
متاع قابل و ارزنده‌ای که در برِ او
بود ز مهرِ دلِ خسته ترجمان، ببرم
به هر دیار که رفتم، به هر کجا جستم
نبود تحفه شایسته‌ای که آن ببرم
هر آنچه بود کمی داشت زاو به خود، گفتم
نزیبد آنکه گلی را به گلستان ببرم
زدوست خوب‌تری نیست در جهان، نسزد
که هدیه، شمع به خورشیدِ آسمان ببرم
پس از تفکر بسیار، بهتر آن دیدم
یکی که جلوه او را دهد نشان، ببرم
گزیدم آینه را زان که بهر هدیه به دوست
ز روی دوست نکوتر چه می توان ببرم؟

دردآفرین

گرچه از سودای دل، پیوسته در بندیم ما
از دلِ دردآفرینِ خویش، خرسندیم ما
بی‌نیازی بین که پیشِ همتِ والای عشق
چرخ را با آن جلال، از چشم افکندیم ما
گرچو گل خاموش بنشینیم، از نازک‌دلی است
ورنه باغ ذوق را شاخِ برومندیم ما
پای ما را عشق در دام جنون افکنده است
گرچه پیر عقل را فرزانه فرزندیم ما
روی موج نیستی خفتیم غافل چون حباب
فارغ از هستی، به جرم یک شکر خندیم ما
بس خلاف دوستی دیدیم از یاران «بقا»
سختگیر و زودرنج و دیر پیوندیم ما
(خرداد ۱۳۴۱)

بخشدار هویزه، آینهٔ بقا

عباس ساعی



در روزگار دانش‌آموزی چهار پارهٔ «در امواج سند» مرحوم حمیدی شیرازی همیشه آزارم می‌داد. خلاف نظر معلم ادبیاتم سلطان جلال‌الدین منکبرنی را در حد یک قهرمان ملی نمی‌دانستم. با این همه جرأت نمی‌کردم این مخالفت را ابراز کنم. شاید هم اگر می‌خواستم و فرصتی هم در اختیار داشتم، نمی‌توانستم دلایل این مخالفت و نپذیرفتن آن شخصیت را مستدل بیان کنم.

سال‌ها بعد، وقتی دیدم اختلاف در تصاحب تازیانه‌ای بی‌ارزش بین دو سردار سپاه شاهزادهٔ خوارزمشاهی و بی‌تدبیری او در حل مسالمت آمیز مسئله و جانبداری بی‌مورد از یکی از آن دو به فاجعهٔ شکست در برابر مغولان انجامیده است، بر آن مخالفت بیشتر پافشاری کردم.

پیش خودم همیشه رفتار سلطان جلال‌الدین را با رفتار امام حسین (ع) مقایسه می‌کردم. وضعیت امام حسین (ع) در برابر انبوه لشکر کوفه کم و بیش با شاهزادهٔ خوارزمشاهی شباهت دارد. هر دو در آخرین لحظات شکست اندیشمند ناموسشان هستند اما شیوهٔ برخورد این دو با مسئله متفاوت است: امام حسین (ع) با حفظ کرامت و شخصیت زن، زن و فرزند را به جا می‌گذارد و مسئولیت خطیر ادامهٔ راه را بر عهده‌شان می‌نهد و سلطان جلال‌الدین زنان و فرزندانش را «ز بیم نام بد» به طرزی فجیع در سند غرق می‌کند؛ درست مثل برخوردی که تاجری با کالای تجاری‌اش می‌کند.

این ماجرا در اعماق ذهنم بود و بود تا در روزگار معلمی با قطعهٔ درخشان «بخشدار هویزه» زنده‌یاد علی باقرزاده (بقا) برخوردم. با مقایسهٔ ناخواستهٔ این دو روایت، عمل سلطان جلال‌الدین بیش از پیش برایم ناموجه شد.

بخشدار هویزه نیز سرنوشتی مشابه سلطان جلال‌الدین دارد. «خیل صدامیان کافر کیش» در کنارهٔ شهر فرود آمده‌اند و فرصت گریز تنگ است. مصلحت‌جویان او را به ترک شهر تشویق می‌کنند و یادآور می‌شوند در صورتی که نگریزد، امکان پیروزی و زنده ماندن نیست. جالب این‌جاست که در این ماجرا هم آن گونه که در اساطیر آمده است، او باید کهن الگوی عبور از «رود» را پشت سر بگذارد.

واکنش بخشدار تماشایی است. مثل سپند روی آتش بر می‌جهد و می‌گوید اگر از برابر دشمن بگریزم و شهرم را به دشمن واگذارم، مادرم از من راضی نخواهد بود. همچنین همسرم و دختر و پسر خردسالم اجازه نمی‌دهند دست به چنین کاری بزنم و با دست‌های کوچک خویش راه گریزم را مسدود خواهند کرد.

در شعر «در امواج سند» زنان و فرزندان هیچ کاره‌اند. هرگز سخنی از آن‌ها به گوش نمی‌رسد؛ تنها صدای گریهٔ آن‌ها شنیده می‌شود و در نهایت زنان چون کودکان خود را در حال غرق شدن می‌بینند بی اجازه و دستور شاه، خود را به آب می‌زنند و غرق می‌شوند اما در ماجرای بخشدار هویزه مادر و همسر و دختر و پسر هر یک در ذهن این بخشدار شجاع اظهار نظر می‌کنند و صدای آن‌ها در شعر جاودانه می‌شود. سرانجام بخشدار هویزه می‌ماند و با زن و فرزند خود به شهادت می‌رسد و شاعر با یادکرد حدیث حب الوطن من الایمان به تحسین او می‌پردازد.

گزینش این ماجرا برای در نظم کشیدن، بیانگر نوع پسند و سلیقهٔ شاعر است. در حقیقت بخشدار هویزه قهرمان مورد علاقهٔ مرحوم باقرزاده (بقا) است و در آینهٔ جان او چنین مردانی جلوه می‌کنند. آیا تحسین شاعری که نام و یاد چنین دلاوری را جاودان کرده است، منصفانه نیست؟



پنج گنج خراسانی

محمد کاظم کاظمی

آخرین گنج خراسانی هم در خاک مدفون شد، که به قول شاعر، یاران عزیز، آن طرف بیشتر بودند و او را به سمت خود کشاندند. این قرابت عمیق روحی و ادبی میان این پنج تن شـــگفت‌آور بود و بسیار پندآموز. من می‌خواهم از این منظر به قضیه بنگرم، این که به راستی چه چیزی این جمعی را که هر یک سلوکی داشتند و شـــغلی، هر یک فکری داشتند و ذوقی، چنین با هم مقارنت داد، به طوری که فقط مرگ میان آنان جدایی انداخت، هرچند به واقع مرگ هم آنان را به هم رساند.

حدود نیم قرن اســـت و شاید بیشتر که همیشـــه پنج نام در کنار هم ذکر شده‌اند: غلامرضا قدسی، احمد کمال‌پور، ذبیح‌الله صاحبکار، محمد قهرمان و علی باقرزاده. کتاب «نسیمی از دیار خراسان» که در دهۀ هفتاد چاپ شد هم گزیده‌ای از آثار این پنج تن بود.

ولی به راســـتی این قرابت، چه عاملی داشـــت؟ اینان قوم و خویش بودند؟ هم‌شغل بودند؟ هم‌مسلک بودند؟ حتی هم‌فکر و هم‌عقیده بودند؟

غلامرضا قدسی شـــاعری مبارز بود، مردی زندان‌دیده و شکنجه کشیده و بسیار متعهد به انقلاب اسلامی. بعد از انقلاب هم مسئولیت‌هایی داشت و فعالیت‌هایی در نهادهای فرهنگی، و تا آخر عمر در همان مسیر راه پیمود، با جدیت تمام.

احمد کمال‌پور اما بیش از آن که مرد سیاست باشد، مرد اجتماع بود، پهلوانی در ورزش باستانی، با شغل شریف کفشـــگری و البته اطلاعات و مطالعات فراوان در ادب کهن، به ویژه شعر مکتب خراسانی و باز به طور خاص، ناصر خسرو. هر وقت اســـتاد کمال را با آن جبروت او در جلسات شعر می‌دیدم، حس می‌کردم که در برابر ناصرخسرو نشسته‌ام، با قلبی مهربان و سیمایی نسبتاً جدی و عبوس.

ذبیح‌الله صاحبکار آموزگاری بود که در این میان، تنها او را می‌شود کارمند دانست، با دستاری که نشان از تحصیلات دوگانۀ او بود، هم در علوم دینی و هم در محیط آموزشـــی جدید. مردی که بیش از همه دیگران با شاعرانی خارج از حلقۀ خود ارتباط داشت و اگر هم در سبک شعر جوان‌گرا نبود، در سلوک شاعری معاشرت بسیاری با شـــاعران جوان داشت، به خصوص به واسطۀ گردانندگی جلسات شعر اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی خراسان.

حالا در کنار این‌ها، محمد قهرمان را داریم، یک اشـــراف‌منش مؤقر که باز شاخصه‌های خود را دارد، از جمله تبحّر در شعر محلی و گرایش به مکتب هندی، که در میان این پنج تن تقریباً غریب است. او شاعری بود که کمتر در اجتماع و حلقه‌های ادبی دیده می‌شد. در خلوت خود، گرم پژوهش بود و سرایش.

و علی باقرزاده، مرد حـــوزۀ مدیریت و بازرگانی بود، شـــاعری جهان‌دار و جهان‌دیده که باز از لحاظ قالب و حال و هوای شعری هم با دیگران کمابیش تفاوت داشت.

وقتی به این پنج تن می‌اندیشم، می‌بینم که آنچه میان این پنج شاعر نسبتاً متفاوت چنین قرابتی ایجاد کرد، نه قرابت شغلی بود، نه قرابت خانوادگی، نه قرابت سیاسی و حتی فکری، بلکه آنچه سبب این پیوند ناگسستنی شد، «ادب و رفاقت» بود. اینان کسانی بودند که با همه تفاوت‌هایشان در سبک، به ادبیات کلاسیک و قالب‌های کهن ما دلبستگی داشتند و هیچ‌گاه از آن عدول نکردند. و از ســـویی مجاورت و همنشینی آنان در انجمن‌های ادبی خراسان، رفاقتی میان آنان پدید آورده بود که مثال‌زدنی بود.

وقتی ما می‌گوییم باید از بزرگانمان بیاموزیم، الزاماً به معنی آموزش سبک و سیاق شاعری نیست، بلکه این سلوکشان هم جای سرمشق‌گیری دارد. این که جماعت شاعر و نویسنده، جدا از تعلقات، وابستگی‌ها و گرایش‌های اجتماعی، شـــغلی و فکری خویش، بتوانند بر محـــور ادبیات گرد هم آیند و کنار هم باشـــند. ما گاه می‌بینیم شـــاعرانی را کـــه در اول گام، همه را با خط‌کش ایدئوژیک به «خودی» و «نه‌خودی» تقســـیم می‌کنند و سپس این تقسیم‌بندی را حتی در حوزۀ پسند شعری خویش نیز دخالت می‌دهند. و یا اگر هم دلشـــان آرام نمی‌گیرد و می‌خواهند آن شاعر را تحسین کنند و بستایند، ناچار چهرۀ او را تحریف می‌کنند تا مطابق پسند خویش بسازند و آنگاه در ذهن خویش جای دهند، چنان که باری در جایی دیدم که مرحوم اســـتاد محمد قهرمان را «این شـــاعر انقلاب و آیینی کشورمان» نام برده بودند. استاد قهرمان شاعری دانشمند، آزاده، باشخصیت و صاحب اعتبار بود. گرایش و ســـلوک شخصی و شـــعری خود را هم داشت که بر همگان روشـــن است و قابل احترام. او از سیاســـت دور بود و در عوالم خودش سیر می‌کرد. غزل ســـرایی توانا بود و در شعر محلی بی‌نظیر. ما باید سعی کنیم اشخاص را همان‌گونه که بودند تصویر کنیم. به ویژه بعد از درگذشت‌شان شخصیت‌شان را دگرگونه نمایش ندهیم، چه این دگرگونگی به تصور ما در جهت مثبت باشد، چه در جهت منفی.

ما باید بدانیم که یک شاعر، کما هو شاعر برای ما ارزش تمام دارد و همین کافی است که با او احساس قرابت کنیم. باز اگر سلایق ادبی نزدیک بود، این قرابت بیشتر می‌شود (چنان که در این پنج تن بود) و همین برای ما بسنده است. ما باید برای «صنف شاعران» حرمتی ویژه قائل باشیم و هر آن کس که در این صنف هست، همه اعضای آن را دوست داشته باشد، با آن‌ها با احترام و مدارا برخورد کند و این هم‌صنف بودن بیش از دیگر خط‌کشی‌ها برایش مهم باشد، چنان که بعد از رنگ باختن همه صف‌بندی‌ها و خط‌کشی‌های سیاسی، آنچه باقی می‌ماند، شاعریِ شخص است.

می‌دانم که این ســـخنان ممکن است بســـیاری از جوان‌ها را خوش نیاید، چنان که سی سال پیش ما را خوش نمی‌آمد و شماری از اعزّۀ ادب خراسان را، حتی بعضی از این پنج تن را، خارج از دایرۀ دوست‌داشتنی‌های خویش می‌پنداشـــتیم. ولی چیزی که در نهایت همه بدان می‌رسیم، همین است که پاس ادب و پاس رفاقت، مهم‌ترین چیز اســـت. این چیزی است که این پنج تن به ما آموختند.

گفت و گو با علیرضا قزوه

باقرزاده در اخلاق سرآمد بود

خدیجه زمانیان



۱۹ آذر همین امسال بود که شعر خراسان یکی از بزرگان این عرصه را از دست داد. علی باقرزاده معروف به بقا از شاعران نامدار و پیشکسوت استان خراسان، متولد سال ۱۳۰۸ هجری شمسی و اصالتا، اهل یزد بود. او از ۱۰ سالگی شعر می سرود و می نوشت. روزگار، او را به همراه خانواده‌اش به خراسان کشاند و ساکن مشهد شد. به دلیل علاقه اش از همان ابتدا وارد جمع های شاعرانه مشهد شد. استادانی مانند: محمدتقی ادیب نیشابوری، بدیع الزمان فروزانفر، مجتبی مینوی، سعید نفیسی و قاسم رسا، از جمله افرادی بودند که علی باقرزاده توفیق یافت تا در محضر آنان شاگردی کند.

او در مشهد و به همراه بزرگانی از ادبیات فارسی مانند ذبیح الله صاحبکار، غلامرضا قدسی، احمد کمال پور، محمد قهرمان، مهدی اخوان ثالث و محمدرضا شفیعی کدکنی، جمعی فرهیخته را پدید آورده بودند که رهبر معظم انقلاب اسلامی بارها از این جمع فرهیخته و ادیب، سخن به میان آورد و آن را ستوده اند.

دو تن از این جمع، یعنی مهدی اخوان ثالث و محمدرضا شفیعی کدکنی، چند دهه پیش و پس از بالیدن و به ثمر نشستن، از خراسان کوچ کردند و مقیم تهران شدند؛ اما پنج تن دیگر، در خراسان ماندند و چراغ ادبیات فاخر آن دیار را روشن نگاه داشتند.

شاعری که آثاری مانند «لطیفه ها در تاریخ و ادب»، «حکایت ها و لطیفه ها»، «ده مقاله»، «۲۱ مقاله»، «ترجمه منظوم چهل حدیث رضوی»، «نسیمی از دیار خراسان»، «یادمادر»، «بزم محبت» و «زلال بقا» از او به یادگار مانده است. البته عمده شهرت مرحوم باقرزاده در قطعه سرایی بود.

به مناسبت چهلمین روز از درگذشت این شاعر با علیرضا قزوه به گفت و گو نشسته ایم و درباره شعر و شخصیت این شاعر صحبت کرده ایم.

*** خاطراتی با استاد**

استاد باقرزاده را در سفرهایی که به مشهد داشتم، ملاقات کردم و اولین بار در سفری بود به نیشابور. ۱۵ سال پیش همراه با استاد باقرزاده، استاد صاحبکار و استاد قهرمان و بزرگان دیگر شعر خراسان با مینی بوس از مشهد به نیشابور رفتیم. در مینی بوس محفل شعرخوانی راه انداختیم و چیزی که برایم جذاب بود روحیه خوب و سرزنده ایشان بود. آخرین بار هم دو ماه پیش بود که به مشهد آمدم و محمد نیک به من اطلاع دادند که حال استاد مساعد نیست و ما به ایشان سر زدیم و ایشان با روی خوش از ما استقبال کردند. در منزل ایشان هم شعر خواندیم. من شعرخوانی ایشان را ضبط کردم. اثری از خودشان را به من هدیه دادند و دور همی شاعرانه خوبی بود. به طور کلی روحیه مهربانی داشتند. از دوستان شنیده بودم استاد کارهای عام المنفعه و خدمت رسانی خوبی هم به مردم مستضعف و محرومان داشته اند و به دلیل شرایط اقتصادی خوبی که داشتند به خیلی از جوان‌ها کمک کرده اند و شرایط کار را برای آن ها فراهم کرده اند و چون فرد متمولی بوده چند مدرسه و خوابگاه دانشجویی ساخته بودند. به هر حال چون شاعران معمولا متمول نیستند، وقتی امثال استاد باقرزاده فعالیت های خیرخواهانه انجام می دهند باعث دلگرمی دیگران می شود.

آن گونه که دریافتم، خدمت های ایشان از زمان گذشته وجود داشته است. حتی از واسطه هایی شنیده بودم ایشان در زمانی که رفقایشان مثل جناب قدسی به دلیل فعالیت علیه حکومت شاه به زندان رفته بودند از خانواده این شاعر حمایت کرده بودند. همه این ها مصادیقی است که ایشان مشی انقلابی و روحیه جوانمردی داشته است.

*** حلقه شاعران نامدار خراسان**

استاد علی باقرزاده در شمار شاعرانی بود که هم به لحاظ اخلاقی سرآمد بود و هم اشعار بسیار ناب و محکمی داشت. او یکی از برجسته ترین قطعه سرایان ایران بود و قطعه های او همه را به یاد بزرگانی مثل ابن یمین می انداخت. هر چند ایشان در غزل هم نمونه کارهای خوبی داشتند.

به هر حال شعر خراسان همیشه شعر مشهور و یکی از جدی ترین شاخه های شعر کشور بوده و همیشه بزرگانی داشته است و در هیچ دوره ای نبوده که خراسان از پهلوانان و بزرگان ادب بی بهره باشد. از گذشته دور تا امروز حلقه شاعران نامدار خراسان جزو بهترین و سالم ترین حلقه های شعری بوده است که استاد فرخ، استاد کمال، استاد قهرمان، استاد شفیعی کدکنی، غلامحسین یوسفی و ... هم بخشی از این بزرگان بودند و اتفاقا رهبر معظم انقلاب هم همیشه افتخار می کنند در این انجمن ها رفت و آمد می کردند، انجمنی که متشکل از بزرگان و انسان های پاک بود که همگی آن ها ادیب و اهل دل بودند که دل به فضاهای دنیایی نداشتند و شعر را به خاطر شعر می خواستند. برخی از آنها انسان هایی اهل مبارزه بودند. استاد



باقرزاده هم شخصیتی بود که در همین فضا و حلقه رشد کرده بود و اشعار او در همین جمع نقد می شد.
او آخرین این حلقه بود، حلقه ای که بر شـــعر جوان خراسان تاثیر گذاشت؛ نسلی که نسل اول شعر انقلاب بود و حتی پیش از انقلاب هم به عنوان شاعران مبارز فعالیت می کردند. استاد باقرزاده از شاعرانی نبود که اهل هیاهو باشد و یا بخواهد خودش را مطرح کند. او علاقه نداشت در همه کنگره ها شرکت کند البته من از ایشـــان خواستم امسال برای دیدار مقام معظم رهبری و جلسات دیدار رهبر معظم با شاعران به تهران بیایند که قرار شد در صورتی که حالشان خوب باشـــد بیایند اما این اتفاق رخ نداد و من وقتی خبر درگذشت ایشان را شنیدم بسیار متاثر شدم.

*** احساس رهبر انقلاب به استاد علی باقرزاده**

رهبر معظم انقلاب برای اســـتاد باقرزاده احترام خاصی قائل بودند. به هر حال ایشان از نظر سنی از آقا بزرگتر بودند و دوستی دیرینه ای بین این دو برقرار بود.
آقا هر زمان که به مشهد سفر می کردند، خودرو و راننده ای دنبال ایشان می فرستادند تا دیداری داشته باشند یا اگر مدت اقامت آقا در مشـــهد کوتاه بود حتما تماس می گرفتند و احوال ایشان را به صورت تلفنی جویا می شدند.
اســـتاد باقرزاده از این ارتباط رهبر و حس ایشان مشعوف بود و می گفت: با اینکه آقا اشـــتغال های زیادی دارند اما ما را به عنوان دوست رها نکرده اند. ایشان نظرات آقا را هم در نقد اشعار شاعران قبول داشتند. حتی شاعرانی مثل استاد صاحبکار و قهرمان همه بالاتفاق می گفتند: «نقدهای ســـیدعلی آقا نقد محکمی است و آقا با دانش نقد می کنند.»
البته خود من هم شاهد این تسلط آقا بر نقد شعر هستم. من بیش از ۲۰ سال در جلسات شعری شـــاعران و دیدار آن ها با حضرت آقا حضور داشـــته و دیده ام که ایشان در ســـال های متمادی به نکته های ظریفی اشـــاره می کنند و ظرافت های ادبی را رعایت می کنند.
به هر حال همه این شاعران از دوستان قدیم آقا بودند و مقام معظم رهبری از دوران جوانی به این حلقه های شـــعری و جلسات رفت و آمد می کردند و این نقدها را شـــنیده بودند. ضمن اینکه ایشان به هر حال مطالعات فقهی داشـــتند و نقدی که ایشان بر شعر ها دارد نقد علمایی است که ریشه در مطالعات دینی و فقهی دارد.
خلاصه اینکه دوستی بین مقام معظم رهبری و استاد باقرزاده دوســـتی دو طرفه ای بود که در همه این سال ها دوام داشته و همیشـــه که آقا به مشهد مشرف می شـــدند این دوستان را فراموش نکردند و در اوج شلوغی کارشان هم آن حلقه ادبی را شـــکل دادند و هر کدام از این بزرگواران که فوت کردند برای آن ها پیام داده .

*** راز ماندگاری شاعران**

همه این شاعران، شاعران قابل احترامی بودند. نیک بودند و یاد و نام نیک از خودشان به یادگار گذاشته اند که به معنی واقعی کلمه به ادب فارسی احترام گذاشتند و خدمت کردند و آقای باقرزاده یکی از این بزرگان بود.
اســـتادانی مثل اســـتاد کمال، صاحبکار، قهرمـــان، کمال پور و غلامرضا قدسی اهل مبارزه بودند. بعد انقلاب هم شعر می گفتند اما شعرهای آن ها شـــعرهای شاعران آزادمرد و آزاده بوده که به دنبال مدح حکومت و قدرت نبودند.
همـــه آن ها در فضاهای مردمی حرکت کردند و به مردم بســـیار نزدیک بودند. حتی اســـتاد باقرزاده با وجود ثروتی که در اختیار داشته اســـت اما فریفته ثروت نبود. انســـانی بود که کمک های مردمی زیادی داشته است و راز ماندگاری این شاعران هم همین است که به دنبال این نبودند که به عنوان شاعر انقلاب مطرح شوند همه این ها اهل خلوت بودند و اهل جلوت و نشان دادن نبودند. به همین دلیل بسیاری از اشعار مرحوم باقرزاده هیچ وقت از رسانه ها پخش نشـــد و به دنبال این نبود کـــه در کنگره ها و جمع های ادبی شـــرکت کند. همه این ها ویژگی های ساده ای نیست و راز ماندگاری آن ها هم همین است.

درباره استاد محمّد قهرمان

سرشار از عشق و زندگی با چراغی در دست

یوسف بینا



ادبیات وادی بی‌کرانه‌ای است که اگر به هر گوشهٔ آن بنگریم، خواهیم دید اکتشاف جواهری که در آن گوشه پنهان است، نیاز به یک عمر مجاهدت خالصانه و بی‌چشمداشت دارد. در چنین عرصه‌ای و با وجود همهٔ محدودیت‌هایی که یک انسان می‌تواند داشته باشد، طبیعی است که اگر کسی بخواهد فعّالیت کند، ناگزیر است که یکی از گوشه‌های آن وادی بی‌کرانه را برگزیند و به صرف عمر در پی اکتشاف گوهرهایی برآید که البته در بازار سوداگران بهایی ندارد، امّا حتّی یکی از همین گوهرهای بی‌بها کافی است که نام یابنده‌اش را در تاریخ ماندگار کند.

بدیهی است که توانایی همهٔ انسان‌ها به یک اندازه نیست و برخی اهالی ادبیات بوده‌اند و شاید هنوز هم باشند که توانسته‌اند عمر بابرکت خود را در چند حوزهٔ ادبی صرف کنند. با این حال، در میان آثار برجای‌مانده از این افراد نیز اگرچه طیف رنگارنگی از فعّالیت‌های ادبی دیده می‌شود، باز هم یک حوزهٔ ادبی پررنگ‌تر است. برای مثال، در تاریخ ادبیات ایران کم نبوده‌اند افرادی که هم‌زمان القابی همچون «شاعر»، «نویسنده»، «متفکّر» و... را یدک می‌کشیده‌اند، امّا اگر به میراث این افراد بنگریم، خواهیم دید مثلاً آن کسی که «شاعرتر» است کمتر «متفکّر» است، یا آن کسی که «نویسندهٔ» خوبی است در «شاعری» توفیق چندانی نداشته؛ اگرچه همهٔ این حوزه‌ها را آزموده است.

با وجود این، افراد کاملاً استثنایی را باید از این قانون مبرّا بدانیم؛ افرادی که در طول تاریخ هزار و صدسالهٔ ادبیات فارسی انگشت‌شمارند. مثلاً ما چند نفر مثل ملک‌الشّعرای بهار داریم که خودش در آن واحد چند نفر بود؛ چند نفری که هر کدام یک شاعر بزرگ، یک نویسندهٔ صاحب‌نام، یک روزنامه‌نگار تأثیرگذار، یک سیاست‌مدار کارکشته و... بود. بهار یک استثناست و البته در ساحت‌ها و سطوح دیگر هم افرادی بوده‌اند که عمر پربار خود را در چند حوزهٔ ادبی صرف کرده‌اند و توانسته‌اند در همهٔ آن چند حوزه سرآمد اقران باشند.

زنده‌یاد استاد محمّد قهرمان که با بیش از نیم قرن حضور در عرصهٔ شعر معاصر به‌عنوان شاعری کم‌مانند و استادی دقیق‌النّظر در عرصهٔ متن‌پژوهی شناخته می‌شود، بی‌تردید یکی از چهره‌های ماندگار در همهٔ ادوار ادبیات فارسی است.

استاد قهرمان علاوه بر سرودن غزل‌های جاودانه و تصحیح چند متن بنیادین از شعر کلاسیک فارسی، حدود پنجاه سال بود که هر سه‌شنبه در منزل شخصی‌اش محفلی ادبی داشت و در آن میزبان شاعران و ادیبان بود. بارها و بارها دربارهٔ محفل سه‌شنبه‌های استاد قهرمان و تأثیرهایش در فضای ادبی خراسان گفته و نوشته شده است که مشهورترین آن‌ها نوشته‌ای است که استاد دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی در مقدّمهٔ یکی از آثارش آورده است: «منزل استاد قهرمان، دانشکدهٔ ادبیات واقعی مشهد است.»

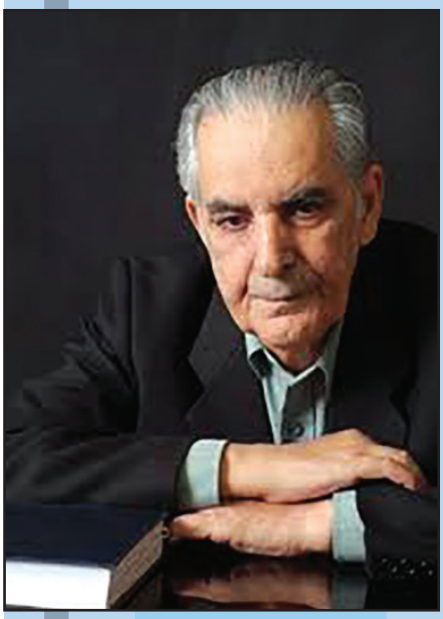
استاد دکتر محمّدرضا راشد محصّل نیز با بیان این که «جستجوگری و اندیشهٔ آزادی و علاقه به دانستن از ویژگی‌های نسلی است که محمّد قهرمان از آن برخاسته است»، می‌گوید: «او شاعر، مصحّح و نویسنده‌ای با فرهنگی وسیع، همه‌جانبه و فراگیر است؛ شعر او به‌خصوص در غزل چنان شهرتی یافت که او را باید از بزرگ‌ترین غزل‌سرایان معاصر و از آگاه‌ترین شناسندگان سبک هندی دانست.»

شناخت و ترسیم سیمای ادبی محمّد قهرمان، بدون معرّفی کامل وی با توجّه به زندگی، پژوهش‌های ادبی و شعرهایش ممکن نخواهد بود.

محمّد قهرمان در دهم تیرماه سال ۱۳۰۸ در تربت‌حیدریّه به دنیا آمد و ۲۸ اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۹۲ در مشهد درگذشت. وی بخش مهمّی از عمر هشتادوچهارسالهٔ خود را با خدمات گوناگون فرهنگی، صرف ارتقای ادبیات فارسی به‌ویژه شعر کرد. خدمت بیست‌وچندساله در کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد و کوشش برای غنی‌تر کردن این کتابخانه، تأسیس انجمن ادبی قهرمان در روزهای سه‌شنبه و هدایت چند نسل از شاعران، پژوهش‌های بلندمدّت در شعر دورهٔ صفوی و تصحیح دیوان مهم‌ترین شاعران سبک هندی، نگارش چند مقالهٔ پژوهشی در مجلّه‌های معتبر ادبی، سرودن غزل‌های ناب که در قالب چند مجموعه منتشر شده است، کوشش برای زنده نگه‌داشتن لهجهٔ تربتی با سرودن شعرهای دل‌کش به این لهجه و مواردی از این دست، نشان می‌دهد که این استاد در زمانهٔ عسرت از کسانی بود که چراغ‌هایی پرنور در گذرگاه آیندگان روشن می‌کنند.

آثار پژوهشی محمّد قهرمان عبارت‌اند از: تصحیح «دیوان صیدی تهرانی» (انتشارات اطّلاعات)، تصحیح «دیوان صائب تبریزی» در شش مجلّد (انتشارات علمی و فرهنگی)، تصحیح «دیوان کلیم همدانی» (انتشارات آستان قدس رضوی)، «نغمه‌های قدسی: مجموعهٔ اشعار شادروان غلامرضا قدسی» (انتشارات فرهنگ و ارشاد اسلامی خراسان)، «مجموعهٔ رنگین گل: گزیدهٔ اشعار صائب تبریزی» (انتشارات سخن)، «گلشن کمال: دیوان احمد کمال‌پور» (انتشارات فرهنگ و ارشاد اسلامی خراسان)، تصحیح «دیوان ناظم هروی» (انتشارات آستان قدس رضوی)، تصحیح «دیوان حاجی محمّدجان قدسی مشهدی» (انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد)، «برگزیدهٔ اشعار صائب و دیگر شعرای سبک هندی» (انتشارات سمت)، «صیّادان معنی: برگزیدهٔ اشعار سخن‌سرایان شیوهٔ هندی» (انتشارات امیرکبیر)، تصحیح «دیوان میر رضی دانش مشهدی» (انتشارات مؤسّسهٔ عاشورا)، «خلوت خیال: غزلیات و ابیات برگزیدهٔ صائب تبریزی» (انتشارات شاهنامه‌پژوهی)، «تجلّی امام علی(ع) در شعر طغرای مشهدی» (انتشارات جلیل با همکاری انتشارات فرهنگ و ارشاد اسلامی خراسان)، «فریادهای تربتی» (انتشارات ماه‌جان)، تصحیح «دیوان میرزا قلی میلی مشهدی» (انتشارات امیرکبیر)، «با یادهای عزیز گذشته: ده نامه از م.امید به محمّد قهرمان» (انتشارات زمستان)، «ارغوان‌زار شفق: برگزیدهٔ دیوان طغرای مشهدی» (انتشارات امیرکبیر)، تصحیح «دیوان محمّدقلی سلیم تهرانی» (انتشارات نگاه)، همکاری با ذبیح‌الله صاحبکار در تصحیح «تذکرهٔ عرفات

العاشقین» (انتشارات بنیاد عاشورا).
مقاله‌های پژوهشی برجای‌مانده از محمّد قهرمان نیز که در مجلّه‌های معتبری همچون «مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشـــهد»، «مجلّهٔ آینده»، «مجلّهٔ فرهنگ ایران‌زمین» و... منتشر شده‌اند، عبارت‌اند از: «دیوان صائب به خط خود شاعر»، «قصیدهٔ تازه‌یاب شهاب ترشیزی دربارهٔ یزد»، «شهاب ترشیزی»، «نسخه‌بدل‌های تاریخ عضدی»، «عرفات العاشقین و کاروان هند» و...
دو یادنامه نیز به پاس خدمات ادبی محمّد قهرمان در زمان حیاتش منتشـــر و به وی تقدیم شد. «شناخت‌نامهٔ محمد قهرمان» پژوهش و نگارش رضا افضلی (انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی خراسان رضوی) و «پردگیان خیال: ارج‌نامهٔ محمد قهرمان» به درخواست و اشراف محمّدرضا شفیعی کدکنی و محمّدجعفر یاحقی (انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد).
دکتر محمود فتوحی در یادداشتی که چند سال قبل از درگذشت استاد قهرمان در یکی از مطبوعات منتشر شده است، می‌نویسد: «استاد محمّد قهرمان تربتی در زمانهٔ عسرت شعر، احیاگر شعر روزگار صفوی است... قهرمان در سی سال اخیر یک‌تنه به احیای دیوان‌های حجیم و بزرگ شاعران سبک هندی همّت گماشته است. تصحیح‌های قابل اعتماد، گزیده‌های متعادل و مقدّمه‌های نکته‌سنجانهٔ قهرمان، شعر سبک هندی را جانی تازه بخشید. اشراف و ذوق سلیم استاد قهرمان را در فهم ظرافت‌های این سبک در کارهایش به‌وضوح می‌توان دید... قهرمان نشان داد که سهم خراسان در نزاکت‌بندی و نازک‌خیالی اگر بیشتر از اصفهان و کاشان و هند نباشد، کمتر نیست...»
امّا مهم‌ترین و شاید ماندگارترین بخش آثار باقی‌مانده از محمّد قهرمان، مجموعه‌های شعری است که هر کدام تعدادی از سروده‌های او را در بر دارد. «نسیمی از دیار خراسان» برگزیده‌ای از شعرهای محمّد قهرمان، غلامرضا قدسی، احمد کمال‌پور، ذبیح‌الله صاحبکار، علی باقرزاده (انتشارات کتابستان توس)، «حاصل عمر» مجموعهٔ شعر محمّد قهرمان (انتشارات شـــاهنامه‌پژوهی)، «خدی خدای خودم» مجموعهٔ اشعار محلّی محمّد قهرمان (انتشارات شاهنامه‌پژوهی) و «روی جادهٔ ابریشم شعر» (انتشارات جمهوری).
در میان مجموعه‌های منتشرشده از ســـروده‌های مرحوم محمّد قهرمان، شعر در قالب‌هایی همچون قصیده، غزل، قطعه، مثنوی، رباعی، چهارپاره، ترکیب‌بند، شـــعر نو، تصنیف، شعر به لهجهٔ محلی و... دیده می‌شود، امّا چنان که شهرهٔ خاص و عام اســـت، غزل‌های استاد از نظر کمّی و کیفی مهم‌ترین بخش شعرهای او هستند که در ابتدای کار شاعری، غزل‌سرودن در شیوهٔ موسوم به سبک هندی را برگزید و در این اسلوب از سرآمدان زمان و شاید سرآمد همهٔ اقران شد.
محمّد قهرمان احیاگر شیوهٔ غزل‌سرایی سبک هندی با محوریت شعر صائب در روزگار ما بود؛ شیوه‌ای که استاد قهرمان با پژوهشـــی بی‌وقفه دربارهٔ صائب و سبک هندی به آن دست یافت و در شعر خود، آن را به دور از معایب رایج در میان شاعران سبک هندی به کار بست. اگر بخواهیم بر این شیوه نام بهتری بگذاریم، شاید بتوانیم آن را «سبک هندی - خراسانی» بنامیم؛ هندی از آن جهت که روش حاکم بر کلّیت شعر، روش صائب و برخی دیگر از شاعران سبک هندی است و خراسانی از آن جهت که معایب زبانی و ادبی رایج در میان آن شاعران، در شعر این شاعر نیست. محبوبیت قالب غزل، استقلال بیت‌ها و استفاده از روش مدّعامَثَل، از ویژگی‌های این سبک است که ریشه در سبک هندی دارد. تکرار قافیه، افراط در نازک‌خیالی و سرودن ابیاتی پیچیده و مشکل‌فهم و برخی ناهنجاری‌های زبانی، از عیوب رایج در سبک هندی است که در این سبک تلفیقی تازه جایی ندارد و از آن جا که استاد محمّد قهرمان، ادیب و سخن‌شناس بود، در شعر خود به‌شدّت از این گونه معایب پرهیز می‌کرد و در نهایت سلامت زبانی و فصاحت شعر می‌سرود. این ویژگی شعر این شاعر را به سبک خراسانی نزدیک می‌کرد. زیستن این شاعر در خراسان و پرورش فکری‌اش در محیطی که خاستگاه رودکی و فردوسی و انوری و ناصرخسرو و بهار و اخوان ثالث بوده است، از دلایل این نام‌گذاری سبکی است.
البته محمّد قهرمان هر چه به سال‌های پایانی عمر شاعری‌اش نزدیک شد، از این شیوه فاصله گرفت و به شیوهٔ غزل‌سرایان مکتب وقوع گرایش پیدا کرد؛ به شکلی که این گرایش در غزل‌های دو دههٔ پایانی حیات جسمانی شاعر به‌روشنی مشهود است.
استاد در دهه‌های پایانی زندگی‌اش به ســـرودن رباعی نیز علاقهٔ وافری پیدا کرده بود؛ به طوری که در آخرین مجموعهٔ شعرهایش یعنی «روی جادهٔ ابریشم شعر» حدود هزار رباعی آمده است.
یکی از جلوه‌های دیگر و البته خیلی مهمّ خلّاقیت ادبی محمّد قهرمان، ســـرودن شـــعر در قالب‌های متنوّع به لهجهٔ تربت‌حیدریه است. اظهار نظر دربارهٔ این شعرها البته از عهدهٔ نگارنده خارج است، امّا هم از جهت این که این شعرها مورد ستایش اهل فن قرار دارند و هم از این منظر که نقش بسیار مهمّی در حفظ حیات واژگان یکی از لهجه‌های غنی خراسان ایفا می‌کنند، درخور توجّه علاقه‌مندان و محلّ مراجعهٔ پژوهشگران خواهند بود.
یکی از ویژگی‌های بسیار نادر در شخصیت ادبی زنده‌یاد محمّد قهرمان این بود که استاد در طول عمر پربرکتش هیچ‌گاه از اوج فرونیامد و همواره چه در عرصهٔ پژوهشگری، چه در مدیریت انجمن ادبی و چه در سرودن غزل‌های ناب در ســـطح رشک‌برانگیزی قرار داشت. یادم می‌آید در سال‌های پایانی حیات استاد، ایشان در مجلسی شعر خواندند و این شعر در واقع غزل تازه‌ای سرشار از عشق و زندگی بود؛ به دوست شاعری که در کنارم نشسته بود، گفتم: «شاعران جوان باید سرودن شعر عاشقانه را از این شاعر هشتادوچندساله یاد بگیرند که هنوز هم عاشق است و این عشق زنده در غزل‌هایش موج می‌زند.»



محمّد قهرمان احیاگر شیوهٔ غزل‌سرایی سبک هندی با محوریت شعر صائب در روزگار ما بود؛ شیوه‌ای که استاد قهرمان با پژوهشی بی‌وقفه دربارهٔ صائب و سبک هندی به آن دست یافت و در شعر خود، آن را به دور از معایب رایج در میان شاعران سبک هندی به کار بست. اگر بخواهیم بر این شیوه نام بهتری بگذاریم، شاید بتوانیم آن را «سبک هندی - خراسانی» بنامیم





نگهبانان شعر قدیم

اسماعیل بختیاری

قبل از شـــکل گیری انجمن ادبی حوزه هنری در مشهد، انجمن فرخ بود که احمد کمال پـــور، آن را می چرخاند. حال و هوای فرخی ها قدمایی بود. موضوع جدیدی به شعرشان راه نداشت. حتی کتاب خانهٔ معروف فرخ هم چینشش همان شکل قدمایی را داشت. کمال، شاعران را از یک کنار برای شعر خواندن صدا می زد و هر از گاهی بزرگان مجلس می گفتند: «اینجا وزن تکان خورده!»، «این کلمه، کلمهٔ شعری نیست. عجیب است که آورده اید!» یکی هم از آن ته می گفت: «عِطر درسته!»؛ «های غیر ملفوظ داری!»؛ «به این بیت نرســـیدی، بهش برس!» نقل خاطراتی از بزرگان هم مرسوم بود. عقبِ غزل و قصیدهٔ یکی، یکی دیگر یاد شبی و روزی و خاطره ای می افتاد و اگر عریانی نداشـــت، تعریف می کرد. بالاخره خاطرات هم با انجمنشان سنخیت داشـــت. نقل است کمال، شعری خوانده که یک بیتش این بوده؛ «فریـــاد از آن مادر بد یا پدر بد/ آرند اگر دختر بد یا پســـر بد»؛ فرخ گفته: «با اینکه ردیف بد داشتی، شـــعرت بد نبود!»[1] یا ذوق و توان شعری هم را می سنجیدند و به هم نصیحتی می کردند. از جمله فرخ بعد از دو سه مرتبه شعر شنیدن از کمال، به او گفته: «تو برای غزل خوب نیستی، قصیده بگو!»[2] دم بیماری و آخر عمرش هم جلسه را به کمال سپرده و گفته: از دوستان، کسی پا به جفت تر از تو نیست؛ جلسه را ادامه بده.

محمود فرخ، فرزند احمد جواهری بود و در ۱۲۷۶ متولد شد. اکثر نیاکانش خرید و فروش جواهر می کردند و شهرت جواهری از این بابت است. بعدها که تعیین شـــهرت خانوادگی مرسوم شد، تخلص شعریش را به عنوان نام خانوادگی انتخاب کرد و شد محمود فرخ.[3]

به تعبیر غلامحسین یوسفی: «محیط خانوادگی در تربیت هر کس کمال تأثیر را دارد.»[4] چه بســـا همین ها روحیهٔ ســـنتیِ فرخ را تقویت می کند. شاید از این بابت است که خودش می گوید: خوشبختانه آن موقع این قدر رمان مزخرف چاپ نشده بود و از آنچه چاپ شـــده بود بنده به امر پدر، از خواندنش محروم بودم. به جای این ها هفت بار شـــاهنامه را خواندم. این محیط و دلبستگی به قدیم، فرخ را تا آخر عمر علاقه مند به قالب کلاسیک نگاه داشت و حتی نشانه های این تأثیر در نوشته های دوستانش در مجلهٔ یغما که جشـــن نامه ای است برای هفتاد ســـالگی فرخ، ملموس است. در گفته های کمال و صاحبکار هم چنین نگاه و تصوری را می شود پی گرفت. مثلاً صاحبکار می گوید: «به هر حال من شـــعر موزون را هنوز هم بر سایر انواع شـــعر ترجیح می دهم... اینکه من شعر سپید را نمی پسندم شاید به خاطر این است که آن را نمی فهمم؛ من فهم خود را محکوم می کنم... شعر و موسیقی از یک خانواده هستند؛ حالا شما یک شعر سپید را بدهید مثلا شجریان بخواند. چطور می شـــود؟!»[5] در مواجهه با شعر ترجمه می گوید: «چیزهایی داریم کـــه اروپایی ها ندارند... دنیـــای صنعت از نظر ذوقیات چیزی ندارد کـــه به ما بدهد.»[6] نقل شـــده، با این که برای کار متوســـط کلاسیک به به و چه چه می گفت، برای شعر سپید سکوت می کرد. حالا هر چه می خواست باشد.[7] همچنین کمال می گفته: «من که از شعر نو چیزی

۱. قیامی میرحسینی، ده‌چهره، ده نگاه، ج ۱، ص ۱۸۹
۲. قیامی میرحسینی، همان، ص ۱۹۰
۳. یوسفی، سرگذشت فرخ، در؛ مجلهٔ یغما، ش ۵۱، ص ۱؛ این شماره از مجلهٔ یغما، جشن‌نامه‌ای است برای محمود فرخ که مجتبی مینوی آن‌را گرد آورده است.
۴. همان، ص ۱۰
۵. قیامی میرحسینی، ده چهره، ده نگاه، ج ۱، صص ۱۵۴ و ۱۵۵
۶. همان، ص ۱۶۳
۷. رفیعا، تاریخچهٔ انجمن‌های ادبی خراسان، مرکز تاریخ شفاهی آستان قدس رضوی، مصاحبه در؛ ۱۳۸۸/۱۲/۲



نمی‌فهمم.»[۸] یک‌جا هم گفته: «اگر کسی باشد که به جوان‌ها برسد و هدایتشان کند، چیزی می‌شوند. البته اگر به نوگرایی و نو نوشتن نگرایند!»[۹] ظاهراً اخوان بعد از اینکه هوای پایتخت را تنفس می‌کند و سیاق نیما و نیمایی را می‌چشد، دوستان خراسانی‌اش را تشویق به تغییر قالب می‌کند که درمانگر نمی‌شود. قهرمان نقل می‌کند: اخوان در شعر نو، دستی قوی داشت. مرا هم نصیحت به نوسرایی می‌کرد که در این خط و شیوه طبع‌آزمایی کنم. چند تایی نوشتم و اسمشان را گذاشتم «نیم‌دار»؛ یعنی نه نو، نه کهنه؛ بینابین. یکی دو بندش این است: «ای روح آزادی شده آزرده از تو / تا چند رؤیای اسارت بنددت بال /...»[۱۰] اما ذهن و زبان قهرمان معطوف بوده به باریک اندیشی، تنوع مضامین و ریزه‌کاری‌های ظریفی که خاص غزل سبک هندی است.

به هر روی، انجمن فرخ خود را به اواخر دهۀ شصت و اوایل هفتاد کشانده بود و شاعران مسن‌تر و قصیده دوست آنجا برو بیایی داشتند. همه نوعی شاعر آنجا بود و البته از نوپردازها کمتر کسی آنجا می‌رفت. به فراخور سن و سلیقه، جوان‌ها را جدی نمی‌گرفتند. اما جوان‌ها توأم با احترام نشست و برخاست می‌کردند، مگر در مواردی که به هجو و ملامت می‌کشید. عده‌ای برای مقابله با طرفداران نیما و نوپردازان به طنز و شوخی اعلام موضع می‌کردند تا نوپردازان را به حاشیه برانند. این‌طوری می‌خواستند ثابت کنند طرفدار شعر قدیم‌اند و از سپید و نیمایی خوششان نمی‌آید جز این، یک سری دعواها، برآمده از خاستگاه فکری و اعتقادی بود تا سلیقۀ شعری و البته به غلط به شعر تعمیم داده می‌شد. انجمن ادبی فرخ، حال و هوای خودش را داشت. بعضی مذهبی بودند و بعضی نبودند. دایرۀ موضوعی بازتر بود اما صورت و قالب شعر محدودتر.

باز به سر قصه بشویم. دربارۀ انجمن فرخ و شکل و شمایل آن می‌شود گفت که یک عده شاعر در ردیف و روبه‌روی هم می‌نشستند. اگر شعری خوب بود، هیاهویی می‌شد و تحسین و تمجیدی، اگر نبود از کنارش می‌گذشتند. آن روزها که دیوان و دیوان بازی نبود، به همین جلسات قناعت می‌شد و این جلسات، محل اولین رونمایی از شعر شان بود. به دنبال تأثیرپذیری از جریان‌های نو نبودند. در چند و چون وقایع سیاسی اجتماعی آن سال‌ها هم نبودند. شعری خوانده می‌شد و اگر بحثی بود، به قافیه و ردیف و اوزان و این‌طور چیزها تعلق داشت. یک پیاله چای بود و شوخی و دو سه ساعتی وقت که صرف شعرخوانی می‌شد. بیشتر با پای پیاده می‌آمدند و با پای پیاده هم می‌رفتند. کسی با فضای انقلاب و اقتضائات زمان جلو نمی‌رفت.

قاسم رفیعا دربارۀ جلسۀ فرخ می‌گوید: «باخودت می‌گفتی تو نباید حرف بزنی. سن و سالت کم است. بد می‌شود. اگر نظری مخالف با نظر یکی از بزرگان مجلس داشتی، سعی می‌کردی سکوت کنی و به زبان نیاوری. بعد از دو جلسه، جرأت نکردم بروم و همان شد که شد. حتی جرأت نمی‌کردیم با ایشان دست بدهیم. قصیده‌های بلند می‌خواندند که ما حوصلۀ شنیدنش را نداشتیم. فقط در دلمان می‌گفتیم: به‌به! چون وزن را رعایت کرده است. تنها حسن جلسه، دیدن قدیمی‌ها و بزرگ‌ترها بود. مثلاً در انجمن قهرمان، مینوی، یاحقی و شفیعی کدکنی هم می‌آمدند... مادرم در نوجوانی من، نوارهای کافی را گوش می‌داد. پیش می‌آمد کافی لابه‌لای حرف‌هاش شعری از خسرو بخواند و من هم به فراخور اسمش فکر می‌کردم خسرو، کسی در قد و قوارۀ پادشاهان شاه‌نامه است و وقتی در یکی از جلسات، کمال گفت: «خسرو شعر بخوان!» دیدم یک معلم بازنشستۀ پیری است؛ نه پادشاه. مظلوم و ساکت.»[۱۱]

باید گفت شاعران انجمن فرخ، یک عمر درِ شعرشان بر این پاشنه چرخیده بود و حاضر نبودند دست بردارند. تربیت و ذوقشان آن‌طور بود. به هر حال یک‌جور کدورت ذوقی، و نه فیزیکی، بین آن‌ها و جوان‌ها وجود داشت. گاهی هم روابط بهبود می‌یافت. کمال و صاحبکار و قهرمان سعۀ صدر بیشتری داشتند و گاهی هم جوان‌ها را می‌نواختند. همین علاقه، بعدها شاعران حوزۀ هنری را بر آن داشت تا بعد از فوت کسی مثل صاحبکار، مراسم نکوداشتی ترتیب دهند. شاعرانی که بعدها حلقۀ انجمن حوزۀ هنری را راه انداختند در ابتدای کار، گاهی به همین ریش‌سفیدان شعر اعتماد می‌کردند و در شعر از این‌ها چاره‌جویی می‌کردند. قیامی می‌گوید: «شعرهایم را قبلش می‌بردم پیش مرشد قاسم ثابت. یک جلد مثنوی هم ازش خریده بودم. توی خیابون سراب کتابفروشی داشت. خیلی پیرمرد شوخی بود. دانش‌آموز بودم که پیشش می‌رفتم. شعری برای نقد برده بودم که برایش خواندم. یکی از جوان‌هایی که اهل مداحی بود، سر رسید و به مرشد قاسم گفت: من عجله دارم؛ باید بروم؛ یک شعری بده که امروز ببرم و بخوانم. ثابت گفت: شعر این را بگیر و ببر! یک نوبت جلوی خودم خواند و گرفت و برد.»[۱۲]

قیامی دربارۀ صاحبکار هم می‌گوید: سواد ادبی خوبی داشت اما تظاهر به دانش و سواد نمی‌کرد. وقتی که قدسی فوت شده بود، مجلس تعزیتی در یکی از خانقاه‌ها گرفته بودند. دست مرا هم گرفت و رفتیم. میانۀ خوبی با جوان‌ها داشت. اواخر عمرش انجمنی را در خانۀ صاحبکار زرگر که شباهت اسمی به خودش داشت تشکیل می‌داد. مثنوی می‌خواند و شرح می‌داد. نگارنده چند نوبت این انجمن را در صبح‌های جمعه، به مجری گری

کمال و صاحبکار و قهرمان سعۀ صدر بیشتری داشتند و گاهی هم جوان‌ها را می‌نواختند. همین علاقه، بعدها شاعران حوزۀ هنری را بر آن داشت تا بعد از فوت کسی مثل صاحبکار، مراسم نکوداشتی ترتیب دهند. شاعرانی که بعدها حلقۀ انجمن حوزۀ هنری را راه انداختند در ابتدای کار، گاهی به همین ریش‌سفیدان شعر اعتماد می‌کردند و در شعر از این‌ها چاره‌جویی می‌کردند

۸. قیامی میرحسینی، همان، ص ۱۹۹
۹. همان، ص ۲۰۵
۱۰. همان، ص ۳۰۲
۱۱. رفیعا، همانجا.
۱۲. همان‌جا.

قهرمان شرکت کردم که قهرمان گلستان می‌خواند و ریزه‌کاری ادبی‌اش را می‌گفت و شـــرح می‌کرد. قیامی ادامه می‌دهد: موقعی که صاحبکار دیوان حزین لاهیجی را تصحیح کرد. مطلب و نقدی برایش نوشتم. نظر مساعد و موافقی نداشتم. ایرادهایی داشت؛ البته نه زیاد. دور از تعارفات معمول به کتاب نظر کرده بودم. نوشته بودم نیاز به بازبینی دارد و از این قبیل. این مقاله با عنوان «با خود بسنج وسعت میدان خویش را!» در مجلهٔ مشکوة چاپ شد. خب، صاحبکار رنجید و البته بعدها رفع کدورت شد. شـــعرش آمیزه‌ای بود از نازک‌خیالی سبک هندی و شور و حال عراقی. فهم شعرش البته سخت نبود و روانی داشت.[۱۳]

صاحبکار، انسان درستی بود. قالب شعرش سنتی بود اما نگاه نویی را جستجو می‌کرد. پنج شش باری ســـپاهی به خانه‌اش رفته بود، بیشتر برای مصاحبه و تهیهٔ خبر برای روزنامهٔ «قدس». در دههٔ هفتاد به کرّات بـــا صاحبکار و کمال مصاحبه‌هایی کرده. می‌گوید: رفت و آمد به خانه‌اش برای همه میسر نبود و برخی‌ها هم علاقه‌ای نداشتند البته. بعدِ فوتش جوان‌ترها انگار پدر معنوی‌شـــان را از دست دادند. برخلاف کمال خیلی خود را کنار نمی‌کشید از جمع جوان‌ترها. همیشه شال سفیدش را می‌بست. سادگی در کنش و منشش بود. قابل احترام بود. گاهی تحقیق و گردآوری‌های شعری



هم داشت. «با وجود کسالتی که داشت، مجموعهٔ قطوری را نشانم داد که قصد چاپش را داشت.»[۱۴]

پورحاجیان می‌گوید: دغدغه‌مان ایـــن بود که «بود» را «بُوَد» نگوییم و «از» را «زِ». دنبال زبان تازه‌تر بودیم. صاحبکار می‌گفت که هر شعری را در قالب و سبک و سیاق ادبی خود نقد کنید، بچشـــید و بشنوید. خراسانی را با ســـیاق خراسانی، عراقی را با شکل و صورت عراقی بسنجید و هکذا. اگر شاعری فعلا خراسانی می‌نویسد، بگذاریم بنویسد و باشـــد که خودخواسته تغییر پیدا کند.[۱۵] بعد فوتش دلنوشته‌ای نوشتم؛ با این مضمون که او بیشتر از این که شاعر باشد، شاعرانه زندگی کرد. بسیاری از شاعران خوب شاید تاامروز شعری ننوشته‌اند، اما شاعرانه زندگی کرده‌اند. صاحبکار کسی بود که از یک کلمه هم لذت می‌برد و روح آن یک کلمه را با ذوق و شهودش درمی‌یافت. از بند و بیت و مصرع خوب، به وجد می‌آمد. صاحبکار فراتر از شعرش بود. سعهٔ صدرش

۱۳. قیامی میرحسینی، همان، مصاحبه در؛ ۱۳۸۹/۱/۳۱
۱۴. سپاهی لایین، تاریخچهٔ انجمن‌های ادبی خراسان، مرکز تاریخ شفاهی آستان قدس رضوی، مصاحبه در؛ ۱۳۸۸/۱۰/۱۵
۱۵. پورحاجیان، تاریخچهٔ انجمن‌های ادبی خراسان، مرکز تاریخ شفاهی آستان قدس رضوی، مصاحبه در ؛ ۱۳۸۹/۲/۱

در ادبیات بالاتر از بقیه بود. تعهدش بیشتر در رفتارش بود تا در شعرش. می‌گفت: با مخالفت‌ها برخورد جدی نکنید. بشنوید. گاهی فقط بشنوید.[۱۶] یک‌بار رفته بودم جلسهٔ ارشاد و قصد خواندن شعر نداشتم. اصرار به خواندن کرد. کاغذم را درآوردم؛ بیت اول را که خواندم، شروع به دست زدن کرد و گفت: دوباره بخوان و حضار را دعوت به تشـــویق کرد و باز خواست که برای ســـومین بار بخوانم و بعد خواندن، رو به حضار گفت: حالا هم شما دست بزنید و هم من! بعد هم شعر را گرفت و به خانه برد که بخواند. انگار در لذت همان بیت اول غوطه می‌خورد تا پایان جلســـه. آن یک بیت این بود: «رگ به رگ حس می‌کنم گرمای شمشـــیر تو را / سینه کم دارد شکاف آخرین تیر تو را» صاحبکار، الفاظی مؤدبانه داشت. رعایت ادب و آداب می‌کرد. ما هم یاد گرفتیم.[۱۷]

زهرا محدثی می‌گوید: اولین باری که به جلسهٔ ارشاد رفتم، صاحبکار مجری جلســـه بود. شـــعری خواندم که خالی از ایرادات شعری از جمله مشکلات وزنی نبود. با صبوری گوش کرد و بعد جلسه گفت که بمان! اول خوبی‌های شعرم را گفت و بعد ایرادش را گرفت و تشویق به مطالعه کرد و گفت: بعد از این هم جلسه هســـت و بیا![۱۸] یک مدتی به دلیل اعتراض به بدحجابیِ عده‌ای در جلســـه، نرفتیم و صاحبکار دلیلش

صاحبکار می‌گفت که هر شعری را در قالب و سبک و سیاق ادبی خود نقد کنید، بچشید و بشنوید. خراسانی را با سیاق خراسانی، عراقی را با شکل و صورت عراقی بسنجید و هکذا. اگر شاعری فعلا خراسانی می‌نویسد، بگذاریم بنویسد و باشد که خودخواسته تغییر پیدا کند

را پرســـید و ماجرا را گفتیم. گفت: کاش زودتر می‌گفتید و بعد با مهربانی در جلســـه صحبتی کرد و پند و اندرز داد از این بابت.[۱۹] یک‌بار هم یکی از خانم‌های شاعر، شعر مطول و درازی خواند و موضوعش این بود که چرا کنکور قبول نشده! بعد شـــکوه و گلایهٔ ده دقیقه‌ای که حوصله‌مان را سر برد، صاحبکار به آرامی و طنز گفت: اگر وقتی که صرف این شعر کردی، صرف کنکورت می‌کردی حتماً قبول می‌شدی![۲۰]

خوب است به نقل از عباس ســـاعی، خاطره‌ای از غلامرضا قدسی بگویم که اسم او هم در این میانه آمده باشد: گمانم جشنواره‌ای دانشـــجویی در گرگان بود. محدثی، کاظمی و نظافت هم بودند. ســـه روزی طول کشید. مجری داشت اعلام می‌کرد که سال آینده جشنواره در گیلان خواهد بود. در همین زمان قدسی که از مدعوین جشنواره بود با تأخیر رسید و میل به شعر خواندن هم داشت. دانشجویان پراکنده شدند که قدسی هی می‌گفت: «بگید ما مهمانیم، بمانند!»

۱۶. همانجا.
۱۷. همانجا.
۱۸. محدثی، تاریخچهٔ انجمن‌های ادبی خراسان، مرکز تاریخ شفاهی آستان قدس رضوی، مصاحبه در؛ ۱۳۸۸/۱۰/۷
۱۹. همانجا.
۲۰. همانجا.

اما نماندند. بعد گفت: «از برای دل ما قحط پریشانی نیست/سر زلف تو نباشد سر زلف دگری» بعد هم در میانهٔ راهِ برگشت به مشهد، به هوای این که «کار مختصری دارم» از مینی‌بوس جا ماند. هیچ‌کس هم نفهمید قدسی باز همان بیت سرِ زلف را با خود زمزمه کرده است یا نه. آدم مبارزه‌طلب و آرمانخواهی بود. ظاهراً زندانی هم شده بوده و قرار بر اعدامش بوده که فرخ با جاه و کسوت پیش از انقلابی خود، مانع شـــده بود. قهرمان نقل می‌کند: قدسی سال‌های ۱۳۳۹ یـــا ۱۳۴۰ که انجمنی در خانه‌ام راه انداختـــم به خانه‌ام می‌آمد، مگر زمانی که کاری یا سفری یا زندانی پیش می‌آمد! دوستی مهربان و یک‌رنگ و صدیق و کارگشا بود[۲۱] وقتی هم زندان بود، فرخ حقوقش را مرتب می‌فرستاد درِ خانه‌اش.[۲۲] بعد از فوتش شاعران حوزهٔ هنری برایش بزرگداشتی با اسم «در برگ ریز باد» گرفتند. روزنامهٔ رسالت هم ویژه‌نامه‌ای چاپ کرد.

قیامی دربارهٔ قدسی می‌گوید: جد قدسی (قدسی مشهدی) از شاعران سبک هندی بود که دیوانش را قهرمان تصحیح و چاپ کرد. خود قدســـی همیشه می‌گفت: باید بروم کابل و نسخهٔ دیوان جدم را پیدا کنم و تصحیح کنم. مدتی زندان بود و شـــنیدم به خاطر نماز خواندنش در زندان، شکنجه هم شده بود. در مراسم تعزیت محمدتقی شریعتی دم در ایستاده بود. برخی از طرفداران شـــریعتی، به دلایلی عکس شـــریعتی را پنهان کرده بودند که اصطکاکی با مخالفان شـــریعتی پیدا نکنند. قدســـی رنجیده بود و می‌گفت: «این کارها چیست که می‌کنید؟ عکس را بگذارید سر جایش!» بعد از انقلاب، مدیر ادارهٔ ارشاد شده بود. اوایل چون عربی بلد بود، در دانشکده ادبیات، عربی تدریس می‌کرد. شعرش در سبک هندی بود، ولی صاحبکار شاعرتر از او بود.[۲۳]

یک‌سری پیش کسوت هم بودند که نه تاثیری می‌گذاشتند و نه تأثری داشتند. کسی هم جدی‌شـــان نمی‌گرفت. چهره‌های تاثیر گذار، ذهن‌های منعطفی داشتند. این چهره‌ها کم و بیش فراموش شده‌اند. خسرو هم گاهی با جوان‌ترها اختلاطی داشـــته. به نظر، صاحبکار از کمال شاعرتر بود.[۲۴] قهرمان تا همین اواخر که زنده بود با حوصله و بیت به بیت شـــعر جوان‌ها را می‌شنید و عیب و ایرادش را می‌گفت و شـــاعرتر از همه‌شان بود.[۲۵] شاعری از جنس او، در کنار ادبیاتش، ادب خوب داشت که در نسل‌های بعدی کمتر و کمتر شد. در مورد فرخ هم این‌طور بوده است؛ چرا که نوشته‌اند؛ «خلق محمود وی چنان است که از هدایت و ترغیب و تشویق گمنامان نوخاسته غافل نمی‌ماند... هرگز دیده نشده که به دشنام ضعیفی پاسخ گوید.»[۲۶] اضافه کنم قهرمان در سال‌های اول انقلاب، از چیزی رنجیده بود و این را سروده بود که «تا شوکت دیرین وطن باز نگردد/ای کاش نپرسند ز من اهل کجایی؟» عده‌ای گفتند: دلش شاهنشاهی می‌خواهد. یکی از شاعران انجمن حوزهٔ هنری، چیزی در مخالفتش نوشت. البته این اختلاف‌ها در حد چند خط بود و به قیل و قال نکشـــید. سال‌ها بعد، خود قهرمان به همراه تنی از شـــاعران پیشکسوت در مشهد با رهبر دیداری کرد و شعری خواند. بعد شعرخوانی و نماز، این جملهٔ رهبری یاد عده‌ای مانده که گفته: «به شـــازده بگویید بیاید شام بخورد.»[۲۷] بعد فوت قهرمان هم پیام تسلیت رهبر در مقبره‌الشعرای مشهد در جمع تشییع کنندگان پیکر قهرمان خوانده شد. رهبری برای فوت کمال هم پیامی فرستادند. خود این پیام‌ها و توجه رهبر به یاران قدیم ادبی‌اش، برخی اتهامات را از صورت و ســـبقهٔ ادبی این بزرگان و گذشتگان پاک می‌کند. مثلاً در مورد اخوان می‌گویند: آخرین دفعه‌ای که به مشهد آمد، شـــعری در مدح حضرت علی بن موسی الرضا(ع) گفته بود که بسیار شعر خوبی بود. دو بیت آخرش را هم در مشهد گفت و به آن اضافه کرد. صاحبکار در سال ۱۳۴۳ مجموعه‌ای از زیباترین مراثی ادبی اهل بیت را در یک زمان خیلی کوتاه جمع‌آوری کرد که با عنوان «شفق خونین» با مقدمهٔ محمدرضا حکیمی چاپ شد.

جـــز این‌ها نقل می‌کنند کـــه قهرمان، دیرجوش بود و البتـــه منظم. قیامی می‌گوید: دیوان فرخ را که تصحیح می‌کردم، زنگ زدم و ســـوالی پرســـیدم. گفت یادداشتی در این باره از سال‌ها قبل دارم. رفت و ظرف چند دقیقه پیدا کرد و برایم خواند. شعرشـــناس‌تر از همهٔ هم‌نسلانش بود. تصحیح خوبی از برخی دیوان شاعران سبک هندی کرده است. آزاده بود و باج به کسی نمی‌داد. اولین باری کـــه رفتم انجمنش، خودش برایم چـــای ریخت و مهربانی کرد. ســـطح انجمنش گاهی بالاتر از انجمن فرخ آن روزها بود. صریح بود و گاهی این صراحت موجب رنجش این و آن می‌شد. یک‌بار، یکی شعری خوانده بود و قهرمان گفته بود: «مزخرف است!»[۲۸] نگارنده هم یک مثنوی چهل بیتی در انجمنش خواندم که از شعرهای اوایل شاعریم بود. یکی دو جا قافیه را باخته بودم و به همین میزان، وزن را. با وجود دو سه تا بَه‌بَهی که دیگر ریش‌سفیدان انجمن گفتند، قهرمان سرِ آخر گفت: «پسر جان، این شعر، شعر نمی‌شود!» دربارهٔ خســـرو می‌گویند که بیشتر تمایل به سرودن اشـــعار آیینی داشت. جوان‌ها را به شعر تشویق می‌کرد. گاهی هم از جوان‌ها گله می‌کرد که رعایت ریش‌سفیدی‌اش را نمی‌کنند.

علی باقرزاده هم گاهی ارتباط خوبی با نسل جوان داشت. قیامی می‌گوید: در محفل فرخ با او آشـــنا شدم. نفوذ و تمکن داشت. دست جوان‌ها را می‌گرفت، از کمک مالی گرفته تا پیدا کـــردن کار. با مهندس گرجی که از اقوامش بود، صحبت کرد که اولین مجموعه‌ام «برگ‌های خاکستری» را چاپ کند و چاپ کرد. مدتی هم به عنوان ویراســـتار و کارشناس در دفتر نشر مهندس گرجی مشغول به کار شدم و بعدش هم شـــرایطش را فراهم کرد تا جایی استخدام بشوم. ســـفرنامه‌ای داشت با عنوان «سیر آفاق و انفس» که قبل چاپ برایش ویرایش کردم.[۲۹]

اقلیم خراسان در مقام ادب و شـــاعرپروری، گیج و منگ نبود. پا به گل نبود. شعر در اینجا گم نمی‌شد. در این بین، یکی از ارزشمندی‌ها، احترام جوان‌ترها به پیشکسوت‌ها بود. شـــاعرانی که جریان شعر متعهد و انجمن حوزهٔ هنری را راه انداختند معتقدند: آموزه‌های کهن نـــزد آن‌ها بود و نوجویی‌ها نزد ما. تعارض درونی هم بینمان بود. گاهی نه آن‌ها به ما مایل بودند و نه ما به آن‌ها. در هیچ جای کشـــور این‌طور نبود یا به این شـــدت نبود. با وجود این، حس می‌کردیم که باید پیش شـــیخی و پیری برویم. جان ما به گذشته وصل بود. بسیاری از مردم سن و سال این‌ها را دارند و طرز فکر و مشی‌شان در زندگی، شبیه این‌هاست. چه ضرورتی دارد مثلاً غزل نئوکلاسیک بخوانند. بگذاریم در حال و هوای خودشان باشند. همه به شیوهٔ مدرن زندگی نمی‌کنند. هنوز یک عده شعر قهرمان را دوست دارند. چه اشکالی دارد؟ هر وقت همهٔ افراد جامعه مدرن شدند، می‌شود توقع دیگری داشت. تفاوت‌های نسلی، همواره بوده و هست. البته آن وقت‌ها جوان‌ها، مسن‌ترها را «فسیل» خطاب نمی‌کردند و جوان‌های حالا می‌کنند.[۳۰]

۲۱. قیامی میرحسینی، ده چهره، ده نگاه، ج ۱، ص ۳۱۵
۲۲. همان، ص ۲۱۹
۲۳. قیامی میرحسینی، تاریخچهٔ انجمن‌های ادبی خراسان، مرکز تاریخ شفاهی آستان قدس رضوی، مصاحبه در؛ ۸۹/۱/۳۱
۲۴. سپاهی، همان، نوار شماره‌ی؛ ۳۴۳۰
۲۵. ساعی، تاریخچهٔ انجمن‌های ادبی خراسان، مرکز تاریخ شفاهی آستان قدس رضوی، مصاحبه در؛ ۱۳۸۹/۱/۱۷
۲۶. خدیوجم، استیلای زنان، در؛ مجلهٔ یغما، ش ۱۵، ص ۹۱
۲۷. این خاطره را محمد نیک از شاعران پیش‌کسوت مشهد برایم تعریف کرد.
۲۸. قیامی میرحسینی، همان، مصاحبه در؛ ۱۳۸۹/۱/۳۱
۲۹. همانجا.
۳۰. قیامی، جلال، همانجا.

رصدِ سیاره های فردوسی

سلمان نظافت یزدی

در تاریخ شعر ایران، خراسان قصیده بلندی‌ست که کهنه نمی‌شـــود. قصیده‌ای که گاه مویه می کند، گاه شکوه می کند و گاه می خروشد. قصیده‌ای که اگر چه با شـــاعرانش مهربان نبوده و گاه آن‌ها را به ترک آن رهنمون کرده است، اما سرانجام آن‌ها را در آغوش خود کشیده. خراســـان که همیشه سری در آیین و سنت داشته و دارد، در روزگار مدرن هم این شاعرانی داشته و دارد، که با تکیه بر سنت‌ها، در حال و هوای مدرن سخن گفته و می گویند.

با این که حکیم توس امروز در حاشیه شهر قرار دارد و تا چندی پیش بر سر مشهد بودن و نبودنش دعوا بود، تابالاخره تصمیم بر آن شد که توس منطقه‌ای از مناطق شهرداری و به مشهد بپیوندد، شاید از غربتش کاسته شود. البته غربتی که خاصِ خراسان است. اما سخن از غربتِ حکیم نیست، صحبت از جاده‌ی به‌هم ریخته منتهی به آرامگاه و دکل‌های لندهور نیست. صحبت از آرامگاهی است برای شاعران خراسان، شاعرانی که جانشان را برای کلمه گذاشتند و در تاریخ و خاکِ خراسان ماندگار شدند. این گزارش شرحِ احوالپرسی و قدم زدن میان ســـنگ مزار شاعران فقید خراسان است، شاعرانی که در جَلسات مشـــترک زیادی با هم شعر خوانده‌اند، شعرهای هم را اصلاح کرده‌اند، اخوانیه گفته‌اند و در یک زیرســـیگاری خاکســـتر سیگارشان را تکانده‌اند. شاعرانی که «امید» اگر چه از نظرِ سنی نه اما از حیثِ شهرت و زودتر فوت کردن، سرسلسله آن‌هاست. داستانِ شـــاعرانی که شعر خراســـان با آن‌ها رنگ می گیرد. شاعرانی که حالا زیر سنگ‌هایِ سرد پیشِ پای حکیم توس خفته‌اند، هیچ چیز اندوهگین تر از زمزمه شعر شاعران مرده در زمستانِ گورستان نیست.

آن سویِ کتیبه

گفتنی‌ها درباره مهدی اخوان ثالث بســـیار است و بسیار گفته‌اند و خواهند گفت. فرزندِ خلفِ فردوسی که شعرهایش جانی خراسانی داشت. شاعری که حضورش برای شعرِ خراسان و ایران نعمت بود و هست. امید نزدیکترین به حکیم توس حالا نزدیکترین سنگ را به آرامگاه دارد. شاعری که شعر معاصر حتماً بدون او چیز بزرگی را کم داشت. امید در باغ آرامگاه توس خفته است و به آن سوی کتیبه فکر می کند.

گلچین؛ اولین میهمان

احمد گلچین معانی اگرچه زاده تهران در دی‌ماه ۱۳۵۹ اســـت اما قریب به چهار دهه زندگی اش در مشـــهد و پس از ممارست، تلاش ادبی و علمی در حوزه ادبیات و خلق آثار ماندگار و تدریس ادبیات در سال ۱۳۷۹ او را راهی مقبره‌الشـــعرایی کرد که اولین میهمانش بود. آرامگاهی که در شهر توس و بیرون محوطه باغ فردوسی به این امر اختصاص یافت، تا اردیبهشت ۷۹ اولین سنگ مزار با درگذشت خالق آثاری همچون؛ کاروان هند، مکتب وقوع، دیوان گلچین و... گذاشته شود.

شاعری که در نسخه‌شناسی و شـــناخت تذکره‌های فارسی بی بدیل بود و فهرســـت پنج جلدی کتب خطی کتابخانه آستان قدس از کارهای ماندگار اوست. ادیبی شاعر که حالا در کنار دوستان شاعرش آرامیده است و پاسخ این بیتش را یافته است؛

«فلک ز تفرقه دوستان چه می‌خواهد؟
که یک نفس من و او را به یک دگر نگذاشت»

کمالِ شعر

احمد کمالپور که در شـــعر «کمال» تخلص می کرد. کمال در سال ۱۲۹۷ در مشهد متولد شد. دوران تحصیل را در مکتب «شیخ موسی» و «مدرسه نظمیه» گذراند و تا سال ۱۳۱۰ که پدرش زنده بود، روزها را به دانش‌اندوزی و شب‌ها را به شـــاهنامه‌خوانی سپری کرد. آشنایی او با انجمن ادبی مرحوم سرگرد نگارنده، افق شعر و شـــاعری را به رویش گشود و ارادت دیرپایش با شادروان غلامرضا قدسی و دیگر دوستان شاعر را در پی داشت. پس از مدتی به انجمن ادبی فرخ راه یافت و قصیده‌سرایی را به صورت جدی دنبال کرد.

احمد کمال که پیشه کفاشی داشت و در طول دوران زندگی در کنار شعر به ورزش باستانی هم می‌پرداخت و روحیه‌ای پهلوانی داشت، ۲۳ شهریورماه ۱۳۷۹، شعر خراســـان را تنها گذاشـــت و در جوار آرامگاه توس در کنار یارِ دیرینش گلچین معانی به خاک سپرده شد.

کمال میراث‌دار قصیده‌پردازانی همچون؛ حکیم ناصر خسرو و مسعود سعد بود و همانطور که خودش هم در یکی از قصایدش گفته به خراســـان افتخار می کرده است؛

«من خراسانی‌ام، این است کمال من
که سخن گویم با سبک خراسانی»



سهی

ذبیح‌الله صاحبکار متخلّص به سهی، متولد سال ۱۳۱۴ در روستای دولت‌آباد از توابع شهرستان تربت حیدریه بود. ذبیح‌الله صاحبکار تحصیلات ابتدایی را در دبستان روستای دولت‌آباد طی کرده و برای ادامه تحصیل به تربت جام رفت و در آنجا، ابتدا به فراگرفتن دروس دوره‌ی متوسّطه مشغول شد؛ امّا پس از مدّتی دبیرستان را رها کرده و به تحصیل علوم دینی و حوزوی روی آورد.

وی پس از چهار، پنج سال اقامت در تربت جام، به تاکید و راهنمایی قدسی شاعر توانا و خوش‌قریحه، به مشهد آمد و پس از تحصیلات حوزوی در مشهد به خدمت آموزش و پرورش (معلمی) درآمد و در سال ۱۳۷۳ بازنشسته شد.

صاحبکار از همان روزهای ابتدایی ورود به مشهد با شاعران و انجمن‌های ادبی ارتباط برقرار کرد و فعالیت‌های ادبی خودش را شروع کرد. استاد عضو «انجمن ادبی فرخ» بود. انجمنی که محفل و پاتوق بسیاری از شاعران نامی خراسان بود که بیشتر آن‌ها این روزها در توس آرمیده‌اند.

مرحوم صاحبکار سال‌ها سرپرستی «انجمن ادبی ارشاد» را بر عهده داشت و از جمله شاعران شاعرپرور خراسانی بود که از آثاری همچون؛ شفق خونین، سیری در تاریخ مرثیه عاشورایی، تصحیح دیوان حزین لاهیجی و... به یادگار مانده است. سهی سرانجام در اسفندماه سال ۸۱ در سن ۶۸ سالگی درگذشت و در مقبره شاعران خراسان به خاک سپرده شد. تا برای همیشه خاطره پیرمرد مهربان دستاربند به یادگار بماند که گفته بود؛

«مگر مرگ آسان کند مشکل من
که جز زندگی، هیچ مشکل ندارم»

عماد

عمادالدین حسنی برقعی، معروف به عماد خراسانی از دیگر شاعران و قلندران غزل‌سرا و قصیده‌سرای خراسانی است که در آرامستان شاعران توس آرمیده است. عماد متولد ۱۳۰۰ یا به گفته خودش ۱۲۹۹ در مشهد است که سابقه رفاقتی دیرین با اخوان هم داشته و این رفاقت را می‌توان در مقدمه کتاب «ورقی چند از دیوان عماد» هم که قلم اخوان نگاشته شده است یافت. اخوان در آن مقدمه نوشته است؛ «اگر شعر را در معنای حقیقی‌اش به‌جای آوریم، نه فقط فن و صنعت‌گری و مهارت در تمشیت امر و قافیه و کلمات، بی‌شک عماد در غزل‌سرایی از شاعران برجسته و تراز اوّل معاصر است و در قیاسی وسیع‌تر، سخن او از این و آن متمایز است. سخن عماد اغلب فصیح و بلیغ و بلند است و اگر فتوری در کلامش دیده می‌شود از آن جهت است که او بعد از سرودن و فرود آمدن از حال سرایش و تغنی در موالید طبع خود کمتر تجدید نظر و آرایش روا می‌دارد.»

عماد در صبح روز شنبه ۲۸ بهمن ۱۳۸۲ در تهران در سن ۸۲ سالگی درگذشت و با انتقال به مشهد در مقبره‌الشعرا توس دفن شد اما می‌توان تا هنوز زمزمه او را بشنوی که زیر لب زمزمه می‌کند؛

«بر ما گذشت نیک و بد اما تو روزگار
فکری به حال خویش کن این روزگار نیست»

عشرت قهرمان

عشرت قهرمان با تخلص نکیسا خواهر شاعر نامی محمد قهرمان بود که یک دهه زودتر از برادرش میهمان آرامگاه شاعران توس شد.

نکیسا درباره خودش می‌نویسد؛ «من عشرت قهرمان متخلص به نکیسا در سال ۱۳۰۵ هجری شمسی در شهرستان تربت حیدریه پا به عرصه وجود نهادم. پدر و مادرم هر دو از خاندان قاجار و اهل علم و معرفت بودند و دوره‌ی کودکی من غالبا با شنیدن اشعار خوش حافظ، سعدی، فردوسی، خیام و نظامی گذشت. در هشت سالگی مادر جوانم و در سیزده سالگی پدر جوانم را از دست دادم و از کودکی به دامان بی‌رحم زندگی افتادم. تحصیلاتم به همان سیکل اول متوسطه متوقف ماند و به سوی ازدواجی بد فرجام سوق داده شدم اما همیشه مطالعه کردم. در جوانی داستان‌های کوتاه و قطعات ادبی می‌نوشتم و از میانه‌سالی یعنی ۵۳ سالگی یک‌باره و یک‌شبه شاعر شدم در این مدت کوتاه یعنی از ۲۹ بهمن ۱۳۵۷ تاکنون شانزده کتاب چاپ کرده‌ام و هفده امین اثرم منتظر تایید و مُهر از تهران است. قبل از شاعری هنرهای دیگر را هم دنبال می‌کردم و هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم که روزی شاعر شوم. در خانه‌ی ما همه آلات موسیقی بود و مادرم تار را به خوبی می‌نواخت و پدرم نیز صدای خوبی داشت.»

نکیسا ۱۳ اردیبهشت ۱۳۸۴ در مشهد درگذشت و در آرامستان شاعران توس دفن شد تا از او به یاد بماند:

«ای با تو فراموش شده، قول و سخن‌ها
مدهوش به پیش لب تو غنچه دهن‌ها»

محمد قهرمان

محمد قهرمان که پس از مهدی اخوان ثالث نامدارترین شاعر خراسانی است. خودش را اینگونه معرفی می‌کند؛ «در دهم تیر ۱۳۰۸ از مادری تهرانی و پدری تربتی -هر دو از خاندان قاجار- در تربت حیدریه به دنیا آمدم. از سه سالگی از مادر و در سیزده‌سالگی از پدر یتیم شدم. تا سال دوم دبیرستان را در شهر گذراندم. از سال سوم به همراه خواهرم، عشرت به تهران رفتم. پنجم متوسطه را در مشهد و در دبیرستان شاهرضا تحصیل کردم با بهترین دوست زندگی خودم، مهدی اخوان ثالث همکلاس شدم، اتفاقا از همان روز نخست جایمان در کنار یکدیگر بود.

قهرمان از آذر ۱۳۴۰ به مدّت ۲۷ سال تا بازنشستگی به‌عنوان کتابدار دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشغول به فعالیت بود و پس از مرگش هم کتاب‌خانه شخصیش برای استفاده دانشجویان به این دانشگاه اهدا شد. محمد قهرمان آخرین قله از سلسله شاعران سبک هندی بود. شاعری که علاوه بر شعر در حوزه تحقیقات ادبی دستی توانمند داشت و از او آثار بسیاری به جای مانده است.

یکی دیگر از ویژگی‌های مهم مرحوم قهرمان راه‌اندازی و اداره ۵۰ ساله یک جلسه خانگی بود که بسیاری از اهالی فضل و ادب به این جلسه رفت و آمد داشته‌اند و دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی درباره این جلسات نوشته است؛ «دانشکده ادبیات واقعی خراسان منزل محمد قهرمان است. و انجمن ادبی او که بیش از نیم قرن هر هفته سه‌شنبه‌ها در منزلش برگزار می‌شد.»
محمد قهرمان هم ۲۸ اردیبهشت ماه ۱۳۹۲ در سن ۸۴ سالگی درگذشت تا نشان دهد که اردیبهشت بیشتر از ماه‌های دیگر شاعران را به مرگ نزدیک می‌کند. از استاد قهرمان غزل‌های بسیاری به یادگار مانده است که یکی از آن‌ها با این مطلع شروع می‌شود؛

«ز دشت بی‌کسی‌ها رهنوردی بر نمی‌خیزد
به غیر از گردباد هرزه‌گردی بر نمی‌خیزد»

ای احمد شه، احمد شه، احمد شهنا

احمد شهنا متولد سال ۱۲۹۷ در مشهد است. به گفته مرحوم مادرش، در سال قیام «کلنل محمدتقی‌خان پسیان»(۱۳۰۰) متولد شده است ولی در شناسنامه‌اش که چند سال بعد؛ یعنی در زمان پهلوی اول صادر شده، تاریخ دهم‌میزان سال ۱۲۹۷ ذکر شده است.
او به روایتی قدیمی‌ترین شاعر معاصر خراسانی بود که بعد از چندین سال بیماری در ۶ اردیبهشت ۱۳۹۴ در تهران درگذشت. شهنا از دوستان صمیمی عماد خراسانی و مهدی اخوان ثالث بود. پیکر مرحوم شهنا به مشهد منتقل شد و در آرامستان شاعران توس به خاک سپرده شد.
احمد شهنا در خاطراتش به دیدار با ملک‌الشعرای بهار و رضایت او از شعر خراسان اشاره می‌کند و می‌نویسد؛ «بهار پس از چند سال دوری از وطن در تیرماه سال ۱۳۲۴ به مشهد آمد. مرحوم «محمد شهرستانی» که در آن موقع مدیرکل فرهنگ خراسان بود مرا پیش ملک‌الشعرا برد تا با او آشنا شوم. گفتم: کاش دیروز یا دیشب می‌گفتی تا من اقلا شعری بسازم. گفت: نمی‌خواهد از اشعار قبلی بخوان. گفتم: خیر و در مدت کوتاهی غزل و نیز شعری به عنوان خیرمقدم ساختم. پیش بهار من را به عنوان یکی از شعرای جوان خراسان معرفی کرد و جریان ساختن شعرم را هم به استاد گفت. بهار محبت‌آمیز گفت: «پسرم شعرت را بخوان.» شعر را که خواندم، بهار گفت: «الهی شکر که اجاق ما کور نیست»؛ یعنی چه خوب که چنین جوانانی راه ما را ادامه می‌دهند. همان جا کتاب «غنچه‌ها» را که مجموعه‌ای از اشعار سال‌های تحصیلی و سال‌های ۲۰ و ۲۱ و ۲۳ من بود به بهار دادم که با خودش به تهران برد و برایش چیزی نوشت. در تهران هم وقتی که وزیر فرهنگ بود به دیدنش رفتم که من را به منزلش دعوت کرد.
مهدی اخوان ثالث، اخوانیه‌ای برای این شاعر معاصر دارد؛

«ای احمد شه، احمد شه، احمد شهنا
ای روی تو گل، بوی تو گل، خوی تو گلزار
محبوب‌ترین، خوب‌ترین، دوست‌ترین، دوست
دلخواه‌ترین، ماه‌ترین، یارترین یار
مصداق تویی آیتِ زردشتِ کهن را
ای نیک به گفتار و به کردار و به پندار
کالای ادب را، چومتاعِ شرف و صِدق
باشوق فروشنده و بامِهر خریدار...»

باقرزاده بقا

علی باقرزاده با تخلّص بقا ۱۱ تیرماه ۱۳۰۸ در مشهد متولد شد. او آخرین شاعر از مجموعه کم‌شمار شاعران چیره‌دست بود. شاعری که با مرگش دوباره چراغی شد برای روشن شدن صحنه و دیده شدن چهره دوستان و یارانش. یارانی که خاموش در زیر سنگ‌ها مقبره شاعران دفن شده‌اند و حتی اگر آگاهی نداشته باشی نمی‌توانی آن‌ها را در حاشیه ورودی آرامگاه فردوسی پیدا کنی. بقا ۱۹ آذرماه ۱۳۹۵ درگذشت و در کنار دوستانش خاک شد. دوستانی که هرکدام به تنهایی شناسنامه شعر خراسانند. شناسنامه‌ای که با مرگ باطل نمی‌شود.

یاران جدا افتاده

البته از مجموعه شاعران خراسان و هم‌نسل آن‌ها شاعرانی دیگری هم هستند که در آرامستان شاعران توس به خاک سپرده نشده‌اند. که از میان آن‌ها حسین خدیوجم شاعر و مدرس ادبیات است که در همان نزدیکی، در کنار بنای مشهور به هارونیه و گورجای غزالی به خاک سپرده شده است. یا دیگر شاعران خراسانی همچون؛ قاسم رسا، غلامرضا قدسی، محمد خسرو و... اشاره کرد که در حرم حضرت رضا(ع) به خاک سپرده شده‌اند.

سیاره فردوسی

حالا سال ۱۳۹۵ شمسی و ۲۰۱۷ میلادی است. سالی که مشهد در آن پایتخت جهان اسلام شده است و به نظر می‌رسد مدیران حوزه‌های مختلفش، لااقل در سخنرانی‌هایشان به فکر تبدیل مشهد به پایگاهی دائمی برای جهان اسلام و فارسی‌زبانان هستند. گاهی که بدون شک پتانسل آن در فضایش موجود است. اما سوال اساسی این این پایگاه قرار است بر چه بنا شود، آیا برای پایگاه و مرکز شدن نباید بر فرهنگ و ادبیات پای فشرد، جایگاه مفاخر ادبی و هنری در این پایگاه جهانی کجاست؟
حالا شما چند کیلومتر از شهر مشهد به سمت یکی از حاشیه‌های آن اگر بروید و از جاده عجیب و غریب توس که هیچ نشانی از فرهنگ و هنر در آن نیست(و چقدر این بلوار جان می‌دهد برای نصب سردیس شاعران خراسانی) اگر بگذرید و اگر بی‌خیال دکل‌ها و ویرانی پاژ، زخم حاشیه شهر و... بشوید، سیاره فردوسی با ستاره‌هایش هنوز بی‌هیچ چشم‌داشتی می‌سوزند تا پیش پای نسل‌های بعد از خودشان را روشن کنند.









باقیات الصالحات آقای بقا

زهره کهندل



نکته ای گفته است در تحصیل علم
فیلسوف عصر و دانای زمان
گر کسی را خواستی یک روزه سیر
ماهی ای گیر و بدو ده رایگان
ور تمام عمر سیرش خواستی
راه ماهیگیری اش می ده نشان

این ابیات را استاد باقرزاده سروده است. بزرگ مردی که نه فقط به خاطر طبع شاعرانه که به خاطر منش نیکوکارانه اش، نامش ماندگار شده اســـت. او یکی از خیرین مدرسه ساز خراسانی است که باور داشـــت مدرسه سازی و علم آموزی یعنی یاددادن ماهیگیری که افراد را برای تمام عمر بی نیاز از دیگران می کند. بسیاری از کودکان روستایی و مناطق محروم، چهـــره پیرمردی مهربان و خوش خنده را در خاطر دارند، پیرمردی که برایشان لبخند و سواد آورد. محمدحسین علیزاده، معاون مشارکت های مردمی اداره کل نوسازی مدارس و مدیرعامل مجمع خیرین مدرسه ساز خراسان رضوی می گوید: استاد باقرزاده به خاطر علاقه اش به مدرسه سازی بود که به مدرسه سازی اقدام کردند. حدود ۶ مدرسه به نام و یاد عزیزانش بنا نهاد. حتی ۲۰ روز قبل از فوتشان هم اعلام آمادگی کرده بود که مدرسه دیگری را بسازد. مرحوم باقرزاده عضو هیئت مدیره و هیئت موسس مجمع خیرین مدرسه ساز بود و با اینکه سن بالایی داشت اما جلسات ماهیانه را شرکت می کرد.

او ادامه می دهد: یکی از مدارس بزرگ را در ناحیه ۶ مشهد به یادبود پسرش ساخت، هنرستانی به نام پسر مرحومش. به نام همسرش ثریا گرجســـتانی هم مدرسه ای ساخت. مدارســـی هم در مناطق محروم و روستاها ساخته است. ایشان بسیار معتقد بود که تمام توسعه یک کشور وابسته به آموزش و پروش آن کشور است.

علیزاده با بیان اینکه خیرین مدرسه ساز زیرک ترین خیرین کشور هستند چون آموزش و پرورش را به عنوان مهمترین بستر برای توسعه فرهنگ کشور انتخاب کردند، خاطرنشان می کند: ایشان اشعار جالبی هم در این باره داشت.

*** نامه ای تکان دهنده**

«ســـلام آقای خیر! من وقتی کلاس پنجم را تمام کـــردم چه کار کنم؟ می دانم که پدرم اجازه نمی دهد برای درس خواندن به روستای دیگری بروم. در «علاقه» هم که مدرسه راهنمایی نیست. به من بگویید چه طور پدرم را راضی کنم تا اجازه دهد درس بخوانم؟»

این نامه ای بود که مرحوم باقرزاده بعد از افتتاح یک دبستان در روستای علاقه، آن را روی صندلی خودرواش پیدا کرد. علیزاده درباره این ماجرا تعریف می کند: روز بعد از افتتاح دبستانی که مرحوم باقرزاده در آن روستا ساخته بود به من زنگ زد و گفت که می خواهم یک مدرســـه راهنمایی هم در این روستا بسازم. گفتم چقدر سریع تصمیم گرفتید، همین دیروز دبستان روستا را افتتاح کردید. ماجرای نامه را برایم تعریف کرد. گویا شیشه خودرواش کمی باز بوده است و یکی از دختران روستایی، این نامه را داخل خودرو انداخته بود. بعد از خواندن نامه خیلی منقلب شـــده بود و اصرار داشت تا کلنگ ساخت یک مدرسه راهنمایی را در آن روستا بزند و سریعتر این اتفاق بیفتد. آنقدر روی این ماجرا مصر بود که یک روز هم برای گفتن این تصمیم، معطل نشد. مرحوم باور داشت اگر در این روستا، مدرسه راهنمایی هم بسازد ممکن است سرنوشت آن دختر بچه تغییر کند. همان صبح آمد و قرارداد مدرسه راهنمایی را به خاطر آن دختر بچه، بست. این یکی از کارهایی بود که برای من بسیار ماندگار شد که اینقدر سریع به نامه دانش آموزی پاسخ بدهد.

مدیرعامل مجمع خیرین مدرسه ساز خراســـان رضوی می گوید: مرحوم باقرزاده به مدرسه سازی بسیار اعتقاد داشت و در توصیه هایشان هم اینطور بود. بسیار آدم خوش برخورد و خوش خنده ای بود. از خاطرات و سفرهایشـــان حرف می زد. من با ایشـــان برای افتتاح مدارس، همراه بودم و می دیدم که چقدر در این کار مخلص هستند. ایشان در جوانی پدرش را از دست داد و تمام بار خانواده را بر دوش کشید، با تلاش به دست آورد و در راه خوبی هم دارایی هایش را خرج کرد.

*** خیّری به تمام معنا**

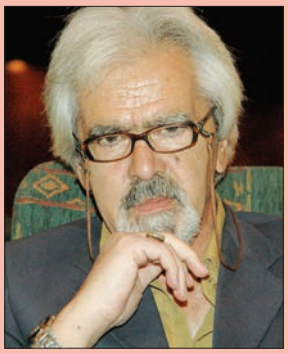
مرحوم باقرزاده به خاطر علاقه مادرش به مدرســـه سازی به این کار خیر علاقه مند شد. بعد از فوت مادرش، مدرسه ای را در اطراف نیشابور به نام مادرش تاسیس کرد؛ «معصومه خجسته». در سال ۷۶ هم دبیرستانی به نام همسرش «ثریا گرجستانی» در ناحیه ۵ مشهد تاسیس کرد. در ساخت برخی مدارس هم مشارکت داشت مثلا هنرستانی پسرانه را در ناحیه ۹ مشهد به شکل مشارکتی ساخت. مرحوم باقرزاده توفیق مدرسه سازی را توفیقی از سوی خداوند می دانست که به او عنایت شده بود. او باور داشت که بچه های روستایی بسیار بااستعداد و باهوش هستند و اگر بار دیگر هم توفیق مدرسه سازی می یافت آن را در روستا می ساخت. او بهترین کار خیر را مدرسه سازی می دانست و گاهی تعریف می کرد که گفته اند پسری از پرسید: چه کار کنم؟ پدر گفت: درس بخوان! پسرش پرسید: بعد چه کنم؟ پدر گفت: وقتی درس خواندی می فهمی باید چه کار کنی. همه این ها ما را از اهمیت مدرسه سازی آگاه می کند.

غلامرضا رأفتی، رئیس هیئت مدیره مجمع خیرین مدرسه ساز خراسان رضوی نیز با یادی نیکو از مرحوم باقرزاده می گوید: ایشان خیّری به تمام معنا بود چه در بخش مدرسه سازی و چه در بخش بنیاد دانشـــگاه فردوسی که خوابگاهی برای دختران دانشجو ساخت. ایشان از شعرای به نام خراسان بود و جزو آخرین حلقه این بزرگان که بجا مانده بودند. کتاب های زیادی هم از ایشان به جا مانده است. کار آفرین پر تلاشی که خیری مدرســـه ساز بود. نامی نیکو و جاودانه از خودش به جا گذاشت. مشارکت های بسیار خوبی هم در خوابگاه سازی داشت.

او یادآور می شود: ایشان با همه کهولت سنی که داشت در همه جلسات شرکت می کرد، هرجا که در مجمع خیران و محافل علمی دعوت می شد حتما شرکت می کرد. حتی این اواخر از نظر جســـمی هم شرایط خوبی نداشتند اما باز هم حضور پیدا می کردند تا از قافله خیر عقب نمانند.

غلامرضا شکوهی، شاعر پیشکسوت

می رفتیم منزل محمد میرزا



استاد محمد قهرمان را قبل از انقلاب در یکی از کافه های مشهد، یعنی کافه داش آقا دیدم. آنهایی که سن و سالی دارند می دانند این کافه که در خیابان امام خمینی فعلی واقع شده بود، مخصوص شاعران و روشنفکران و هنرمندان و به اصلاح پاتوق آنها بود. حیاطی داشت که می شد در آن همه بزرگان حوزه ادب مشهد از جمله استاد احمد کمال پور «کمال»، سید جلال الدین آشـــتیانی، محمد آگاهی، استاد بی گناه، فریدون مژده و بسیاری دیگر از شاعران مشهد را ملاقات کرد. عصر که می شد، صحن حیاط کافه آب و جارو می شد و بعد به قول معروف اندک اندک جمع یاران از راه می رسیدند و کافه رونق می گرفت. شاعران می نشســـتند و چای می نوشیدند و شعر می خواندند و حـــرف می زدند. من هم که آن زمان جوانکی بودم، به خاطر عشـــق و علاقه فراوانم به ادبیات و شعر پاتوق اصلی من کافه داش آقا شده بود و از دیدن بزرگان شعر لذت می بردم و سعی می کردیم از آنها چیزی یاد بگیریم.

شعر و سلوک استاد قهرمان

اســـتاد قهرمان هم آن زمان برای دیدن دوستان به کافه می آمد و یادم هست آن زمان به خاطر شخصیت قهرمان که فرانسوی وار بود به ایشان علاقه مند شدم و باز یادم هست وقتی شاعری شعری می خواند اگر دیگران آفرینی برای تشویق او می گفتند ایشان «براوو» می گفتند و این برای من جالب بود. از طرفی می دیدم زنده یاد اخوان ثالث در کتاب هایی که منتشر می کرد به نوعی ذکری از قهرمان بـــه میان می آورد و از او به احترام یاد می کرد و این باعث می شد که بیشتر به شعر و شخصیت این شاعر علاقه مند بشوم. البته این نگاه مثبت به استاد را در آن زمان در دیگران هم دیده بودم، مثلا از طرف شاعری چون بهبهانی که باز هم برایم جالب بود. این اتفاقات باعث شد بیش از پیش به شعر و سلوک قهرمان علاقه مند بشوم.

یادم هست گاهی همین دوستانی که در کافه جمع می شدند مثل آقای کمال و حسن معین، صاحبکار، عظیمی، کلاهی و دیگرانی که می آمدند و چایی می خوردند بعد از ساعتی می گفتند: «برویم» و من کنجکاو می شدم که این دوستان به کجا می روند. چون با «کمال» راحت تر بودم، می پرسیدم: «استاد کمال کجا تشریف می برید؟» و ایشان پاسخ می داد: «منزل محمد میرزا» و می دانستم منظور منزل قهرمان است. خانه ایشان آن زمان در خیابان ارم سناباد بود. دوست داشتم در آن جلسه حاضر شوم اما به خاطر سن و سالم خودم از این رفتن ممانعت می کردم تا این که بالاخره با استاد کمال یک جلسه رفتم و پای بنده هم به آن جلسه باز شد.

یادم هست استاد کمال به خاطر بزرگواری خودشان چون استعدادی در بنده دیده بودند بنده را کنار خودشان می نشاندند و چون از طرفی شعرم تازگی داشت و در جلساتی استاد شفیعی کدکنی نیز بنده را مورد لطف قرار دادند این رفتار باعث شـــد تا قهرمان هم به نظر لطف بنده و شعرم را ببینند و دیگر راه من برای رفتن به آن جلسه هموار شد.



برخوردهایی از روی لطف

یادم می آید ایشان کتاب هایی داشتند و من فرصتی داشتم برای این که آن کتاب ها را ببینم و بعضی از آنها را با اجازه استاد به رسم امانت به خانه می بردم و می خواندم و حتی گاهی اگر از کتابی دو جلد داشـــتند یکی از آنها را به من می دادند که باعث تشویق و خوشحالی بنده بود و آن برخورد از روی لطف آن اســـتاد بزرگ را هرگز فراموش نمی کنم. زمانی از ایشان خواستم بعضی از تالیفاتشان را هم به من بدهند و باز هم با محبت کتاب را امضا می زدند و به بنده می دادند حتی یادم می آید وقتی کتاب ۶ جلدی صائب ایشـــان از چاپ در آمد، از ایشان تقاضای یک دوره از کتاب را کردم که به یادگار برای خودم داشته باشم. با این که استاد آن زمان فقط ۴ جلد را داشـــتند آنها را به بنده هدیه دادند که باز از هدیه های ارزشمند برای بنده بود.

بعد از ساعتی می گفتند: «برویم» و من کنجکاو می شدم که این دوستان به کجا می روند. چون با «کمال» راحت تر بودم، می پرسیدم: «استاد کمال کجا تشریف می برید؟» و ایشان پاسخ می داد: «منزل محمد میرزا» و می دانستم منظور منزل قهرمان است

بعدها که خانه ایشان عوض شد، به بولوار جلال آل احمد رفتند و من هم دوباره به آن جلســـه رفت و آمد کردم و از آن جلسه بسیار آموختم و بســـیاری از بزرگان را آن جا ملاقات کردم، استاد شفیعی کدکنی، استاد رزمجو، یاحقی و بسیار دیگری از افراد را. انسان بزرگ باعث می شود بزرگان به دیدنش بیایند و من هم سعی می کردم از این فرصت به دست آمده استفاده کنم و به دانســـته ها خود در حوزه شعر بیفزایم. در این برنامه که سه شنبه ها برگزار می شد در شروع هر جلسه استاد شعر برگزیده ای می خواندند از خودشـــان و یا از دیگران و یا ابیات نابی را می خواندند و این یعنی آشـــنا کردن جوانان با اشعار ناب و قند مکرر برای استادانی که اشعار را قبلا شنیده بودند. از طرفی شکل جلسه قهرمان اینگونه بود که شاعران به قول معروف ضعیف را پس می زد و شاعری که شعر بی مایه داشت ترجیح می داد به این جلســـه وارد نشـــود و این را می توان از نکات خوب در آن جلسه دانست که بر می گردد به سواد ادبی استاد و سطح بالای جلسه.

همه می دانند که قهرمان ادیب بزرگی بود و بســـیار هم آدم شـــناس بودند با نگاهی به چهره متوجه می شـــدند که نگاه دوستانه اســـت و فرد ارزش دوستی و رفاقت دارد و یا در پس نگاه چیز دیگری است که باید از آن دوری کرد و بر این اساس دوســـتان خود را انتخاب می کردند. استاد نسبت به دوستان بسیار مهربان بودند و نسبت به ادبا هم احترام خاصی داشتند.

الگویی برای جوانان

قهرمان می تواند برای آنهایی که امروز می خواهند وارد دنیای شعر و شاعری بشـــوند یک نمونه عالی باشد. تلاش و کوشش او در این راه می تواند یک نمونه و یک چراغ راه باشـــد افرادی مثل او به ما می آموزند برای این که در کار خود استاد بشوی باید تلاش کنی، شـــاگردی بکنی و بیاموزی و این کار راحتی نیست. همت و تلاش او باعث شـــد که او یک مبنا و مرجع در سبک هندی بشـــود و این نکته ای است که می تواند برای ما سرمشق باشد.

امیر برزگر خراسانی، شاعر پیشکسوت

خورشیدهای روشن ادبیات



وقتی صحبت از حلقه ۵ نفره ای می رود که به دلیل شهرت شان نیازی به نام بردن از آنها نیست، بیشتر دوست دارم از زنده یاد صاحبکار صحبت کنم، چون به نظرم قدری غریب مانده اســـت. هر چند اگر خواسته باشید درباره یکی از این عزیزان صحبت کنید ناخودآگاه صحبت به دیگران هم می کشد، چراکه اینها همان طور که گفته شد یک حلقه بودند.

درسال های اخیر که در محافل ادبی شرکت می کنم می بینم که کمتر از آن استاد بزرگ سخن می رود، بخشی از این ماجرا البته طبیعی اســـت چون ما مردمی مرده پرست هستیم و وقتی فردی و استادی از بین ما می رود تا مدتی صحبت از اوفراوان است و بعد کم کم این ماجرا کمرنگ می شود و به نظرم درباره استاد صاحبکار هم این اتفاق افتاده است؛ اما خوشحالم این سعادت را داشته ام که در شورای شعر ارشاد خراسان و انجمن ادبی ارشاد و در سفر و حضر با ایشان بوده ام و حتی دوستی ما به این خلاصه نمی شد و با ایشـــان رفت و آمد خانوادگی هم داشتم. حاصل این دوستی چندین ساله و نزدیک، در شعرهایی که برای یکدیگر در قالب اخوانیه گفته ایم هم نمود دارد. صبحی که درگذشت زنده یاد استاد بقا را تلفنی به بنده خبر دادند، فی البداهه دو بیت به ذهنم رسید:

آخرین بازمانده از نسل شاعران کهن سرا هم رفت
آن که ابن یمین ثانی بود، یعنی استاد ما بقا هم رفت
گربدانم کسی نمی رنجد در چنین روزگار وانفسا
با تمام وجود می گویم بهترین بنده خدا هم رفت

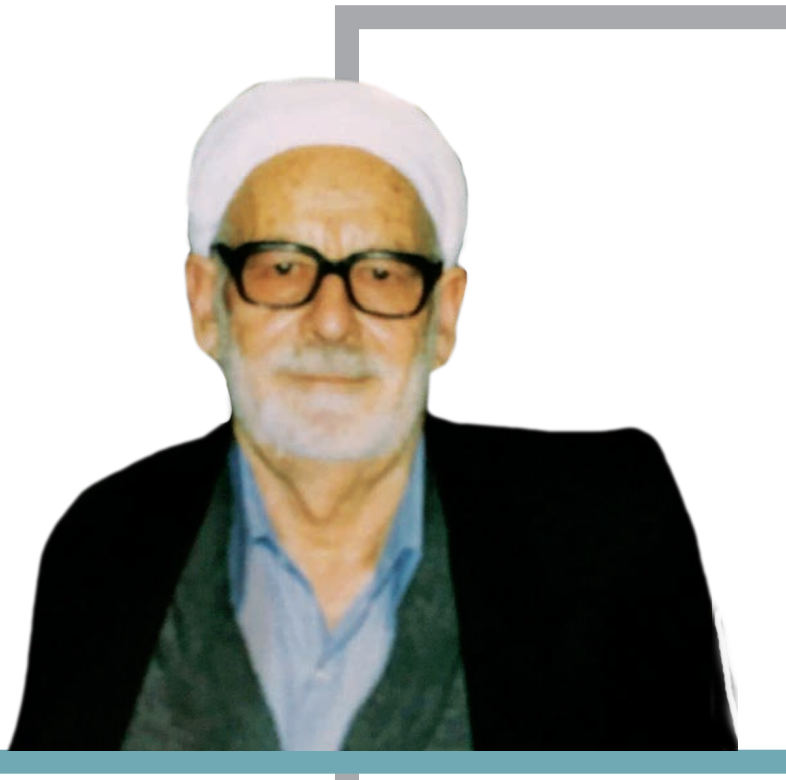
و این یعنی این که افرادی چون اســـتاد صاحبکار و یا قهرمان و دیگر دوســـتان، استادانی بی بدیل بودند که شاید دیگر تکرار نشوند و این که من در این دو بیت گفته ام بهترین بنده خدا، می تواند شـــامل همه این پنج نفر بشود که شما هم به جلسات شعری برخی از این دوستان آمده بودید و رفتار و برخورد و منش آنها را دیده بودید.

نمونه ای برای اخلاق

اســـتاد صاحبکار یکی از این افراد عزیز بود، انسان و دوستی که اخلاق، رفتار، حسن سلوک و شـــعرش هم در حد بالایی بود و دارای ارزش های ادبی ویژه. دیگر این عزیزان هم مثل استاد صاحبکار انسان های اخلاق مداری بودند و ادیب و شـــاعری که می توانند برای نسل امروز ما نمونه و سرمشق های خوبی باشند. فراموش نکنید که این بزرگان برای رسیدن به این جایگاه و برخورداری از این عزت و احترام نزد دیگران، شـــاگردی بزرگان قبل از خود را کرده اند که می تواند برای ما هم سرمشق باشد. برای خود من از این جمع ۵ نفره استاد قدسی اولین معلم شعر من بودند. من صبح ها به مدرســـه می رفتم و عصرها به اتفاق ایشان به مهدیه عابدزاده برای یادگیری درس عربی. همین فرصت بهانه ای بود تا شـــعرهایم را به ایشـــان نشان دهم و شاگردی ایشان را می کردم. ایشان قبل از این که به خاطر مبارزاتشـــان به زندان برود، بنده را به استاد فرخ معرفی کرد و این یعنی منشی بزرگوارانه.

لقب امیری فیروزکوهی برای استاد صاحبکار

در آن روزگار، ســـالی یک بار اســـتاد امیری فیروزکوهی برای یک ماهی میهمان مشهد می شدند و یادم هســـت دریکی از این جلسات در منزل دختر ایشان که شاعران زیادی از جمله قهرمان، باقرزاده، قدسی و ... هم



جمع بودند، استاد امیری فیروزکوهی لقبی را به زنده یاد صاحبکار دادند که به نظر من مهم است و آن لقب «الطف الشعرای خراسان» بود و این یعنی این که استاد لطیف‌ترین شعرها را می‌سرود که مورد لطف استاد فیروزکوهی قرار گرفته بود. غم و اندوه در شعر استاد صاحبکار موج می‌زد که ناشی از نوع زندگی و روح لطیف ایشان بود.

استاد صاحبکار مدتی درس طلبگی خواندند و با مقام معظم رهبری نیز همدرس بودند و برای ایشان هم احترام فراوانی قائل بود. بعد که از حوزه بیرون آمدند به‌وسیله و به حمایت و هدایت استاد فرخ در آموزش‌وپرورش استخدام شد و شد معلم دوره ابتدایی. بسیار در کار خود کوشا و دلسوز بود و مردی قانع، معتقد، مومن و بسیار فاضل بود.

استادی مهربان و خوش‌قلب

به خاطر تسلطی که ایشان به کتاب مثنوی داشتند، جلساتی داشتیم که بنده و ایشان و چند نفر دیگر از دوستان اهل ذوق و شاعر در آن شرکت می‌کردیم و بعدها در انجمنی که ترتیب داده بودیم ایشان مثنوی را تفسیر می‌کردند. از دیگر خصوصیات ایشان اگر خواسته باشم حرف بزنم باید به مهربانی و خوش‌قلبی ایشان اشاره کنم که گوهر گران‌بهایی است و در این زمینه هر چه بگویم کم گفته‌ام.

کمال؛ پهلوان عرصه اخلاق

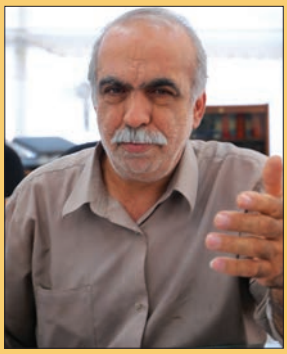
صحبت من هرچند از استاد صاحبکار است اما حیفم می‌آید از دیگر استادان دیگر این حلقه حرفی به میان نیاورم؛ مثلاً کمال شاعری جوانمرد و ورزشکار بود که به هر باشگاهی وارد می‌شد برایش صلوات می‌فرستادند و این یعنی احترامی که برای او قائل بودند چون او فقط زور بازو نداشت بلکه پهلوان عرصه اخلاق هم بود. از طرفی او پهلوان میدان قصیده هم بود. چیزی که من در این جمع فراوان دیده بودم این بود که هم استاد صاحبکار و هم دیگر استادان، در کمک دیگران به دریغ نمی‌کردند و گاهی فکر می‌کنم مثلاً چرا دستگیری‌ها و خدمات فراوان استاد فرخ مغفول مانده است؟

خورشیدهای روشن ادبیات

در گفت‌وگوهایی که با نشریات داشته‌ام بارها به این نکته اشاره کرده‌ام که متأسفانه امروز جوانان خیلی مثل نسل ما احترام بزرگان را آن گونه که باید به‌جا نمی‌آورند و آن‌ها را نمی‌شناسند و نوعی جدایی بین بزرگان و جوانان می‌بینم که غم‌انگیز است. اگر این دیوار برداشته شود می‌تواند برای جوانان سودمند باشد. امروزه شعر شاعران را می‌توان در شبکه‌های اجتماعی دید و از بین آن‌ها نمونه‌های خوب را یافت و به‌عنوان الگو به آن‌ها نگاه کرد، اما این که الگویی در اخلاق و رفتار انتخاب کنیم نیاز به این دارد که با بزرگان حشرونشر داشته باشیم و خوشحالم که بنده به‌عنوان یکی از دوست داران شعر و کسی که عمری در این راه قدم زده است از حضور همه استادان استفاده کرده‌ام و سعی کرده‌ام از آن‌ها بیاموزم. این‌ها برای ما آفتاب روشن بودند و افسوس و صد افسوس که این خورشیدهای روشن در ظاهر خاموش شدند اما تا سالیان سال خواهند درخشید و برای جانان هم می‌توانند الگو باشند. در روزگار ما فرصت بیشتر برای آموختن بود چون این‌همه فناوری و سرگرمی نبود اما الآن زمانه عوض شده است همه‌چیز فرق کرده است و مشکل است که فرد روزی ۳ یا ۴ ساعت مطالعه کند و مثلاً اگر شاعر است از رودکی شروع کند و به حافظ و سعدی و مولوی و سهراب سپهری و فروغ و ... برسد اما جوان‌ترها می‌توانند از تجربیات بزرگ‌ترها بهره ببرند.

محمد نیک، شاعر پیشکسوت

آن پنج یار سفر کرده



سخن از شاعران مطرحی در شعر خراسان بزرگ است، شـــاعرانی که هر کدام برای ادبیات زحمت فراوان کشیدند و البته نتیجه تلاش و زحمت خود را نیز دریافت کردند که همانا ماندگار شدن شخصیت و شعر آنهاست. ۵ یار خراسانی یعنی استاد محمد قهرمان، غلامرضا قدســـی، ذبیح الله صاحبکار، احمد کمال پور و علی باقرزاده مهم ترین بازمانده های انجمن ها ادبی مهم قبل از انقلاب بودند که اگر خواسته باشـــم در این مورد هم توضیح بدهم باید بگویم از پربار تریـــن انجمن های ادبی این قرن که شـــهرتی فراتر از خراسان بزرگ و در سطح کشور داشتند، می توان به این سه انجمن اشاره کرد که این سه انجمن را بزرگانی دانشکده ادبیات نامیده بودند. اول انجمن ادبی صبح های جمعه بود که در سه راه جم و در منزل اســـتاد محمود فرخ از سال ۱۳۲۵ شروع به کار کرد. دوم و از سال ۱۳۲۷ انجمن ادبی شنبه شـــب های چهارراه قنادی پاپا یعنی ســـرگرد نگارنده بود و انجمن سوم انجمن استاد محمد قهرمان بود که سه شنبه شب ها در خیابان ارم و در منزل استاد برگزار می شد.

مجمع بزرگان

آنهایی که در این جلسات شرکت می کردند می دانند که بزرگان زیادی از مدیران ادارات و استادان و دانشجویان دانشکده ی ادبیات تا شاعران و نام آورانی همچون؛ شیخ احمد بهار، دکتر فیاض، موید ثابتی، دانش بزرگ نیا، علی اکبر گلشن آزادی ،دکتر احمد رجایی، دکتر غلامحسین یوسفی، سید جلال الدین آشتیانی، محمد رضا حکیمی، احمد گلچین معانی، مهدی اخوان ثالث، ملک الشعرای بهار، سعید نفیسی، استاد شهریار، عماد خراســـانی، خدیو جم، دکتر علی شریعتی، دکتر قاسم رسا، نعمت میرزازاده، حبیب الهی و ... در این جلسات حضور داشتند و این نشان از مهم بودن این جلسات دارد.

وجه اشتراک هر پنج نفر

وجه اشـــتراک همه این ۵ نفر شاعر بودنشـــان و انس و الفت محکمی بود که با ادبیات داشـــتند از طرفی این افراد ســـرآمدان روزگار خود و استاد در هنر خود بودند و محقق هم بودند و باز می توان گفت تقریبا همه این ۵ نفر یا انقلابی بودند یا با انقلاب زاویه نداشتند.

یک روح در پنج بدن

این ۵ نفر یک روح بودند در ۵ بدن که به شـــوخی به این دوســـتان لقب یاران «خمسه» داده بودند چون به قول معروف در حضر و سفر با همدیگر بودند و یک وجه اشـــتراک همه آنها این بود که مقام معظم رهبری هر ۵ نفر را دیده بودند و با شعرشان آشنا بودند و از لحاظ اخلاقی هم این افراد مورد تایید ایشان بودند و رهبری هم در آن غزل معروفشان بیتی دارند که :

هر چند امین بسته دنیا نیم اما
دل بسته یاران خراسانی خویشم

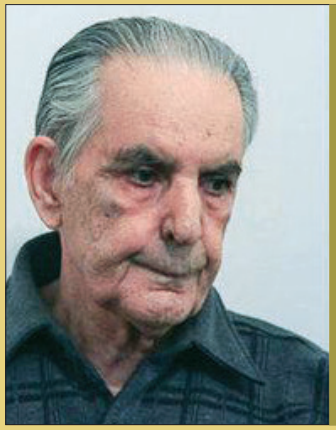
این بیت را خیلی ها به خودشان می گرفتند ولی ما که در جلسات ادبی بودیم می دانستیم این یاران خراسانی چه کسانی هستند که منظور همین ۵ نفر بودند. مشخصه دیگر این دوستان این است که ۴ نفر از این جمع در مشهد دفن شده اند و تنها زنده یاد قدســـی است که در حرم دفن شده است. ماجرای این آرامستان هم به اوایل انقلاب بر می گردد و جلســـه ای که در مشـــهد و زمانی که رهبری رئیس جمهور بودند برگزار می شد. در آن زمان زنده یاد قدسی و تعدادی دیگر از شـــاعران این تقاضا را مطرح کردند که در مشـــهد هم مقبره الشعرا بنا شود و رهبری هم همان زمان به اســـتاندار برای انجام این خواســـته دستور دادند که نتیجه اقدام این شـــد که در حال حاضر می بینید اما قبل از این که این خواسته به نتیجه برسد قدسی فوت کردند و بنابراین در حرم مطهر و در غرفه جودی به خاک سپرده شدند.

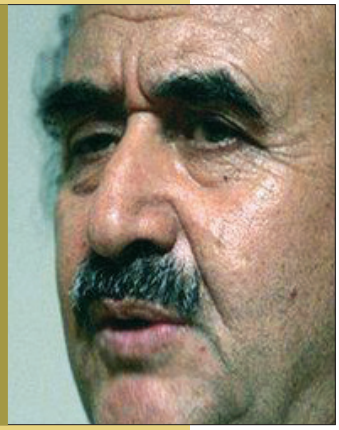
چشم و چراغ ادبیات خراسان

هـــر کدام از این ۵ نفر هم در حوزه ای صاحب نظر و صاحب رای بودند و رهبری هم در فوت هر کدام از این افراد پیام دادند و حتی در بزرگداشت هایی که برای این عزیزان هم برگزار شد پیام دادند و این هم رساننده اهمیت این افراد است که چشـــم و چراغ ادبیات و مخصوصا ادبیات خراسان بودند. این افراد امروز در بین ما نیســـتند و واقعا جای خالی این عزیزان احساس می شود اما آثار خوبی از آنها برای ما به یادگار ما مانده است.

راه و روش این عزیزان می تواند الگویی برای جوانانی باشـــد که قدم در این راه گذاشته اند. می توان با بررسی زندگی و شعر این عزیزان به این نکته اندیشید که اقبال مردم به شعر و شخصیت آنها ناشی از چیست و این را چراغ راه خود قرار داد.

پیام استاد شفیعی کدکنی در نکوداشت استاد محمد قهرمان





در روز ۱۹ آذر ماه ۱۳۸۴ همایش نکوداشت استاد محمد قهرمان، در تالار بزرگ پردیس دانشگاه فردوسی در دو نوبت صبح و بعد از ظهر، با شرکت شاعران و ادیبان و استادان و دانشجویان و هنرمندان ایران برگزار شد. استاد شفیعی کدکنی به این نکوداشت پیامی دادند.

به نام خداوند جان و خرد

خراسان، حتی در محدوده امروزی اش، چشم و چراغ فرهنگ ایرانی است. در قرن بیستم با پروراندن چهره هایی همچون بهار و فروزانفر و اخوان ثالث و شجریان، جایگاه والای خود را در عرصه خلاقیت فرهنگی ایران زمین محفوظ نگه داشته است و از سنت های دیرینه ی ادب و هنر ایرانی، در وجه خلاق آن پاسداری کرده است. زبان پارسی در این پاره از خاک ایران بزرگ، چه در عرصه ی حیات طبیعی اش و چه در قلمرو پژوهش ها و افزایش های عصری، همچنان بالنده و بلند ایستاده است، در جایگاهی استوار.

از آن ها که در نیمه دوم قرن بیستم، در خراسان، توانسته اند به این بالندگی و تعالی فرهنگی یاری برسانند، یکی، و در صف نخستین، استاد محمد قهرمان است که پنجاه ساله ی اخیر با خلاقیت شعری و با پژوهش های ادبی و بامحفل فرهنگی هفتگی اش، این چراغ را همواره روشن نگه داشته است، که روشن باد و روشن تر باد.

امروز جمعی از شیفتگان سنت های ارجمند فرهنگ ملی ما مجلسی در بزرگداشت این شاعر و ادیب برجسته ی عصر، تشکیل داده اند، وظیفه ی هر ایرانی فرهیخته است که از جان و دل احساس شادمانی کند و در این مجلس عزیز و روحانی حضور به هم رساند.

این بنده به عنوان کوچکترین عضو این خانواده هنری و فرهنگی و یکی از شاگردان قدیمی این استاد بزرگ از یک یک دست اندر کاران این مجلس خجسته و فراهم آورندگان «پردگیان خیال» و همه ی شاعران و ادیبان و هنرمندانی که از سراسر کشور و بیرون از کشور در این محفل مساهمت ورزیده اند سپاسگزارم و از خداوند متعال برای استاد قهرمان و دوستداران بسیار او بهروزی و کامیابی مسالت دارم.

والحمدلله اولا و آخرا

تهران ۱۹ مهرماه ۱۳۸۴

محمد رضا شفیعی کدکنی

استاد شفیعی ضمن بیان خاطراتش نقل می کرد که سال های حوالی ۱۳۵۰ آیت‌ا... خامنه‌ای در یکی از سفرهای‌شان به تهران بر من وارد شدند و ساعاتی را با هم به شعرخوانی و صحبت گذراندیم. در ضمن صحبت‌ها ایشان از حال سایر دوستان شاعر خراسانی که مقیم تهران بودند، جویا شدند؛ از جمله شادروان مهدی اخوان ثالث، و بعد گفتند همین الان برویم منزلش و احوالی از او بپرسیم. به در خانه اخوان که رسیدیم، آیت‌ا... خامنه‌ای کمی آن‌طرف‌تر ایستادند و من رفتم زنگ را زدم. اخوان خودش آمد و در را باز کرد. اخوان داخل و من بیرون، زیر چهارچوب در باهم دست دادیم و سلام و علیکی کردیم. بعد اخوان مرا به داخل دعوت کرد که آرام به او گفتم با سیدعلی آقای خامنه‌ای آمده‌ام. اخوان به‌سرعت بیرون رفت تا به ایشان خوش آمد بگوید و همین‌طور که به‌سمت ایشان می‌رفت، برای این که مطایبه‌ای هم کرده باشد با لهجه مشهدی به من گفت: «بره چی خبر نکردی با آسید علی می‌یی که مواقلاوقتی می آم دم در، آستینامه بزنم بالا که مثلا درم مورم وضو بگیرم!»

سیری در «گلشن کمال»

که سخن گویم با سبک خراسانی

یوسف بینا



بسیار گفته‌اند و شنیده‌ایم که زمانهٔ آدم‌های بزرگ سرآمده است یا بزرگان متعلّق به قرون گذشته هستند و این روزگار از زادن چنان کسانی عقیم است. طبیعی است در زمانه‌ای که رنگی از شتاب و سرسری‌بودن بر همه چیز ریخته شده است، چنین تصوّری وجود داشته باشد. در عرصهٔ ادبیات هم وقتی می‌خواهیم مثلاً شاعر بزرگی را در حد بزرگان ادب فارسی تصوّر کنیم که هم به مفاهیم بزرگ اندیشیده و هم سخن فاخری داشته است، می‌گوییم شاعری مثل شاعران قرن‌های چهارم و پنجم و ششم.

با این حال، وقتی چنان شاعری وجود داشته باشد که بتوانیم او را با شاعران بزرگ قدیم مقایسه کنیم و شبیه بدانیم، باید اعتراف کنیم که هنوز زمانهٔ ما عقیم از زادن بزرگان نشده است و اگر چه به‌ندرت، می‌توان شاعری را در گوشه‌وکنار این قرن پر از عجایب یافت که ردای بزرگی بر تن دارد و فارغ از شتاب‌آلودگی‌ها و سرسری‌بودن‌های دیگران، با متانتی که ویژهٔ بزرگان است در وادی ادبیات قدم می‌گذارد و به‌سوی جاودانگی پیش می‌رود و بی هیچ گونه تعصّبی باید گفت که خاک خراسان هنوز مستعدترین زمین برای پرورش چنان بزرگانی است؛ شاعرانی که هم چه گفتن و هم چگونه گفتنشان نشان از بزرگی آن‌ها دارد.

شادروان استاد احمد کمال‌پور (کمال خراسانی) که در فاصلهٔ سال‌های ۱۲۹۷ تا ۱۳۷۹ هجری‌شمسی در مشهد می‌زیسته، یکی از مشاهیر ادب خراسان در دوران معاصر به شمار می‌آید که در قصیده‌سرایی از سرآمدان روزگار خویش بوده است.

مهم‌ترین ویژگی شعر کمال، وفاداری تمام و کمال او به سبک خراسانی است. شاخصه‌های این سبک دیرسال در وجوه مختلف شعری کمال نمایان است و او خود در خلال شعرهایش بارها بر این نکته تأکید کرده و یک بار نیز گفته است:

من خراسانی‌ام این است کمال من
که سخن گویم با سبک خراسانی

می‌دانیم که «قصیده» قالب اصلی و رایج در سبک خراسانی و شکل مورد علاقهٔ شاعران این سبک است. کمال نیز این قالب کهن را برای سرودن برگزیده است و اگر به دیوان منتشرشدهٔ این شاعر بنگریم، در میان چند قالبی که وی در آن‌ها طبع‌آزمایی کرده است، هم از نظر کمّیت و هم از نظر کیفیت، سهم اصلی از آن قصیده‌های شاعر است.

کمال از آن جا که کمال شعری خود را در سخن گفتن به سبک خراسانی دانسته و این موضوع را همچون مانیفستی اعلام کرده است، به فردوسی ارادت دارد و در یکی از مثنوی‌هایی که هم‌وزن شاهنامه سروده، حکیم توس را مدح گفته است. جدا از این، به نظر می‌رسد که روحیهٔ حماسی فردوسی، تأثیر درخور توجّهی در شکل‌گیری روحیهٔ شعری کمال دارد؛ روحیه‌ای که در بلندی طبع این شاعر معاصر آشکار می‌شود.

کمال همانند شاعران سبک خراسانی از زبانی سخته و استوار و در عین حال روان و ساده برای سرودن بهره می‌گیرد و آن جا که می‌کوشد این زبان را به حدّ «سهل و ممتنع» برساند، قصیده‌هایش یادآور قصیده‌های فرّخی سیستانی است؛ البته با این تفاوت عمده که کمال با فضای مدحی شعر فرخی کاملاً بیگانه است و از نظر محتوایی، رویکردی در خلاف جهت رویکرد مدیحه‌سرایانی همچون شاعر سیستان دارد. کمال اگر مدیحه‌هایی گفته، یا برای ائمّهٔ اطهار است یا آن‌ها را برای شاعران مورد علاقهٔ خویش سروده است که در هر دو حال، این گونه مدیحه‌سرایی مقامی بسیار متفاوت با آن گونه مدیحه‌سرایی دارد.

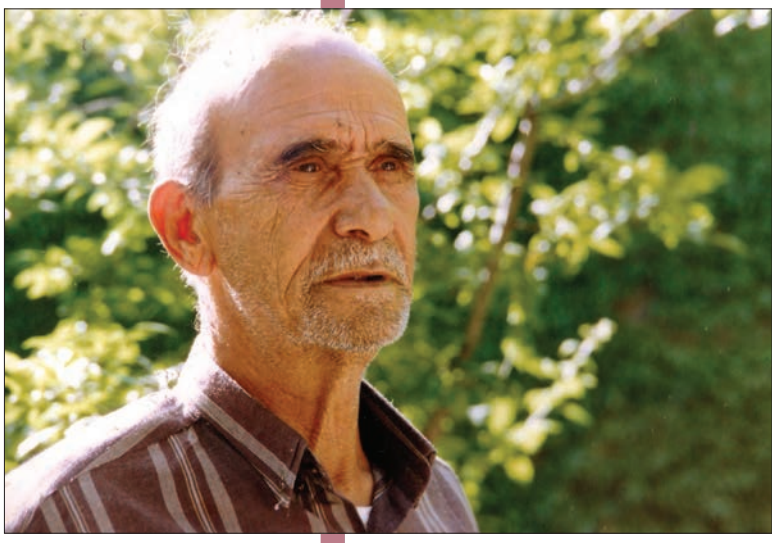
شکوه‌های کمال در قصیده‌هایش از نابهنجاری‌هایی که روزگار را در چشم شاعر به زندان تنگ و تاریکی بدل می‌کند، یادآور حبسیه‌های مسعود سعد سلمان است و روحیهٔ اعتراضی کمال به این نابهنجاری‌ها، قصیده‌های ناصرخسرو را به یاد می‌آورد. این در حالی است که کمال چندین قصیدهٔ این دو شاعر را به اقتفا رفته و در چند جا به آن‌ها ابراز ارادت کرده است. در این شکوه‌ها و اعتراضیه‌ها، زبان شاعر نیز به زبان شعری مسعود سعد و ناصرخسرو نزدیک می‌شود؛ اگر چه طبیعتاً معاصرتر است.

کمال در قصیده‌ای که به اقتفای ناصرخسرو رفته است، می‌گوید:

هان ای خدای شعر دری ای دلیل راه
بردار سر ز سینهٔ خاک و نگر مرا
یمگان اگر نشست تو شد جای شکوه نیست
زندان توس بوده ز خردی مقر مرا

و دربارهٔ نسبت خویش با آن شاعر بزرگ، با فروتنی می‌افزاید:

رفتن به پای ناصر شرط ادب نبود
نادان در این مقال مپندار مر مرا



او خوان نعمت است و منم ریزه‌خوار او
او بحر و نشمرد به جهان کس شمر مرا

وی امّا دربارهٔ نسبت خویش با مسعود سعد سلمان، به گونه‌ای دیگر سخن گفته است:

کمال شکوه ندارد ز چرخ چون مسعود
از آن دو روزهٔ عمری که در حصار نشست
تمام عمر حصاری به توس بود و نداد
زمام صبر ز دست و امیدوار نشست

با وجود بهره‌مندی کمال از استادی این سه شاعر یعنی فردوسی و مسعود سعد و ناصرخسرو، وی خود را به هیچ کدام شبیه نمی‌داند و می‌گوید:

من «شاعر توس» نیستم کز شوق
دل را به گذشتهٔ وطن بندم
نه «ناصر خسرو»م که در یمگان
بر خود ره آمد و شدن بندم
نه «مسعود»م که در حصار نای
دل را به ترنّم سخن بندم
گیرم که شدم چو این سه تن استاد
کی باد به غبغب و ذقن بندم
گر مصر سخن به زیر پر گیرم
دل را به کلاف پیرزن بندم

یکی دیگر از شـــاعرانی که اگرچه خراسانی نیست، امّا کمال در چند قصیده بـــه اقتفای او رفته و به او نیز ابراز ارادت کرده، خاقانی است. کمال در انتهای یکی از قصیده‌هایش می‌گوید:

در خراسان پیر و استاد شروانم که گفت
این گلاب و گل همه زین گلستان آورده‌ام

از میان شـــاعران معاصر، ملک‌الشّـــعرای بهار و محمود فرّخ، شاعران ممدوح کمال‌اند. کمال در قصیده‌ای که در ستایش مرحوم استاد فرّخ سروده، شأن والای این دو شاعر را این گونه نشان می‌دهد:

ای دودمان فضل و هنر از تو سرفراز
وی پایهٔ بلند سخن از تو استوار
ای مانده یادگار ز فردوسی بزرگ
وی بوده یار غار شه شاعران بهار

و در انتهای این مدیحه، پس از ذکر مراتب اســـتادی مرحوم فرّخ، می‌گوید:

شایستهٔ مدیحی امّا به خامه‌ای
کآن را به دست گیرد استاد ما بهار
من گوهر سخن ز تو دارم، کجا سزاست
گوهر دوباره سوی تو آرم پی نثار؟
شاگرد را وظیفه بود مدح اوستاد
جز وصف گل نگوید بلبل به شاخسا

کمال در قصیده‌ای، از دوســـتان شاعر خویش نیز یاد می‌کند که تنی چند از آنان، خود از شاعران بزرگ خراسان در دوران معاصرند. وی در این قصیده، علاوه بر فرّخ، به نام‌های علی‌اکبر فیّاض، نوید حبیب‌اللّهی، گلشـــن آزادی، عبدالعلی نگارنده، غلامرضا قدسی، علی باقرزاده (بقا)، محمّد قهرمان، ذبیح‌الله صاحبکار (سهی)، محمّد عظیمی و حبیب‌الله بی‌گناه نیز اشاره می‌کند که جملگی از شاعران و ادیبان هم‌روزگار شاعرند؛ البته هر کدام در شأن و مرتبه‌ای ویژهٔ خویش.

زیستم با «فرّخ» آن فرزانه‌مرد
در پناه لطفش ایمن زیستم
عمری از «فیّاض» کردم کسب فیض
با «نوید» و شعر «گلشن» زیستم
با «نگارنده» نشستم سال‌ها
همچو او پاکیزه‌دامن زیستم
خوی «قدسی» تا که در جانم نشست
جان به کف از بهر میهن زیستم
با «بقا» آن نوربخش زندگی
سال‌ها چون مهر روشن زیستم
«قهرمان» شد تا به شعرم رهنمون
در فنون شعر متقن زیستم
با «سهی» آن شاعر شیرین‌سخن
سال‌ها بی ما و بی من زیستم

هم «عظیمی» داشتم هم «بی‌گناه»
با دو تن چون جان به یک تن زیستم

یکی از مضمون‌های پربسامد در قصیده‌های کمال، سخن گفتن دربارهٔ «شعر و شاعری» است. وی گاهی از «شعر» به‌عنوان «شکوفهٔ خندان زندگی» و «مونس تنهایی» یاد کرده و گاهی آن را «تعویذ جان» خویش در برابر چشم‌زخم‌ها برشمرده است. وی در حالات و مقامات دیگر، در جایی به تبیین شعر خود پرداخته و گفته است که از این «هنر والا» رفاه این‌جهانی را نمی‌جوید و در جایی دیگر، با روحی خسته می‌گوید:

تا چند به ذوق چامه‌پیرایی
تن را به مصیبت و محن بندم
شد طبع ملول از فعولن فع
دل چند به رسم و بر سنن بندم
نو آمد و کهنه کهنه شد، تا چند
اوقات به واژهٔ کهن بندم
نی بهره ز کهنه دارم و نی نو
این وصله چرا به خویشتن بندم
فرسوده تنم ز یاوه‌گویی‌ها
وقت است ز یاوه‌ها دهن بندم

وی با همان حال و هوایی که ناصرخسرو داشت و نمی‌خواست «قیمتی درّ لفظ دری» را به «پای خوکان» بریزد، دربارهٔ شاعری خویش می‌سراید:

من نیستم آن که لفظ و معنا را
بر صفحه برای سیم و زر بندم...
ننگ است که لکّهٔ گدایی را
بر دامن پاک شعر تر بندم

و شاید در کشور ما همواره طبیعی بوده است و باشد که شاعری چنین، خیری در زندگی از هنر خویش نبیند و بگوید:

امّید خیر داشتم از شعر و شاعری
کی بود باورم که از این فن شر آیدم
گفتم شراب شعر مگر مستی آورد
غافل که جای مستی درد سر آیدم

هرچند جایگاه خویش را به‌درستی درک کرده است و می‌داند که اگرچه شمع جمعی از شاعران است، امّا از آفرین دیگران خرسند نخواهد شد. وی این روحیهٔ خود را در قصیده‌ای چنین نشان می‌دهد:

در محفل شاعران چراغم
در حلقهٔ عارفان نگینم
از سفرهٔ نثر ریزه‌خوارم
وز خرمن نظم خوشه‌چینم
از ذوق گرفته آب و خاکم
وز عشق سرشته ماء و طینم
هم صاحب لفظ آبدارم
هم وارث طبع آتشینم
گر باز کنم به چامه لب را
گویند هزار آفرینم
بالله که ز آفرین بی‌جا
دل‌مرده و خسته و حزینم
مردم همه شاد از من و من
از بودن خویشتن غمینم

یکی از قصیده‌های کمال، به انتقاد از وضعیت «شعر و شاعری» در روزگار شاعر اختصاص دارد. وی در دوره‌ای زندگی می‌کند که از یک سو، شاعران بزرگی همچون ملک‌الشّعرای بهار درگذشته‌اند و با مرگ این شاعران بی‌مانند، شعر سنّتی فارسی در معرض افول قرار دارد و از سوی دیگر، قرنی که شاعر در آن به سر می‌برد، قرن نوآوری‌های گوناگون و بدعت‌های بی‌سابقه در شعر فارسی است. کمال هم بر افول شعر کهن افسوس می‌خورد و هم به دلیل روحیهٔ سنّتی‌پسند خود در شعر، نمی‌تواند با نوآوری‌های شاعران نوپرداز ارتباط برقرار کند. بنابراین از تماشای هر دو سوی ماجرا رنج می‌برد و این گونه می‌سراید:

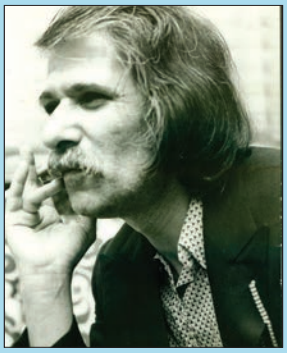
لفظ و معنی کاروانی شد، سخن از یاد رفت
من به حسرت در قفای کاروان بگریستم
شد عروس لفظ تا در حجلهٔ معنی غریب
فاش بر مشّاطهٔ شعر زمان بگریستم
یاوهٔ هر ژاژخایی مایهٔ تحسین خلق
شرمساری را بر این بدداوران بگریستم
شد سخن بازیچهٔ افکار مشتی بی‌هنر
بر پریشان‌گویی این شاعران بگریستم...
کهنه و نو هر دو بی‌رنگ‌اند و بس نااستوار
در کنار هر دوان بر هر دوان بگریستم
سالمندان خودپرست و تازه‌سالان خودنمای
همچنان بر شیوهٔ پیر و جوان بگریستم
آن چه در گنجینهٔ ما بود از پیشینیان
چون که غارت شد، بر آن گنج گران بگریستم
ای دریغ از آن همه آثار زیبا ای دریغ
مرگ آن آثار را تا جاودان بگریستم
نی دگر یادی ز فردوسی، نه مولانا، نه شیخ
ناسپاسی را بر این نامردمان بگریستم

و در ابیات پایانی این قصیده، با همان فروتنی ذاتی و همیشگی خویش، خاطرنشان می‌کند:

هان نپنداری که خرسندم به شعر خویشتن
هم به شعر خویش و هم بر دیگران بگریستم...
رنج و غم می‌ریزد از شعر غم‌آلودم کمال
بس که من بر غربت شعر زمان بگریستم

کنگره‌ی سپید خراسان

مرحوم اوستا که در سال ۱۳۴۳ سفری به خراسان داشته است، تحت تاثیر محیط شعر و ادب خراسان قرار می گیرد و قصیده ای استوار با عنوان سلام به خراسان سرود که نام هایی از شعرای آن عصر در آن دیده می‌شود؛

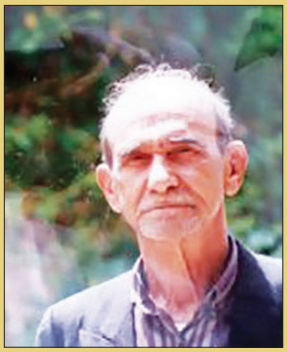


پورا بیار کلک نوا خوان را
آن وهم پوی ناطقه افشان را
ایدون که عطسه‌ی سحر از خاور
گوهر فشاند پهنه کیهان را
بنمود از نشیب افق، گردون
درخون کشیده دامن خفتان را
گل، پیرهن درید به باغ اندر
چون چاک زد زمانه گریبان را
بردم نماز همچو مسیحا، من
از کنگره ی سپید خراسان را
رَی مشهدی که قبله ی دیگر شد
روی نیاز شاهد ایمان را
آن بارگه که دست خداش افراشت
ایوان نه رواق در افشان را
نی سایه گستر آمد ایوانش
این کاخ برفراشته ایوان را
نقد گنه ز بس که تهی دستی
آورده ام نیاز دل و جان را
افکنده ام ز بس که سیه رویی
بر رخ ز شرم پرده عصیان را
زیرا شنیده ام که کریم از دل
حرمت نگاه دارد مهمان را
با بال شوق تا بگشایم پر
دیدار شاعران سخندان را
آن جا ز سیر کلک سخن پالا
خط بر کشند چامه حسان را
آن جا که آب یک سخنش ریزد
آب هزار لعل بدخشان را
گسترد خوان ز خامه جان پرور
شیراز و ری عراق و سپاهان را
آن شاعران که طینتشان خود کرد
در غنچه طیب لاله نعمان را
پرورد فرخا که نکو پرورد!
چون «فرخ» آن یگانه دوران را
کاخی بنا فکند ز نظم خوش
ایوان کشیده عرصه کیوان را
استاد من «نوید» که هر بیتش
دیباچه ایست روضه رضوان را

تا نوبتی به نام «رجایی» زد
گل در ترنم آمد بستان را
چونان که طبع «گلشن آزادی»
دل برد بلبلان خوش الحان ر
خاطر ز قول «یوسفی» ام آورد
از مصر یاد شاهد کنعان را
زیراک در مذاق سخن ماند
شعرش ز لال چشمه حیوان را
نقش بدیع نظم «نگارنده»
راهی ست سیر عالم عرفان را
از کلک «قهرمان» غزل خیزد
نظمی که از محمد قرآن را
خرم دل از سرود «سرشک» آید
کز ابر تازگیست گلستان را
آن ناشنیدگان سرود او
نشنیده اند زمزمه جان را
وان پارسی سرود که از «آزرم»
ماند شکوه پهنه نیسان را
ای رشک قدسیان فلک «قدسی»
کز تست آبروی سخندان را
افراشته ای به سجن ستم کرده
پیوند جان عنایت یزدان را
در گلشن کلام حکیمی بین
آیات رشک حکمت یونان را
باقی «بقا» که با سخنش در وجد
آورد قدسیان غزل خوان را
پیوند جان نشیند «رئوف» آمد
زانسان که صبح، نوگل خندان را
آن جا «عظیمی» است و «سهی» کز طبع
پر در کنند دیده ی عمان را
مفتون طبع دلکش «آگاهی»
بینم روان روشن سلمان را
ای مرز و بوم قدس که بگرفته ست
آوازه ی «کمال» تو ایران را
این نظم یادگار عزیزان راست
چونان که یادگار زریران را
گو چامه هرچه باد چه خواهد بود
خود ارمغان مور، سلیمان را
کلک من این نبسته سخن شیوا
یارد چگونه پویه میدان را
ناچار پاس خاطر یاران بست
این نابسخته نظم پریشان را

ذکر جمیل کمال

محمد جواد غفورزاه «شفق»



«همه آنان که (کمال) را از نزدیک شناخته‌اند، چون من بدین نکته باور دارند که در این انسان با شرف و پاکدامن و منیع‌الطبع و سرشار از صفا و صداقت، شعر او ــ که بی شک از قله‌های قصیده معاصر است ــ تنها یکی از درخشندگی ها به شمار می آید...»

این چند سطر فرازی بود از پیام مقام معظم رهبری به کنگره بزرگداشت استاد احمد کمال پور «کمال» که سر آغاز و حسن مطلع یادداشتی است که می خواهم در مورد استاد بزرگوارم بنویسم. یقین دارم که حق مطلب در مورد آن استاد با قلم و بیان نارسای من ادا نخواهد شد اما امیدوارم بتوانم وظیفه شاگردی خود را انجام دهم.

خاطرات من از حضور در منزل و محضر استاد احمد کمال پور ــ که سال ها ادامه داشت و هر هفته چند ساعت از فیض صحبت ایشان بهره‌مند می‌شدم ــ فراوان است، اما در این مجال باید به بخش کوتاهی از آنها بپردازم که شاید کمتر گفته و نوشته شده است.

استاد کمال، در خانه اش همیشه باز بود و با روی باز از دوستان و میهمانان خود استقبال می کرد و همین گشـــاده‌رویی و لطف و محبت استاد بود که مرا به رفتن و کســـب فیض تشویق می کرد. در آن سال های متمادی هر گاه قطعه شعری را برای نقد و بررسی خدمت استاد می خواندم پس از تذکر نکات لازم می گفتند: «شعر من و تو وحی مُنزَل نیست که تصور کنیم ایراد و اشـــکال ندارد. اگر جوششی هم باشـــد باید برای اصلاح آن کوشش کرد ...سعی کن همیشه اولین منتقد شعر خودت، خودت باشی نه دیگران.» گاهی استاد می گفت؛ این کلمه یا تعبیر را عوض کن می گفتم فکر کردم، نمی شـــود استاد! با صلابت خاص خود اما با آرامش می گفت تو فکر نکردی والاّ واژه کم نیســـت و واقعاً پس از تأمل در همان مورد به واقعیت سخن ایشان پی می بردم.

بعضی وقت ها شعری را که برای استاد با آب و تاب می خواندم، گوش می داد و بعد می گفت: نسخه شعرت را بده ببینم و آن وقت به چندین مورد اشاره می کرد و می گفت: آقاجان! امتیاز دادن به شـــعر «چشـــمی» است نه «گوشی». تومی خواهی با حرکات دست و سر و چشم و تغییر صدا شعرت را درست کنی؟ وقتی نسخه شعری را مقابل خود بگذاری و با دقت بخوانی به ایرادات شـــعر پی می بری، یعنی نمی شود تنها با شعرخوانی شاعری ارزش شعری او را بسنجی.

*

و یک خاطره آموزنده دیگر بر می گردد به زمانی که یکی از شـــاعران آن روزگار در قصیده ای به بزرگان شعر و ادب اهانت و بی حرمتی کرده بود، استاد می گفت: من سخت ناراحت شدم و قصیده ای در پاسخ او سرودم که به نظر خودم محکـــم و کوبنده بود اما قبل از آن که جایی مطرح کنم رفتم خدمت آقای نگارنده و نظر ایشان را پرسیدم مرحوم نگارنده با صبر و متانت و دقت قصیده را گوش دادند و حدود ۲ ســـاعت بررسی کردند و ظاهراً کار بی عیب و نقص شد. خواستم از حضور ایشان مرخص شوم ایشان گفتند: آقای کمال بگذار یک توضیح دیگر هم بدهم اگر طرف حســـاب شما دشمنت باشد با این قصیده بزرگ می شود و اگر دوستت باشد چنان



رنجیده خاطر می شـــود که تا آخر عمر با شما قطع رابطه خواهد کرد، من پس از تصدیق تذکر دلسوزانه ایشان گفتم پس اجازه بدهید یک بار برای خود آن شخص بخوانم و بعد شعر را محو خواهم کرد.
انگار پس از گذشت سال ها از آن زمان هنوز صدای استاد در گوشم طنین انداز اســـت که این دو بیت از قصیده بلند ســـیف فرغانی را تکرار می کرد بارها و بارها؛

طاووس را بدیدم می کند پر خویش
گفتم مکن که پر تو با زیب و با فر است
بگریست زارزارو مرا گفت ای حکیم
آگه نه ای که دشمن جان من این پر است

*

استاد با وجود آن که قصیده سرای توانایی روزگار بود و به سبک خراسانی عشق می ورزید اما از مثنوی «لطف حق» پروین اعتصامی همیشه به عنوان نمونه بارز شعر و ادب و عرفان یاد می کرد و تقریباً همه آن قطعه را حفظ بود. اســـتاد کمال در قصاید آیینی خود ـ که عرض ارادت به ســـاحت امامان معصوم است ـ به آنچه می گفت ایمان و اعتقاد قلبی داشت و التزام عملی، فی المثل در قصیده ای که با این مطلع شروع می شود:

ای مرا آرامش جان زی تو جان آورده ام
بندگی را در حضورت، ارمغان آورده ام
خاک کوی مُشک بویت را به مژگان رُفته ام
محضرت را روی گردآلود، از آن آورده ام ...
جرم پنهان گر بیابان در بیابان کرده ام
اشک پیدا کاروان در کاروان آورده ام ...
آشیان در دست بادم مرغ توفان دیده ام
دل به بوی گل به سوی بوستان آورده ام

تا می رسد به این بیت که

نعمت اینم بس که در هر صبحدم چون آفتاب
رو به در بار امام راستان آورده ام

استاد ســـال ها با تکیه به عصای خود و از مسیر خانه تا صحن عتیق (انقلاب فعلی) پیاده می رفت و مقابل پنجره فولاد برای عرض ادب و ارادت می ایســـتاد. بعد از آن جا به محمدآباد یا مصلـــی دفتر کارخانه قند روان می شـــد. بعدها ابیاتی از این قصیده روی درب ورودی صحن جمهوری منبت کاری شد ـ به خط شـــادروان مصطفی مهدی زاده ـ که هم اکنون یادآور استاد فقید ماست.

*

و باز به خاطر دارم در جلسه ای چند سال قبل در محضر رهبر معظم انقلاب در خیابان خســـروی و در منزل پدری ایشان با حضور تعدادی از اعضای انجمن ادبی رضوی تشـــکیل شد و آقا مستمع ناقد و بصیر شعرخوانی بودند، من از ایشان اجازه خواستم که به یاد شادروان اســـتاد کمال غزل «ذکر جمیل کمال» را بخوانم، موافقت فرمودند. اینک همان غزل:

یک گل به سرانگشت تو پرپر نشد ای مرد
هیچ آینه ای، از تو مکدر نشد ای مرد
سرمایه‌ی عمری که به دست تو سپردند
جز در طلب خیر کسان، سر نشد ای مرد
آیینه‌ی احساسی و جز نقش محبّت
بر لوح ضمیر تو، مصوّر نشد ای مرد
هفتاد بهار تو، به عزّت سپری شد
باغ تو خزان، نخل تو، بی بر نشد ای مرد
گر آب گذشت از سرت، اما به حقیقت
ایمان تو کم، عشق تو کمتر نشد ای مرد
تقدیر تو را، با غم و اندوه سرشتند
جز رنج برای تو، مقدّر نشد ای مرد
چشم تو صدف بود و به دامان عطوفت
یک قطره نیفشاند، که گوهر نشد ای مرد
در راستی قامتت این بس، که به هر حال
بالای تو خم، پیش ستمگر نشد ای مرد
طبع تو غنی بود و، غنای تو قناعت
گر شد به مراد تو جهان گر نشد ای مرد
دارند همه دعوی افتادگی، امّا
با خاک، کسی چون تو برابر نشد ای مرد
فضل تو، شکست آینه‌ی خودنگری را



دلباخته‌ی نفس فسونگر نشد ای مرد
پرورده‌ی توسی و کمال تو در این است
بر تافته روی تو از این در نشد ای مرد
صد باغ گل آراستی از «گلشن» شعرت
بی خون دل، این کار میسّر نشد ای مرد
در کنگره‌ی شعر و ادب، جز تو ادیبی
شایسته‌ی گلنامه‌ی رهبر نشد ای مرد
تاریخ ادب، تذکره‌ی شعر خراسان
بی ذکر جمیل تو، معطّر نشد ای مرد
تا دست «شفق» را به عنایت نگرفتی
مضمون طلب و قافیه پرور نشد ای مرد

ایشان پس از از پایان غزل خطاب به حاضران فرمودند... آقای کمال همه این که آقای شفق گفتند بود و بیشتر و بالاتر از این. و فرمایش ایشان وقتی برای خودم و شاید دیگران مسلّم شد که مقاله شیوا و به تمام معنی خواندنی و جذاب آقای محمدرضا خسروی را نگاه کردم با عنوان «مردم دگرند و او دگرسان» و اینک چند سطر از آن مقاله:

«کمال، بی ادعاســت به نظرم او را اندازه کسی که در تمام عمرش نیم خط شعر نگفته باشد ادعا ندارد، بسیار دیده‌ام که با لهجه غلیظ مشــهدی اش راه با بر تمجید و تعریف بسته است .... کمال اگر در کار خود به انکار می نگرد و اگر خود را به هیچ بی شمارد و قضیه به تعارف برگزار می کند در کار دیگران به تساهل و تسامح نمی نگرد من نشنیده که کسی شعر بدی یا متوسطی بخواند و او ـ مصلحت را ـ زبان به تحسین باز کند.»

اســتاد کمال بعضی از تک بیت ها را همیشه و به مناسبت زمزمه می کرد؛

عید قربان است و می خواهم که قربانت شوم
همچو چشم گوسفند کشته حیرانت شوم

و این بیت تکان دهنده:

در قیامت سَرِ بار همه را بگشایند
آن چه خواهی که نبینند در این بار مَنِه

*

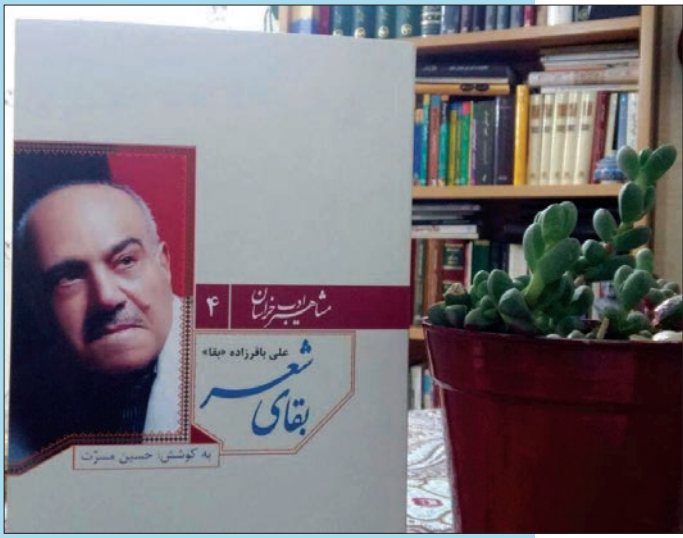
بگذرم. حرف و حدیث خیلی بیش از این هاســت اما سزاوار تر از همه این است که قصیده دلنشین استاد مسلم شعر و ادب ایران ـ دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی ـ را حسن ختام این نوشته قرار دهم که به کنگره بزرگداشت استاد تقدیم شده بود؛

«کمال» ما که به معنی جمال لفظ دّری ست
ز مرز توس کنون در کمال جلوه گری ست
خجسته بادش این سال و سالیان، چندانک
نظامِ گردشِ ایام شمسی و قمری ست
اشارتی است که احوال او، چو می گویند
که پایگاه سخنور پس از پیامبری ست
کجاست آن که همه روز با چراغ به شهر
به هر طرف پی انسان، به سعی می‌نگریست؟
بگو بیا و ببین آن چه جسته‌ای، این جاست!
اگر چه روحِ فرشته به قالب بشری ست
هم اوست مرد مروّت، هم اوست مرد هنر
هم او به معنی صورت سرِ نکو سیری ست
مرا عقیده بُوَد کو هزار سال فزون
جهان سپرده و از آفت زوال بری ست
دو گونه عمر بدو داده است بار خدای
یکی از آن که به روزان و ماهیان سپری ست!
دو دیگر آن که، بود هرگزی و جاویدان
از آن که سخت گره خورده با زبان دری ست:
زبانِ رودکی و فرّخی و فردوسی
زبانِ نظم نظامی که معجزی هنری ست
زبانِ ناصر وخاقانی و جلال‌الدّین
زبانِ سعدی و حافظ که ژاله سحری ست
زبانِ صائب و اقبال و شهریار و بهار
که اوست ماندنی و آن چه غیر او سفری ست
زبانِ همدلی مردمان ایرانشهر
زبانِ راه گشودن به خانه پدری ست
زبانِ جاریِ از دجله تا به چین که هنوز
زبان زمزمه‌ی لعبتان کاشغری ست
فزون ز ده سده زین عمر او گذشته و باز
همه جمال و جوانیش گرم جلوه گری ست
فَری چکامه‌ی نغزش که بر چکادِ سخن
بلند و بر شده بالا، درفش ناموری ست
بسان صخره‌ی غلتان زبامِ بینالود
درشت ناک، ولی با طراوتِ خزری ست
زبان شعر رنگین، چنان که وقت سحر
شکفته پیش شقایق بنفشه‌ی طبری ست
بلند بادا نامش، همواره در آفاق
اگر به صبح نشابور، اگر به شام هَری ست

کتابی که بعد از رفتن شاعر رسید

نگاهی به کتاب «بقای شعر» به کوشش حسین مسرّت

امیر پورحسین



مشـــاهیر ادب خراسان در جلد چهارم خود، به کتاب «بقای شعر» رسید که گذر و نظری است درباره شعر علی باقر زاده (بقا). کتاب «بقای شعر» را انتشارات طنین قلم و با حمایت حوزه هنری خراســـان رضوی به کوشـــش حسین مسّرت فراهم آورده اســـت که نویسنده و محقق پرکاری از دیار یزد است و آثار فراوانی از جمله «آذریزدی، شیفته کتاب»، ««از خاک تا خشت: (خشت از دیدگاه معماری و مردم شناسی)»، «کتابشناسی اخوان ثالث» و ... را به علاقه‌مندان کتاب هدیه کرده است.

مولف در شـــروع کتاب، پیام مقام معظم رهبری را گنجانده است که برای همایش نکوداشت استاد باقر زاده در سال ۱۳۹۲ نوشته شده است و درســـت در صفحه بعد، پیام دیگر ایشان درج شده که بعد از فوت استاد نوشته شده و در توضیح این دو پیام آمده است: «کتاب حاضر در زمان حیات شادروان استاد باقر زاده (بقا) تدوین شده و آرزو داشتم که به زندگی ایشان برســـد. دریغ که در گذشت نابهنگام استاد درست در آستانه چاپ، این آرزو را به یاس مبدل ساخت. با این وصف، تصرف در متن را جایز ندانستیم ولی شایسته دیدیم که پیام مقام معظم رهبری درباره درگذشت استاد فقید را که درست یک روز قبل از ارسال کتاب به چاپخانه منتشر شد در این جا بگنجانم.

برای مولفی که در زمان زندگی یکی از بزرگان ادب خراسان کتابی درباره او فراهم کرده است حتما سخت بوده است که قبل از رونمایی از کتاب، ادیبی که کتاب به نام و به یاد اوست از بین ما برد و این یعنی بازی روزگار که هیچ گریزی از آن نیست.

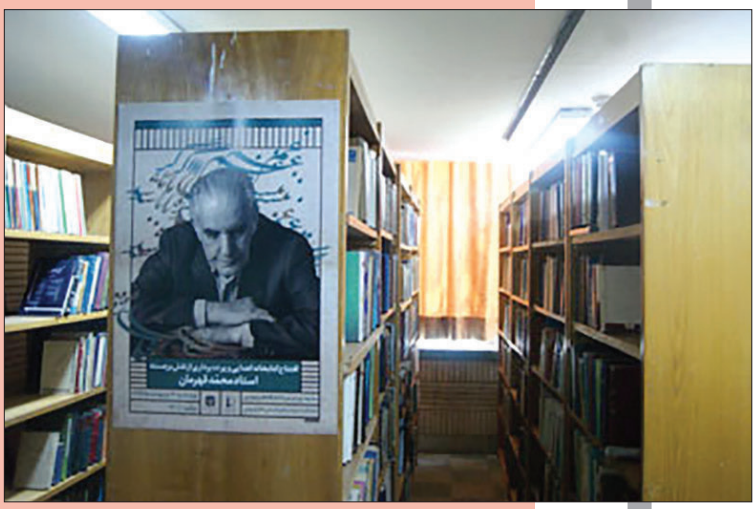
کتاب «بقای شـــعر» مانند دیگر کتاب هایی که پیش از این درباره شاعران خراســـانی از جمله رفیق شعر؛ ذبیح الله صاحبکار، کمال شعر؛ احمد کمال پور و چراغ شـــعر؛ محمد قهرمان، به همت حوزه هنری خراسان رضوی با کوشش یوسف بینا به چاپ رسیده است، معرفی جمع و جوری است درباره این شـــاعران و راهی برای این که علاقه مندان به ادبیات و شعر و شخصیت این شاعران بتوانند با خواندن آن به شناختی نسبی از آنها برسند چرا که هر قدر مولف تلاش کند تا تصویری جامع از یک شاعر و یا نویسنده را به مخاطب خود عرضه کند باز هم زندگی هر فرد دارای بخش هایی است که برای دریافت آنها باید با او زندگی کرد تا به شناختی جامع رسید.

در این اثر زندگی نامه به قلم اســـتاد، درج شده اســـت و در آن می توان به این نکته پی برد که چرا استاد باقرزاده در ادبیات خراسان نام مطرحی شد. همنشـــینی او با بزرگانی که هر کدام از آنهـــا وزن و امضایی در ادبیات این سرزمین داشـــتند او را به راهی رهنمون شـــد که نامش را ماندگار کرد. در ادامه کتاب مطالبی از استاد شـــفیعی کدکنی، دکتر محمد جعفر یاحقی، دکتر محمد رضا راشد محصل، دکتر محمد مهدی رکنی، دکتر محمد جواد صباغیان، محمد رضا آرمین، ســـید جلال قیامی میرحسینی، اصغر ارشاد ســـرابی و طاهره دهقان نیری گنجانده شده است که هر کدام از این نوشته ها جنبه ای از شـــعر و زندگی او را در بر می گیرد. مثلا دکتر یاحقی در مقاله خود با عنوان «اخلاق دوســـتی» نوشته است: «حافظه شعری نیرومند او و خوش محضری ها و لطیفه های ادبی که در خاطر دارد، طیف دوستان ادب دوست او را متنوع و رنگارنگ کرده است. اتفاقا من هم به دلیل علاقه و کارم، با همین دوستان ادب دوست و دانشـــگاهی او بیشتر در ارتباطم و انچه می گویم بر مبنای یافته هایم از همین طیف است اما با اطلاعات مختصر و ارتباط های گوشـــه و کناری که دارم، می توانم تصور کنم که همین قاعده درباره دوستان طیف دیگر او او هم صادق است. درک اسرار دوستیبا باقرزاده، آدم را متقاعد می کند که بپذیرد رعایت اخلاق دوســـتی، از خود دوستی برای دوستان مهم تر و لازم تر است.»

غیر از مطالبی که به قلم برخی از شاعران و ادیبان درباره استاد باقر زاده فراهم آمده است کتاب دربر گیرنده برخی از شعرهای استاد است که خواندن انها خالی از لطف نیســـت در این بخش هم می توان خواننده غزل ها، قطعات، قصاید و ... استاد بود.

از شعرها که بخش ســـوم کتاب را در بر می گیرند بگذریم به بخش تصاویر استاد می رسیم. در این بخش می توان تصاویری خاطره انگیز از استاد را در کنار دوستان خود و از جمله مهدی اخوان ثالث، دکتر شفیعی کدکنی، استاد کمال و ... دید عکس هایی که تماشـــای هر کدام از آنها ما را به سالیانی دور می برد و بنده با دیدن عکس های یادگاری این اســـاتادان با خود فکر کردم چه جمعی بوده است جمعی که در آن اخوان ثالث، شفیعی کدکنی، محمد قهرمان، احمد کمال پور و... حضور داشـــته اند و نمی توانم به این فکر نکنم که در آن جمع، چه بحث های ادبی و یا اجتماعی و یا سیاســـی در می گرفته اســـت و ای کاش دوربینی همه آن نشست ها و به دامان طبیعت رفتن ها را برای ما ثبت کرده بود.

کتابخانه اهدایی استاد قهرمان به دانشگاه فردوسی



همزمان با دومین سالگرد درگذشت زنده یاد محمد قهرمان در دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد علاوه بر آیین بزرگداشتی برای آن شاعر نامی کشور و خراسان شاهد رونمایی از تمبر یادبود و نقش برجسته این شاعر بودیم که همزمان با افتتاح کتابخانه اهدایی استاد به دانشکده ادبیات انجام شد.

در ابتدای برنامه که با حضور کم نظیر استادان، دانشجویان و اهالی شعر و ادب همراه بود، دکتر سلمان ساکت رییس مرکز آثار مفاخر و اسناد دانشگاه فردوسی مشهد در سخنانی گفت: امروز روزی به یاد ماندنی است برای این دانشکده، دانشکده ای که ستارگان کم نظیری را به خود دیده است و روشنایی هر یک از اینان برای مباهات این دانشکده کافی است. تاکنون بزرگان زیادی کتاب های خود را به این دانشکده اهدا کرده اند همچون زنده یادان محمود فرخ ، غلامحسین یوسفی، گلچین معانی و دکتر انزابی و اکنون نزدیک به دو هزار کتاب اهدایی استاد قهرمان به این دانشکده رونمایی می شود. کسی که بیش از بیست و پنج سال در کتابخانه این دانشکده بوده و اینجا در حکم خانهٔ دوم وی بود.

سخنران بعدی بزرگداشت دکتر محمود فتوحی، استاد دانشگاه فردوسی بود که ابتدا شعری به لهجهٔ تربتی از استاد قهرمان خواند و سپس بحثی تفصیلی در باره سبک هندی و جایگاه قهرمان در این میانه مطرح کرد. وی با اشاره به مخالفت هایی که بر سر سبک هندی رفته است گفت: از جنجالی ترین دوره های ادبی ما دوره ای ۱۸۰ ساله از سلطنت شاه عباس تا افشاریه است که سبک هندی را شامل می شود. اگر به دقت بررسی شود می بینیم دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران پیشتاز مخالفت علیه سبک هندی بود که پرچمدار این مخالفت ها ملک الشعرای بهار بود. بهار برای اولین بار در سال ۱۳۰۹ با سرودن مستزادی به شدت به سبک هندی تاخت. در سال ۱۳۱۱ هم در مقاله ای که در مجله ارمغان چاپ شد با عنوان «بازگشت ادبی» شدیدتر از قبل به سبک هندی حمله کرد و آخرین بار در کتاب سبک شناسی خود، آب پاکی را روی دست این سبک ریخت. این حملات آثارش را به جا گذاشت و هنوز هم این ذهنیت هست که در سبک هندی چیزی وجود ندارد. در این میانه اولین کسی که به دفاع برخاست نیما یوشیج بود که البته بیشتر ناشی از ذوق او بود. ذوقی که از ابهام و نخبه گرایی او سرچشمه می گرفت.

دکتر فتوحی در ادامه به استاد قهرمان نظری انداخت و افزود: از دیگر کسانی که با وجود این مخالفت ها پا به میدان گذاشت و سبک هندی را احیا کرد استاد محمد قهرمان بود که ۸ کار ایشان و مجموع منشورات وی از چند شاعر از جمله صائب، دانش مشهدی، طغرای مشهدی و...به احیای ۳۰۰ هزار بیت عصر صفوی انجامید. علاوه بر این رجوع به تذکره عرفات العاشقین که سال ها کسی جرأت نمی کرد به آن نزدیک شود برکات زیادی برای ادبیات ما داشت.

شعرخوانی استاد رضا افضلی و محمد کاظم کاظمی از دیگر برنامه های این مراسم بود. ادامهٔ مراسم با رونمایی از تمبر زنده یاد قهرمان با حضور دکتر یاحقی، دکتر هاشمی، دکتر ساکت، سرابی مدیر فرهنگ و ارشاد اسلامی خراسان و خانوادهٔ مرحوم قهرمان همراه بود و سرانجام کتابخانه اهدایی زنده یاد قهرمان گشایش یافت و از نقش برجسته ایشان که استاد هادی عرب نرمی هنرنمایی کرده است پرده برداری شد.

برگی از خوانده‌ها

به منظور دیدار دوست دانشمندم دکتر غلامحسین یوسفی که از مشهد به تهران کوچ کرده و دوستان خراسان را از دیدار خود محروم ساخته بود به تهران رفتم و این قصیده را به عنوان ره آورد ساختم:

پیری رسید و شاخ طرب را ثمر نماند
از نقش دلپذیر جوانی اثر نماند
پرواز کرد مرغ بلند آشیان عشق
زان طایر رمیده به جز مشت پر نماند
قمری ز شاخ کاج کهن کوچ کرد و رفت
خشکید آبگیر و به دریا گهر نماند
زان نخل فیض بخش برومند بارور
جز شاخه‌ی شکسته و بی‌بار و بر نماند
تا رونق شباب ز ما سایه بر گرفت
در سفره حیات، دگر ماحضر نماند
تا عینک جوانی ما را ز سان شکست
در پیش دیده غیر غمی مستمر نماند
پاکیزگی ز شبنم و نکهت ز گل گریخت
تابندگی مهر و فروغ قمر نماند
از گله غزالان خالی شده است دشت
وز خیل عندلیبان دیگر خبر نماند
رنگین کلاله‌های شفق از نظر گریخت
شیرین فسانه‌های کهن در نظر نماند
از آن بهشت گمشده‌ی عهد کودکی
جز نقش رنگ باخته‌ای در نظر نماند
در دل به غیر حسرت و اندوه و رنج و غم
از گشت چرخ و گردش شام و سحر نماند
شب‌های انتظار به پایان خود رسید
فرصت گذشت و منتظر و منتظر نماند
دادیم نقد عمر و خریدیم داغ دل
حاصل از این معامله غیر از ضرر نماند
رفتند اهل ذوق یکایک بکام مرگ
زان جمله غیر چند تنی محتضر نماند
نیرو برفت و عشق برفت و توان برفت
شادی نماند و ذوق نماند و هنر نماند
خشکید بحر طبع گهرپرور بقا
وان چامه‌های نغز و غزل‌های تر نماند

***

آن یوسفی که چشم پدر داشت، نور از او
چون شد عزیز مصر، به نزد پدر نماند
ای یادگار ذوق خراسان بیاد تو
ما را به غیر دیده حسرت به در نماند
امروز خوشدلم که بجز شعله‌های شوق
در دل برای دیدن آن نامور نماند
جز در هوای کوی تو ای همنشین دل
در سر خیال سیر و هوای سفر نماند
منت خدای را که امید وصال دوست
در سینه فسرده از این بیشتر نماند

اسفندماه ۱۳۶۰

پاسخ استاد دکتر یوسفی:

خوش بود آن شبی که حضور بقا گذشت
رخشنده‌تر ز روز شبی خوش به ما گذشت
آمد ز راه دور رفیق شفیق من
بر این غریب دور ز هر آشنا گذشت
آورد خرمنی ز گلستان شعر خویش
شعری که عطر آن ز شمیم صبا گذشت
روشن شد از فروغ محبت سرای من
تا او ز راه لطف بر این بینوا گذشت
دیدار و شعر بود و صفا بود و دوستی
خوش آن دمی که عمر به مهر و وفا گذشت
با دوست بود شادی ایام زندگی
بی دوست، عمر، در محن و انزوا گذشت
کوتاه بود دولت دیدار آن عزیز
بر کلبه‌ام چو سایه فرّ هما گذشت
«یارا بهشت صحبت یاران همدم است»
خوش بود آن شبی که حضور بقا گذشت

ادیب برومند
در جشن بزرگداشت دوست شاعرم ادیب برومند
که در انجمن ادبی تهران برگزار شد سرودم:

دیر زیاد آن هنرشناس خردمند
شاعر بیدار دل ادیب برومند
سرو کمالش همیشه باد سرافراز
نخل وجودش هماره باد برومند
گلشن طبعش طری، چو دامن البرز
مشک بسایید یا عبیر پراکند
ملک سپاهان به او بنازد زیراک
(مادر آزادگان کم آرد فرزند)
شادی و آرامش و سعادت او هست
آرزوی من ز پیشگاه خداوند

تهران دی ماه ۱۳۶۶

پاسخی که از آن دوست فرزانه دریافت شد:
بقای هنرمند

شاکرم از لطفت ای «بقا»ی هنرمند
ای که مرا خوش نواختی بشکرخند
روح مرا شاد کردی از ره دیدار
سفته‌یی آفرین من گهری چند
من چه سرایم به پاسخ تو که بی‌شک
قطعه سرایی ندیده‌ام بتو مانند
«ابن یمین» زمانی ای هنری دوست
قطعه نه تنها، که جمله شعر تو چون قند
حکمت و اخلاق در پرند کلامت
موج زند بس لطیف و نغز و خوش آیند
شادزی اندر جهان بشکر سلامت
در کنف التفات بار خداوند
سخت عزیزی به نزد من که شناسد
قدر وجود ترا «ادیب برومند»

انتظار
این غزل را از دوست صاحبدل شمس‌الدین حبیب الهی در پاییز سال ۱۳۶۷ از آمریکا دریافت داشتم:

هر ساله با بهار ز ره می‌رسید یار
امسال کاو نیامد، پیدا نشد بهار
مرداد و مهر طی شد و هنگام دی رسید
من همچنان نشسته براهش در انتظار
در انتظار کاید و ما را به ارمغان
شادی و شور آرد و اشعار آبدار
بس شعر خواند و طنز بگفت و غزل سرود
ما را به درد شعر نمود عاقبت دچار
از فضل و رادمردی و صدق و صفا وجود
وز آن دگر فضایل کاو راست بیشمار
از این خصیصه خوشترم آید که هیچگاه
نشنیده‌ام که شکوه نماید ز روزگار
از آن زمان که طرح مودت فکنده‌ایم
هرگز ندیدم او را غمگین و غصه‌دار
همواره خنده بر لب و در حالت طرب
مست است و نیست مستی او را ز پی خمار
اندر برابر غم ایام همچو کوه
با جسم پرشکوه ستاده است استوار
هر چند موجبات سعادت ز هر جهت
او را فراهم است ز الطاف کردگار
لیکن چگونه می‌کند این را خرد قبول
کاسوده در زمانه زید مرد هوشیار
باری دعای بنده همین است کایزدش
همواره شاد دارد و پیوسته کامکار

راز بقا
از جلال قیامی دوست شاعر فرزانه دریافت شد:

آیینه است شعر ترت یا آب؟
بیداری است زمزمه‌ات یا خواب؟
با برگ، گفت قمری خوش آواز
عشق است رمز و راز (بقا) دریاب؟

در پاسخ آن عزیز چنین سرودم:

کوچک به نظر رسد چو اختر[1]
هر چند بزرگ و با (جلال) است
کم گوی و گزیده گوی باشد
سرچشمه شعر او زلال است

۲۰ تیرماه ۱۳۶۸

امیر برزگر
در یکی از شب‌های جلسه ادبی منزل محمد قهرمان شاعر قادر خراسان سخنور آزاده، امیر برزگر وارد مجلس شد و سلام کرد، ارتجالاً این ابیات را در پاسخ او سرودم:

سلامٌ علیکم جناب امیر
امیر خردمند روشن ضمیر
سخن دان و آزاده و هوشمند
هنرمند و دل زنده و دلپذیر
زموسیقی و شعر و صورتگری
ترا می‌شناسند برنا و پیر
به آوازخوانی، چو اشعار خویش
دل ما کنی نرم همچون حریر
نجیبی و روشن دل و گرم جوش
سخی طبع و خوش خوی و مهمان‌پذیر
بتابی بهر جمع مانند شمع
بسازی بهر طبع چون خاکشیر
فشانی چو بذر سخن در زمین
ترا نام شد برزگر ناگزیر
دل دوستان را چو من کرده‌ای
بزنجیر مهر و محبت اسیر
امیر خراسانی و از سخن
شدی شهره چون فاریاب از ظهیر

مشهد دی ماه ۱۳۷۰

نخل پربرگ و بار کویر
این ســـروده را چندی بعد از آن دوست پاک دل دریافت داشتم:

الا شاعر نامدار شهیر
ادیب ادب پرور بی نظیر
الا ای بروز و شب دوستان
فروزنده خورشید و ماه منیر
الا دردمندان افتاده را
بمهر و وفا یاور و دستگیر
الا ای هوادار پیر و جوان
هواخواه تو از صغیر و کبیر
الا سبز و خرم خراسان ما
از آن نخل پربرگ و بار کویر
جناب بقا شاعر نکته‌سنج
ادیب خردمند روشن ضمیر
تو دانی که یار توام سال‌هاست
نه امروز و دیروز و پار و پریر
دل ما از آن بسته مهر تست
که داری دلی نرم همچون حریر
که تنها بزنجیر مهر و وفا
توان کرد آزادگان را اسیر
تو با آن دم گرم و نفس سلیم
زدی خیمه بر جان برنا و پیر
خدایت نه از گِل زگُل آفرید
گر آید ز شعر تو بوی عبیر
مرا با تو پیوند سی ساله است
که عمر درازی بود، کم مگیر
چه مانده است جز گرمی مهر دوست
در این روزگاران چون زمهریر
وگرنه نباشد چون من شاعری
بمدح و ثنای کسی ناگزیر
تو خود نیز، ای اوستاد سخن
خردمند دانای فحل خبیر
ستودی مرا از ره دوستی
به لطف عمیم و بخلق هژیر
وگرنه کجا در خور مدح تست
چو من شاعر بینوای حقیر
تو خواندی امیر سخن مر مرا
کجا من امیرم، فقیرم فقیر
ز رسم ادب گر نمی‌بود دور
نبودم بپاسخ جسور و دلیر
مگر در خور شعر تو ای عزیز
کشم نقش آن چهره دلپذیر
مگر بنگری روی نیکوی خویش
پذیری تو زنهار این مستجیر
که خالی زاغراق مرسوم شعر
تویی فاریاب سخن را ظهیر

قند پارسی
از اســـتاد امیری فیروزکوهی شاعر قادر در تیر ۱۳۵۸ این قطعه شعر را در طلب قند فریمان که نایاب شده بود، دریافت داشتم و ضمن اجابت مأمول ایشان سروده خود را برایشان فرستادم:

از امیری به بقا
ای حضرت بقا که بقای وجود تو
فرض است دوستان تو را خاصه مر مرا
خوی تو، گفتگوی تو، آزرم روی تو
دل می‌دهد به خواهش از این بیشتر مرا
هم شاعر ادیبی و هم یار شاعران
شاید که یار شاعر گیرد خبر مرا
از حال من مپرس که از طعم تلخ تب
در کام خسته، زهر نماید شکر مرا
وز دود تلخ غصه و غم، شهد زندگی
هر روز در مذاق شود تلخ‌تر مرا
هر چند هیچ تلخی و شیرینی از حیات
فرقی ز یکدگر نکند در نظر مرا
لیکن به کام شیرین، امید بسته‌ام
همتای شعر خویش فرستی اگر مرا

از بقا به امیری

ای حضرت امیر، که در عهد ما به حق
بنشانده بر اریکه عزت هنر تو را
محبوب شاعرانی و منظور دوستان
«زین چرخ پرستاره فزون است اثر تو را»
بندند بلبلان چمن لب ز گفتگوی
افتد اگر به ساحت گلشن گذر تو را
در آسمان شعر چو پرواز می کنی
باشد جهان و ملک جهان زیر پر تو را
خواندی مرا «ادیب» و نکودانی این هنر
کمتر بداده‌اند مرا، بیشتر تو را
از تاب و تب منال، کز اول نبشته‌اند
این تاب و تب به حکم قضا و قدر تو را
قسمت مرا ز خوان فلک پاره دل است
گر داده چرخ مائده خون جگر تو را
روز نخست بر قلم صنع رفته است
رنج سفر مرا و ملال حضر تو را
با قند پارسی که به شعر تو مضمر است
عاقل چگونه هدیه فرستد شکر تو را؟
با آن چکامه‌های به از گوهر ثمین
نابخردی است گر بنمایم گهر تو را
تو خویش کان قندی و شعرت بود گواه
این عاریت مرا بود آن مستمر تو را
«شکر شکن شوند همه طوطیان هند»
گر بشنوند زمزمه شعر تر، تو را
تا طبع را بقاست، مخور غم برای قند
آسودگیت حاصل از این رهگذر تو را

کفش شاعر

در سال ۱۳۳۵ شمسی که آقای احمد کمال‌پور شـــاعر آزاده خراسانی در بازار شـــهر به کار کفشگری اشتغال داشـــت، در تأخیری که در انجام سفارش کفشی روا داشته بود، این قطعه را بر سبیل تفنن سرودم:

کمالا! وعده کفشی که دادی
چو عهد خویشتن کردی فراموش
کشیدی خط به گرد پای چاکر
که خواهم از برایت دوخت پاپوش
گذشته هفته‌ها کز وعده تو
مرا آید نوای یأس در گوش
چو می‌پرسم، کجا شد کفش؟ گویی
از او مانده‌ست پهلو و برو دوش
گهی گویی گرفتستم به قالب
که بر سنگ ار خورد نگشاید آغوش
گهی گویی که کار اوست کامل
همین مانده است ناقص، صیقل روش
نمی دانم گناه پای چاکر
چه باشد زین میان ای یار باهوش
شده کفشم ز بسیاریّ سوراخ
چو کندوی عسل، یا لانه موش
و یا چون عاشقی کز جور معشوق
دریده سینه و بالا و پهلوش
و یا در هجو کفاشان بدقول
دهان را باز کرده تا بناگوش
دهم پندی تو را من دوستانه
ز راه دوستی این پند بنیویش
بیا بر عکس خوبان زمانه
به هر کس وعده دادی، در وفا کوش

پاسخ کمال به بقا:

چو دیدم خط زیبای تو را دوش
به یادم آمد آن عهد فراموش
چنان مفتون اشعار تو گشتم
که دیگ طبع من افتاد از جوش
به پیش طبع سرشار تو باید
من و صد همچو من باشند خاموش
پذیرفتم به جان پندی که دادی
تو هم این پند را از بنده بنیوش
اگر بدقولی‌ای در کار کردم
بنه بر عیبم ای فرزانه سرپوش
چه غم پهلوی کفشت گر دریده
به بخیه می‌توانی دادنش جوش
گرفتم آن که کفشت بهر خنده
دهان را باز کرده تا بناگوش
به هرزه گردی‌ات خندیده شاید
مکن این نکته را هرگز فراموش
تو می‌گیری عسل از کام زنبور
برنج و لوبیا از لانه موش
مرا پاپوش دوزی بارِ دوش است
به جز این می‌کشم بس بار بر دوش
اگر تأخیر شد در وعده من
مقصر نیستم ای یار باهوش
مقصر آن کسی باشد که تا حال
نیاورده فراهم شبرو روش
گناهی گر کند آهنگر بلخ
چرا کیفر ببیند مسگر شوش
زایزد خواستارم در همه عمر
که باشد شاهد بختت در آغوش

ماجرای درخواست زمین مقبره الشعرا از مقام معظم رهبری در شعر استاد قهرمان

این تکه زمین وقف مزار شعرا کن

محمد غفورزاده «شفق»

در میان سوابق به جامانده از آن دوران، چشمم به فتوکپی شعری افتاد که شاید بیست و پنج سال از تاریخ نگارش آن می گذرد ـ دهم شهریور ۱۳۶۹ ـ این قطعه شعر متن درخواست یاران خراسانی است به محضر مقام معظم رهبری ـ سروده زنده یاد استاد محمد قهرمان ـ که مرحوم استاد کمال با خط زیبای خود آن را به رشته تحریر درآورده است. و این درخواست منظوم پس از آن انجام گرفته است که بنا به وصیت شادروان مهدی اخوان ثالث با موافقت و دستور رهبر معظم انقلاب در صحن آرامگاه فردوسی و در مجاورت حکیم فرزانه توس به خاک سپرده شد، که در متن شعر هم به همین جریان اشاره شده است. رهبری انقلاب پس از دریافت این نامه و در همان زمان، ضمن اجابت درخواست دوستان خود، با نظر موافق، دستور اقدام و پیگیری به استانداری خراسان صادر کردند و مقبره‌الشعرایِ امروز در شهر توس و در همسایگی سخن سرای بزرگ توس، حاصل مکاتبه یاران خراسانی رهبر انقلاب در آن روزهاست و در همین قطعه اشاره به دفن استاد غلامرضا قدسی در صحن آزادی ـ در غرفه مرحوم جودی خراسانی ـ شده که آن هم حسب دستور مقام معظم رهبری انجام گرفته و بدون تردید می توان گفت این نامه منظوم بهترین سند ماندگار اظهار ارادت یاران خراسانی و نیز آیینه روشن ابراز لطف و محبت مقام معظم رهبری به آنان است.

امیدوارم این اثر منظوم به عنوان تاریخچه بنای مقبره‌الشعرا بر سنگ نبشته ای به یادگار بماند.

به حضور باهر النور مقام معظم رهبری تقدیم می شود:

ای بر سر ما سایه فکنده زره مهر / در راه تو با سر ز چه پوینده نباشیم؟
گر حکم قضا رفته که دیدیم ز خدمت / آن نیست که الطاف ترا بنده نباشیم
کس چون تو ندانیم شناسنده‌ی گوهر / هر چند که خود گوهر ارزنده نباشیم
زان لطف که دیدیم ز تو در حق «امّید» / از جان و دلت از چه ستاینده نباشیم؟
چون دست کریم تو فرستاد به طوسش / کفر است که ممنون تو بخشنده نباشیم
باامر تو شد قرب رضا(ع) قسمت «قدسی» / فرمان ترا از چه پرستنده نباشیم؟
ای در گه تو کعبه امّید که هرگز / نومید از آن در گه فرخنده نباشیم
ما را به نسیم کرمی گر بنوازی / شاید که چو گل با لبِ بی خنده نباشیم
دست و دل ما سرد شد از رفتن یاران / وز داغ، کم از آتش سوزنده نباشیم
زان جمع که بودیم، سه تن بیش نمانده است / در دهر نیامد کس و پاینده نباشیم
مانده است «کمال» و «سهی» و بنده ناچیز / هم در رسد آن روز که ما زنده نباشیم
بر جان که چراغی است نهاده به ره باد / چون شمع شبی نیست که لرزنده نباشیم
در زندگی از هم نفسی دور نبودیم / آن به که پس از مرگ پراکنده نباشیم
نزدیک «غزالی» است خدیو جم و تنهاست / باشد که ازو دور در آینده نباشیم
این تکّه زمین وقف مزار شعرا کن / تا منزل آخر را جوینده نباشیم
باری سببی ساز که پیش سر و همسر / آید چو به سر عمر سرافکنده نباشیم
گر قافیه معیوب فتاده است ببخشای / ما خود نه چنان است که شرمنده نباشیم
با فکر پریشان نتوان قافیه جُستن / بهر چه بجوییم چو یابنده نباشیم؟
عمر تو بپا یار که جان سخنی تو / غم نیست اگر ما دو سه گوینده نباشیم

با تقدیم خالصانه ترین ارادتها
محمد قهرمان - ۶۹/۶/۱۰